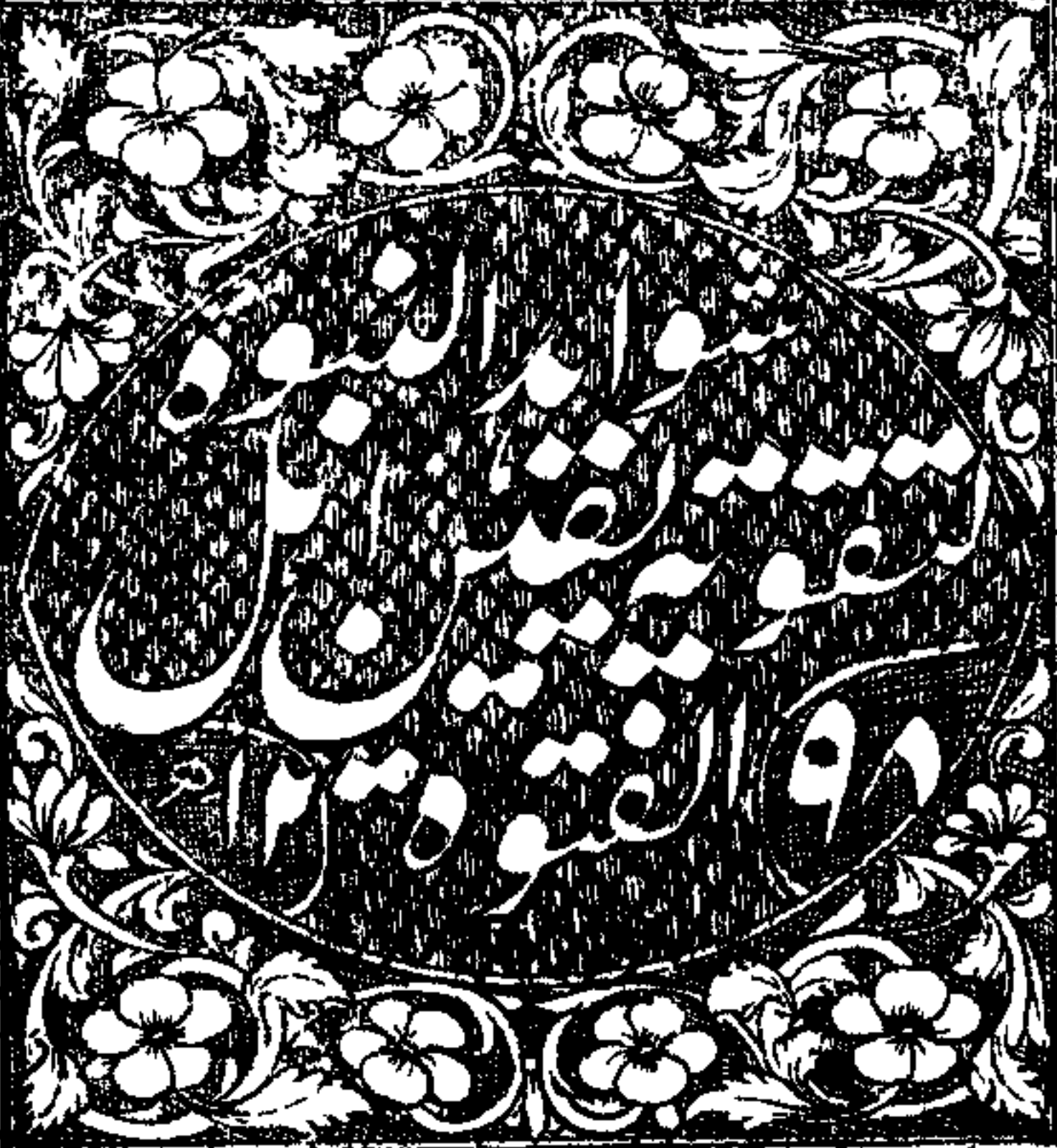


کوه صفا و کوه کعبه و کوه خلد و کوه زمره و کوه
جبل ثور و کوه سمرقند و کوه بلخ و کوه بخارا و کوه

سند و کوه بلوچستان و کوه گیلان و کوه قزوین و کوه
مازندران و کوه آذربایجان و کوه لرستان و کوه خوزستان



صنعت عالم اجل حاصل الملک قدره و محققین زبده فقین علامه دوران آمد کلامی جهان سالک
مسالک طریق نبین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین لانا عبد الرحمن حامی قدس سره است

و بنا بر این که این کتاب در کتب مشهوره مطبوعه و جاش
در مطبعه مطبوعه مطبوعه مطبوعه مطبوعه مطبوعه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احمد نقده الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ونخص من بينهم
 جليله محمد ابداية الى الله على امتداد الطرق واقوام السبيل واقام على نباهته في نبوة الشواهد صاوة
 عاولة وعلى جلالة في رسالة دلائل قاطعة كاملة وجلبها وسيلة الى حجة التي هي اصل كل عبادة وذريعة الى
 شايعة التي هي اساس كل عبادة صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين بنهاية ما ينبغي
 ان يساله اسمايون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره النافلون وسلم تسليما كثيرا كما بعد نودهي آيد
 كهفتين ركن از ارکان اسلام اقرار به كلكه شهادت است و حقيقت ايمان تصديق بكنهه و آن مشتعل بر
 دوهر است يكي اقرار بوحدايت حق سبحانه تعالى و گردیدن بدان دوهر اقرار بنبوت و رسالت محمد صلعم و
 گردیدن بان دوهر اول وقتي معتبر است كه مقتبس از مشكوة نبوت باشد كه اگر بجز دلائل عقلية اکتفا كنند
 چون فلاسفه و از مشكوة نبوت نگیرند مفيد نجات نيست پس سر سبه دوتهما و سر ما يک همه مسا و تسا اقرار و
 تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم و آن متضمن ايمان است باوردن ما ي وى و اصل درين
 تصديق و ايمان مناسب و جنسيت است با آنحضرت صلعم در اصل فطرت و طبقات مردم درين معنى متفاوت
 اند بعضى ازين قبيل بودند كه حكم آن مناسب در ايشان چنان قوی بود كه بجز مشاهدۀ جمال باكمال آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم بلى امتزاج معجزات بسعادت ايمان بوى مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله
 عنه آرنه كه وى گفت چون رسول صلعم بدنيه آمد رفتم تا بوى نظر كنم چون وى را بديدم شبا ختم كه روى وى
 نه روى در و فلكوى است امير المؤمنين عمر بن خطاب رضی الله تعالى عنه روزى عبد الله بن سلام را رضى الله

و اول

از حال پیغمبر رسید گفتم انا اعلم به منی بانسی یعنی سوختن من بصدق نبوت وی از سوختن من بحال سپهر من
 زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر ما در سپهر من خیانتی
 رفته باشد و ایشان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه در راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 سر و پیرا پس داد او از ابو حنیفه تیغی رفته الله عنه آرنده که گفت بسوسه رسول صلعم آدمم و پیرا دیدم گفتم این
 پیغمبر خداست عزوجل و جامع بن شد او رضی الله عنه گفتم است که مروی از ما که و پیرا طارق نام بود گفت
 ما رسول صلعم را آورده پدیدم و پیرا نمی شناسم رسیدم که هیچ چیز فروختن و آری دیدم گفتم آرسه این شتر را
 می فروشم گفت بچند گفتم بچندین و سق خرما و سق ما شتر گرفت و پیرا چون وی رفت
 تا بایکدیگر گفتم شتر خود را بکنی فروشم که و پیرا نمی شناسم زنی با ما همراه بود گفت من خناسم شترم مرد
 دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نمودند که چون با ما او کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت
 رسول خدا سے صلی الله علیه وسلم مرا بسوسه شما و ستاده است و فرموده که این قسم ما بخورید و
 بیایید و ثمن ناقه خود را بپایید قال بعض العلماء فی قوله تعالیٰ یکاؤنتمها یعنی و لو لم نسسها ناراه من
 شلے است که خدا سے تعالیٰ بر اے رسول خود زود است می گوید نزدیک است که منظر و س دلالت
 کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند چنانکه ابن رواحه گفته است رضی لو لم یکن فیسم آیات
 بنیه لکان منظره بینک یا خیر و فایده مشاهد آیات و معجزات در حق این گروه تا کید محبت و زیادت
 کشف و یقین است قال الله تعالیٰ لیرادوا ایماننا مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که اگر چه
 مناسبت تمام یا مخفرت داشتند اما بسبب رسوم و عادات و طبیعت ایشان حکم آن مناسبت
 منصفی مانده بود و ما دم که مشاهد احوال و اقوال و آیات و معجزات و س نکر و ندر بدولت ایمان بوسه
 مشرف شدند پس مشاهد آیات و معجزات در حق این طائفه در اول حال افساد و اصل تصدیق و
 ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان و فادو زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده نماند
 که چنانکه مشاهد ان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند چنانستمان آنها
 از عدول و ثقات و گروه اند که گروهی از ان قبیل اند که ایشان را مناسبت و طبیعت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت شنوند و اگر چه
 نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردنای وی ایمان آرند و به نبوت معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که ما دم که استماع معجزات و تصدیق به نبوت
 آن با آن انصاف نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه
 سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از و با یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که وصف
 مناسبت از ایشان منصفی بود و نیز طبیعت منصفی هر چند مشاهد آیات و معجزات پیش کردند

طریق ہنا و ہستکبار پیش سپردت چون صنادید قریش کہ اقرارت سحرات می کردند و بعد از شاہدہ آن می گفتند کہ این از قبیل سحر و شعبدہ است و ان شاہدہ در حق ایشان بفرشتاوت و پذیرختے نیفزود و طوقی با ایشانند جماعتے دیگر از ملاحدہ و زمانا و قوم کہ در قرنہاسے دیگر انکار معجزات کرده اند و می گنستند و طریق ہستکبار و صناد سپردہ اندومی سپردت معجزات را بلکہ نبوت را مطلقاً منکر اند و بچتر و نشہ و قیامت و دوزخ و بہشت و غیر آن از آوردن اسے پیغمبر علی شد علیہ وسلم ایمان نہ آید و جماعتے دیگر ہستند کہ اگرچہ با پنج منقول است از آیات و معجزات بحسب بیان ہر اقرار می کنند اما بعد از تاویل سے کنند و بر معنی ہاسے حمل می کنند کہ آنرا از حد مجاز برون می برد و معجزات را بلکہ خوارق عادت را مطلقاً منکر اند و محیب تر آنکہ با وجود این انکار برای استقامت قلوب عوام و استجاب بر نافع از ایشان دعوسے کرامات و خوارق عادت

می کنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را متفقہ خود می سازند تا خود با حق من شہد و انصاف و من سیات اعمالنا من بید سے اقد فلا مفضل کہ من یعملہ فلما ہوسے کہ و چون شاہدہ آریاست و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکہ ہستی نسبت بہ یسینے از دلیل سعادت موجب اصل ایمان است و نسبت بہ یسینے دیگر موجب زیادتی ایمان و از غان لاجرم علماسے وین تفہیمان آثار سید المرسلین علیہ السلام علی آلہ و سلم علی امتہ و ترغیباسے متابعت سنتہ و زدوگر شود ہد نبوت و اولی رسالات و می کتب ساخته اند و بر بیان آن حد از سایر احوال و آثار معجزات پرورش و چون این فقیر مطالبہ یعنی از انہا مسرور شد و فائدہ عطا کردہ آنرا کہ قوت محبت و درانیہ حسن متابعت است از خود با یافت خواست کہ انان فائدہ سایر مسلمانان نافع شہدہ خفیعہ صقر نیراسے کہ این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبتے و خلوصے مومنے نسبت بہ بیشتر ازین استہناسے جمع کتاب تفہیمات الانس من حضرت اقدس کہ در بیان میر و حوالہ اشخاص صوفیہ است کردہ بودند لاجرم آنچه در ان کتب پر گندہ بود تسلیل لغو و بیانیہ بیگناہی کردہ شد و تہمات لافانہ بباراست قارسے ایراد افتاد و طلبا را مختصاً بذوق طریقت متشغول و ہسائید نمونہ کردہ آمد و چون کمالی کہ نابھان بود بواسطہ متابعت حاصل ہی شود شاہد کمال نبوغ ہستند و کرامتہا و فضیلتے کہ از بہت ظاہر می گرد و از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر یعنی احوال و آثار ال و محاسبہ آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقہ صوفیہ کہ در بیان احوال ایشان چنانکہ گذشتہ علمائے کتابے بیج کردہ شدہ بود بان منضم کردہ اند و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطہ تواتر اخبار نبوغ معجزہ بجائی رسیدہ است کہ بیج سعادت مندی راوران و غنمہ و شبتاہ نامندہ است پس فائدہ عظمی درین تالیف تقویت یقین راہ نوردان راہ طریقت و جو اندران اہل حقیقت تو اند بود اگر آنرا بشواہد اثبتہ بوجہ تقویہ یقین اہل الفتوہ تشہید کنند و در غی ناید و ترتیب این مجموعہ بہ مقدمہ و بہت رکن و خاتمہ نہادہ شد

۱۰۰

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول و شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت
 ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا هجرت ظاهر شده است رکن ثالث
 در بیان آنچه از هجرت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
 رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بکس ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه
 ولادت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلائل که از صحب کرام و
 ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم جمیع ظهور کرده است رکن شابع در بیان شواهدی که از
 تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه در بیان معنی
 نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و بدان آید که الله تعالی که نبی جبارت از کسی است که بروی شریعت
 فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که مستغنی باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش و س
 مر خداست عزوجل و چون مامور شود که آن شریعت را بنویسد رساند و بر رسول گویند و فی ابواب بلای
 عشرین استوحات بلکه اعلم آید که الله تعالی ان الله یوالدکم یا تیره الوت من عند الله
 مستغنی ذلک الوت شریعتی تعبد بهای نفسه فان بعث بهای غیره کان رسولاً اولاً مستزم
 آمانند که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایسان نیاورده و با ایشان قتال و جهاد
 کنند بخلاف نبوت رسالت که در آن این شریعت چنانچه در اجامل نبوت رسول صلی الله علیه و
 سلم بود که خطاب بوسی وقتی چنین می آید که و ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحق من رکن من
 شایه علیون و من شایه فلیکفر و اورد و از مامور گشت بقتال و جهاد قال الله تالی اتملوا المشرکین کانه
 و اقلوهم حیث تقفتموهم بعد از فعلی است خالق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه
 و با نیک گشتن که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه است اولیاد الله و استدر اج مقهوران
 و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاد الله دعوی نبوت است تواند بود و از اصحاب استدر اج
 اگر چه دعوی نبوت تصور است اما سنته الله بان جبار می نشاء است که در حین آن دعوی
 خوارق عادت از ایشان صا و شود و اگر نه ناصا و شود با آن معارضه خواهد بود که برقیض آن
 دعوی ایشان ولادت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل تر
 اند قال الله تعالی ملک ارسلنا بضمیر علی بعضی لکن تیغمن فاضل و مفضل شروع
 نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیا مگر رسول ما صلی الله علیه و
 سلم که فضیلت و سبب بر انبیا نبض حدیث ثابت شده است چنانکه گفت از اسعید و له اوم
 الا لخر و س علی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و سبوت است بکاره اساس
 بلکه بانس و جن و بله او بان و ملل ظهور درین او منوش و علم ساریکتبب منزه با و در سبب این

در بیان معنی نبی و رسول

کہ بدو منزل گشت ذلیل و باطل و کمال نبوت و رسالت او هر دو ال و انقطاع برور نبوت و رسالت نهاد و بعد از او
 طبعی نبوت مسدود است و جلا و دعوتها آلا دعوت وی مردود و هرگز از طریق متابعت او رسد بگردانند
 و احکام شریعت و سے را بر خود واجب و لازم ندانند ولی شیطان و عدو سے رحمان بود و از جلا زمانه و قرون اوله
 عدلهم اقله قلمای باشد و اگر از خوارق عادت بر و سے چیز سے ظاهر شود باید کہ مکر و استدران خوانند
 نه کرامات و قرون و قسے کہ بر کنار نیل می رفت هر گاه کہ رو ان شده سے نیل با او روان شده سے و چون
 با ستاد می نیل با او نیز پاستاد می و شک نیست کہ آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم او احسان
 سے نمودند کہ آن محض قدرت و عین مجاز است بلکه مکران سے بود تا او در کفر خود را سخ ترمی شده و از قبول
 با ایمان دور ترمی گشت و چون علی بنیام علیہ السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما
 صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و مقتضای آن حکم خواهد را اند خمر و خمر یه ا حرام خواهد دانست و صلیب را
 نخواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبر ان بود اما در عالم غیب
 اولین ایشان است کما قال علیہ السلام است بینا آدم بین الیما و الطین و بیان این است کہ
 حضرت ذوالجلال و الا فضل در ازل ازل حیث کان الله و لا شے سمه اول تجلی که بر خود کرده نئے آنکه
 وجود چیز سے در میان باشد بصورت شناسنے بود مطلق کله جامع سز جمع شیون را بے اعتبار یعنی از بعضی
 و صورت معلومیت آن شانرا تعین اول حقیقت محمدی گویند و تخایق سایر موجودات حدت حسنه او
 تفصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصورت نهاد واقع شده است در غیب علم انشاد و تجلیات یافته است
 و صورت وجود سے آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریست مجر و ک شارح صلی الله علیه وسلم تارة
 اذن بقول تارة اذن تقام تارة اذن بر روح تبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول ما
 خلق الله عقل و اول ما خلق الله انطق الله رتی آد توری و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات بنی بر اختلاف اعتبار است زیرا کہ مرتبه اولیت بر یک چیز را نمی تواند بود صورت وجود سے
 سایر تخایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا شے نی شود بصورت جسمانی منحصر سے
 در سایر ظاهر نشدند به نبوت موصوف گشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون بود در زمانه
 موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بانفعل و در پی شے این حکم ویر او اند اما بر و است
 انبیا و رسول که نواب و سے بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین سے و مساؤین جیل ر ضے الله
 عنما به نیابت و سے به من رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ نبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر
 من عند الله پس همه شرائع شریعت وی بوده باشد کہ بر دست نواب و سے بخلق رسیده است
 و چون بود جسمانی منحصر سے ظاهر شد نسخ آن شے این کرد کہ بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا کہ
 اختلاف اعم در استمدادات و قابلیتات متفقے اختلاف شرائع است و اجماع است بر آن

و اینست

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلتر اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بپسند یا به
و قوسه مایه بود و بر بزرگید بسطای قدس الله تعالی سره گفته است که آخرتها با سبب الصدیقین اولی احوال
الانبیاء و این عطا رجمه الله تعالی گفته است که اولی مرتب المرسلین علی مرتب الانبیا و اولی مرتب الانبیا
علی مرتب الصدیقین و اولی مرتب الصدیقین علی مرتب الشهدا و اولی مرتب الشهدا علی
مرتب اصحاب کین و اولی مرتب اصحاب کین علی مرتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اولیاد الله
که ولایت از نبوت فاضل تر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت
است و دیگر جهت نبوت ظاهر و بی راجبیت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از راه نبوت که
ظاهر ولایت است بخلق می رسد و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس روی که در خلق است آنست که جهت ولایت یعنی از جهت نبوت است و نه از جهت
آنکه ولایت یعنی تابع افضل است از نبوت یعنی مقبول و از اینجا بلازم است آید چنانچه قاهر تر است و هم نشود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی راجبیت ولایت حاصل است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتب
نبوت بر آن زیادت قال بعضی کبریا العارفين قدس الله تعالی سره ایم اذ اجمعت احد امن
اهل الله و یقول الیک عنده ان قال الاولیة علی من النبوة فلیس بریدزک انان ولایتی انی علی
من نبوتی او یقول ان الولى فوق الیة و الرسول فانه بعضی یذکک فی شخص واحد و هو ان الرسول کن
حیث انه ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول لا ان الولى التالی له علی منه و اگر کسی مجموع بهترین ولایت
و نبوت را نبوت نام شد شک نیست که آن مستی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع به طریقی
در آنچه و کلام خواهد بود مگر بن علی علیه السلام که در ذری قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس سره
سره بر آن رفته که نهایت الانبیا و ابدایه الاولیاد آن خواسته اند که نهایت الانبیا فی الشریعة بیدایه الاولیاد
زیرا که چون شرایع دنیا در آخر کار ایشان به کمال می رسد چنانکه نبی ما صلی الله علیه و سلم در آخر کار
گفتند که ایوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را به کمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی
در شرایع آخر کار باشد وانی او ببدایه کار باشد که اگر کسی بان احکام که در آن نازل شد سلوک کند
و به آنچه در بدین نازل شد اتقاف نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند که فرگرد و سپس بدایت
ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول
در شواهد و ادواتی که پیش از ولادت ظاهر شده است از جمله آنست که عسریاض بن ساریه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند نزد خداست تعالی نام من خاتم النبیین
نوشته شده بود و آدم هنوز حسب خاک کی روح بود و شما را از سبب اسی حال خود خبر دهم و غاسه ان ابیهم
علیه السلام بوده که ربنا و بعثت قیوم رسولاً منهم تلیو علیهم آیاتک و دیگر شایسته علی علیه السلام

کہ یاجی اسرائیل انی رسول اللہ لیکم صدقاً لایابین یری من التورہ و منبراً برسول یانی من بعد اسمہ محمد و خوابے کہ ماورین آئند وید کہ نوری از زوسه صلح شد کہ قصر ہاسے شام نبود و از انجملہ آئنت کہ در جزو ثانی از سفر خامس توریہ سبعین کہ ہفتاد کس از اجبار بیود بصرحت آن انفساق نموده اند آتی است کہ ترجمہ آن بربے بدین عبارت است کہ انی لکم تقیم بنیامین بنیہ و خاتمہ تملک و اجربے قوسے فیہ و بقول

لکم ما امرہ بہ و الی علی الذی لا یقبل قول ابنی الذی یحکم بلسے فاسے یقیم منہ خدا سے تعالیٰ با موسے علیہ اسلام خطاب می کند کہ ہر آئند من پیاسے کنم و برنگیزہ انم از برای نبی اسرائیل پیغمبر سے از سپران بر اوران ایشان کہ آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کہ وہ قول خود را اوروسے و بر زبان وی ووسے بگوید آنچه ویرا بان گویم و ہر کہ قبول نکند قول آن پیغمبر را کہ بنام من کہ یا باشد ہر آئند از زوسے ہتھام کشم و جبہ استدلال باین آیت است کہ وجوب ایمان را یہ پیغمبر سے تقیید فرمودہ کہ موصوف باشد بدو صفت کہ آن ہر دو مخصوص است بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کیے انکہ پیغمبر از نبی اسرائیل کہ فرزندان یعقوب اند نہ باشد زیرا کہ پیغمبر خود تمام نماید بر نبی اسرائیل است پس تحمل آن بر بنیہ اعمام باید کرد و از نبی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ از فرزندان اسمعیل است بر اوران سخنی کہ پد یعقوب است علیہ اسلام از پنج کس آیات و علامات نبوت ظاہر شدہ است و دیگر انکہ فرمودہ است کہ آن پیغمبر سے باید کہ مثل موت صاحب فرم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیہ السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت خ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث نشد اگر نصاریٰ گویند کہ آن پیغمبر علیہ بود علیہ اسلام جو اب گویم کہ لفظ بنیہ خود تمام از ان مانع است و ایضا علیہ اسلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبودہ است در انجیل آمدہ است حکایت عن عیسیٰ علیہ السلام کہ انی ماجئت لتبديل شرع موسے بل لتکلیمہ و از انجملہ آئنت کہ در

بز و آخر کہ تورت بان تمام می شود و آتی است کہ ترجمہ آن بربے این می شود کہ جاہ اللہ من سینا و شرف علی ساغیر و استین من جبال فاران و پوشید و نامند کہ مراد از بنیہ اللہ تاملے و شراف و استعلان و سے ظور مغربی از مظاہرین اسم جامع تو اند بود و آن طور سینا و موسے بود علیہ اسلام و در ساغیر کہ موضع است از جبال سام عیسیٰ علیہ السلام کہ مقام وی آنجا بود و در فاران کہ کوہ مکہ است پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم و از انجملہ آئنت کہ متفوق بنیہ علیہ اسلام گفته است و تورت بان

ناطق است کہ جاہ اللہ بالبیان عن سبیل فاران و امتلات السموات من سبح الحمد و امتہ کمل حیلہ فی البجر کما تجلی فی البر یا تینا کتاب جدید یورث بعد خراب بیت المقدس و از انجملہ آئنت کہ در کلام شعیب است علیہ السلام ریت رکبین انما الارض احد ہما علی حمار و الاخر حمل رکب حمار علی علیہ اسلام و رکب حمل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ایضا فی کلامہ یا قوم انے آیت صورتہ رکب انیم

آیت

صورت مثل شهاب القم و در وصایای موسی است علیه السلام منی اسرائیل را بسیار تکلم بنی اوتو تکلم فله فصد تو او منته
 فاصحوا و از ابن عباس رضی الله عنه آرنده که نام و صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تورات اینست که
 نهد انضوک انقتال یکب ابیور و یس اشمله و یخوسه بالکسرت سفیهه علی عاتقه یعنی ضحوک نشت
 که همیشه خندان باشد و نفس کریم و با نچه پیش آید متقیف نگرود و گاه بود که خندان بخندید
 که دندانهاست آفرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و دوس گفته است صلی الله علیه و سلم که من مرا
 می کشم ولی جز است چیز نمی گویم روزی مجوزه را گفت که مجاز بهشت در نیابند آن مجوزه بگیر است
 فرمود که مجاز و ختران بگرشوند آنگاه بهشت در آید و همانا که اشارت مثل این معنی است قوله تعالی
 فیما جمعه من الله نشت لم و لو کنت قطا علیظ انقلاب لا انفضوا من حولک و معنی قتالی آنست
 که حریفی بود بر بهاد با اعدا و الله و معنی سفیهه علی عاتقه یعنی شمشیر و بزدوش وی باشد آنست
 که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلم گفته است که وقتی که
 جنگ سخت شدی ما رسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتیم و وی از جهاد بعد از دیک تر بود و
 از آنجمله آنست که داود علیه السلام وزیر گرفته است اللهم بعثت مقیم است بعد از نقره بعد از داود
 علیه السلام هیچ پیغمبر که بعد از حضرت شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد جز مقیم بر ما
 صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت تورات بود و کمال آن نه مقیم آن بعد از
 حضرت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربکم و انما ار
 علیظا جا و الذی شهید است با حق کما شهدت له باحق و هو الذی فیفسر لکم کل شیء مراد بنجار غلیظا
 پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوست ترین مردمان بود
 پیغمبر علیه السلام به محبت رسیده است که گفته است انحر لی اسج علیه اسلام بدین محمد اوسبے و
 بشرته به ان یكون من بعده فیبشرت به انحر یتین فاصنوا به و از ان جمله آنست که عبد الله
 بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدمین است بعد از متوکل
 المختار لیس بلفظ ولا غلیظ ولا حساب فی الاسواق و لا یخرسه بالسیئه عملها و لکن یعفوا و
 یصفح و لا ینذبه بقیه تقیم است بعد از او و شیمه ان لا اله الا الله و عطا بن لیا رضی الله
 عنه گفت است که از عبید الله بن مسعود رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن است یا ایها النبی انما ارسلناک
 شاهرا و پیغمبر او نذیر او مرز الا انتمین نیست عبیدس و رسولی استیک المتوکل است بلفظ و لا یخرسه
 و لا حساب فی الاسواق و لا ینذبه بالسیئه بالسیئه و لکن یعفوا و یصفح و ان یخرسه
 ایسم یکب الله العو جاد ان یقولوا لا اله الا الله فاصح یکب انما صا و اعینا عیب و قلوبنا غافا

و از آنجمله آنست که حسین معظم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ماصلی الله علیه و سلم بیوفا شد
 من مکره می داشتیم ایذا رسانیدن تریش مرا و راه آن شد که ویران و خوار و خوار گشت بجانم
 شام بیرون رفتم چون بدریسه زدی راهی ایشان رسیدیم اهل آن دیر متر خود را خیر کردند فرمود که سه روز
 حد حکاری لایق وی بجای آید چون سه روز گشت متر خود را گفتند که وی نیاید و در طلب کرد و گفت تو از
 اهل حرت گفتیم بی گفنت این شخص را که دعوی نبوت می کند من شناسی گفتم آری دست مرا گرفت و
 بر بری در آورد که در آن صورتها می بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی می بینم
 این بیوفا شده است می بینم نظر کن که در صورت ویران دیدیم گفتیم منم بعد از آن مرا بر بری زدی گفتند آورد
 و آنجا صوت ما بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویرانی می بینم چون نظر کردم
 صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت او بزرگتر از من که عقب ویرا گرفته است از من پرسید
 که صورت ویرا دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با او نگویم که آن کدم است تا به منم که وی چو می گوید
 نسبت صورت وی نیست و اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفتم آری خدا یا گو است
 دیدیم که این دوست و من نیز گفت که آری می ویم که این صاحب شهاست و این خلیفه و سیت بعد
 از او است و اشارت بقبوت او بگویم که در من گفتیم هرگز ندیده ام که چیزی به چنین مانده باشد مثل این صوت
 این گفت تومی ترس که ویرا بکشند من گفتم کمان من آنست که اکنون از قتل و فرار شده باشند
 آنست و آنکه ایشان ویران و خوار گشتند و در خواب گشت آنان را که قتل و فرار می خواهند و بر ایشان
 ای تامل ویرا غلبه و نصرت خواهد و بر ایشان و از آنجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه
 گفته است که امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شصت دیگر بر سالت پیش
 پرتن صاحب دهم فرستاد تا ویرا با سلام خویم چون نوبت رسیدیم چنانچه غسان از امرای هر قبیله آنجا بود
 خود بستیم که ویرا به پنجم رسولی پیش ما فرستاد که سخن که در دید با وی بگویم گفتیم و آنکه ما سخن نمی گوئیم مگر
 با جباه مار بروی در آوردند گفت سخن که در دید بگویم هشام گفته است که من با او سخن گفتم و ویرا
 با سلام خواندم و دیدم که جامه های سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه
 پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشیم تا شمار از شام بیرون نکنم من گفتم و آنکه این
 چنانست که نشسته خویم گرفت و ملکه ملک بزرگ تر از من است و تعالی ما را پیغمبر با صلی الله علیه و
 سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستند که ایشان این ملک را خود دهند گرفت بلکه ایشان
 قومی اند که روزی در روز و در شب و در روز و در شب و در روز و در شب از کیفیت روز ما پرسید ویرا از آن
 در دیدم رنگ و سیاه بر آمد و گفت بر خرید و رسوای ما روان کرد که ما را پیش هر قبیله برود چون نزد
 بشهر و رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل ما را درین شب زنی بر ندا کرد و ما را

شمارہ بر کب و گیسو ارنیم گفتیم لا و اتقد ما بدین شہر و رفتی آیم مگر بروا حل خود این سخن را پیش ملک عرض داشت
 کہ روز مارا پنجان بر و او حل شمشیر با حایل کردہ شہر و آوردند تا رسیدہ پاسے لافکہ و راجا بود
 را علماسے خود راجا بانیدہ و ملک با نظری کرد پس گفتیم لا الہ الا انت و انت اکبر خدا می تعالی میداند
 کہ آن غرقہ بجنش در آمد چون اوخت فرماے کہ ویرا با و بجنانہ کسی پیش دستا و کہنے باید کہ پیش ما
 وین خود را ہا کہیند و اذان کرد کہ در آئید و آیدیم وی بر فرشت خود نشسته بود و جا ہماے سرخ پوشیدہ
 و ہر چہ در ان غرقہ بود ہمہ سرخ بود و جمعی بہ طریقان روم پیش و سے بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
 و گفت چہ می شد اگر بر ما تخت می گفتند چنانچہ بر یکد مگر می گوئید گفتیم حقے کہ ما بر یکد مگر می گوئیم رو نیست
 کہ بر شما گوئیم و حقے کہ شما می گوئید رو نیست کہ ما گوئیم گفت تخت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم
 اسلام علیکم گفت ملک خود را چون تخت می گوئید گفتیم ہمین کا کہ گفت وی چون جواب می گوئید گفتیم
 وی ہم ہمین کا کہ گفت کلام بزرگ تر شما کہ ہم است گفتیم لا الہ الا انت و اتقد کب چون ما این کا کہ گفتیم آن
 غرقہ بجنش در آمد چنانکہ و سے سر خود بالا کرد و سر و سے تیرے جنبید پرسید کہ این کلمہ را ہر گاہ کہ در خانہ
 خود می گوئید چون این غرقہ بجنش و سے آئید گفتیم و اتقد ما این را ہر گز ندیدہ ایم مگر راجا و سے گفت
 سن دوست می دارم کہ یہ جا کہ شما این کلمہ را کہنے بجنش در آمدے و یک نیمہ ملک من از دست من
 بیرون رفتے گفتیم چہ گفت زیر کہ آن ہنگام نزدیک تر بان بودے کہ از مقتنیات نبوت نبودے
 بلکہ از نکر و جلیہا و شعیب ہا سے مردم بودے بعد از ان از ہر چہ خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
 نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود کہ بر اسے مانند نیکو تمین کردند و اسباب
 سمائی میا و آشتند چون سه روز راجا بودیم ما در شب طلبیدہ و ہر چہ پرسیدہ بود باز پرسید ما نیستر
 جوا بہار اعاذہ کردیم بعد از ان چیرے طلب و شت صندوقی ہما گوشہ بزرگ ہر اندوہ آورند
 دور راجا خانہ سے خور و بسیار بود ہر یک و سے و ہر ہر سے قفلے یک قفل را بکشا و قطعہ حریر سیاہ
 بیرون آورد و از ایشاد و در راجا صورت مردے بود سرخ رنگ فراخ چشم کشادہ سرین بدر از سے
 گردن و سے ہر گز کہنے راندیدہ بودیم و مر اورا ریش نبود و گیسو و شت بہترین آنچه خدا سے تعالی
 آفریدہ است گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این آدم است معلوات اتقد علیہ بعد از ان
 در می دیگر بکشا و قطعہ دیگر حریر سیاہ بیرون آورد و راجا صورت مردے سفید زنجیر بر می سرخ چشم بزرگ
 سر می سے نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این نوع است علیہ اسلام بعد از ان و سے
 دیگر بکشا و قطعہ دیگر حریر سیاہ بیرون آورد و راجا صورت مردے سخت سفید سمائی خوب روشن
 پیشانی کشیدہ رخسار سفید ریش گویا کہ زندہ بود و ہم سے کہ گفت این را می شناسید گفتیم نے
 گفت این ابرو ہم است معلوات اتقد علیہ بعد از ان و سے دیگر بکشا و قطعہ حریر سیاہ

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس گریه بر ما افتاد
 و می پرپای خواست و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخداست شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
 این پیغمبر است گویا که حالا ویرامی بیخ مناسبت تیز در مانگر است پس گفت که آخرین خانه باسے این
 صندوق است لیکن من تمجیل کردم در نمودن و سے تا پیغمبر که شما چه می گوئید بعد از آن یک یک خانه را
 در می کشاد و بر همان دست و صورت پیغمبری از پیغمبران در سے تا در آخر صورت جو سے بیرون آورد
 محاسن وی نیک سپاه بسیار موسے جسمانی خوب روسے نیکو گفت این را می شناسد گفتیم فی گفت
 این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از سے پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا
 شده است که میدانییم که موافق علیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 موافق علیه سے بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای در خواست که صورت اینبار از اولاد و سے
 بوی نماید صورتها سے ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه اسلام نزدیک مشرب
 شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدینیاں داد و اینیاں علیه اسلام آت را در قطعه های حریر
 تصور کرد و این صورت بعینها تصویر اینیاں است بعد از آن گفت من دوست من دارم که از ملک خود
 بیرون آیم و بنده بدخترین شما بشم تا بمریم پس ما را چایزه باسے نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمؤمنین
 ابو بکر صدیق رفته الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رفته الله عنه بگفت گفت لیکن
 اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آنکه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
 علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود
 سے التوریت و الانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود تا شد و بین
 عا و تا الذی سمک انما و در ریاض سهاوه بودم که آنرا بیرون نیار و الا است احمد و از آنجمله آنست
 که چون اوس بن حاضه بن غلبت بن مسعود بن عامر نزدیک وفات رسید قوم و سے حاضر آمدند
 و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک بر او تو فرزند پنج سپردار و
 گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدسے بگذارد خداوند سے که آتش از سنگ بیرون آوردن
 سے تو اندمی شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روسے مالک آورد و او را وصیتها کرد و
 در آخریته چند خواند که خاتمه آن این دو بیت بود سے اذ ابیت لبوش من آل غالب سھ بکه فیما بین فرم
 و ایس سھ بن مالک فابنوا نصرت سھ بلا و کم بدینی عامران اسعادت فی النصرت و از آنجمله آنست
 که کعب الاحبار گوید که پدر من هر تعلیم توریت کرده بود مگر یک مگر که آنرا در صندوقی نهاد بود و نقل کرده چون
 پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم و روسے نوشته بود که پیغمبر سے در آخر الزمان بسید و
 آید که سسے بگذارد و دست و پاسے خود را ضوید و از آن در میان بند و مولد و سے که با سھ و

بجای

هجرت گاه و می در نیه طیبه است و می محمد گویندگان باشند خدای تعالی را از برای محمد گویند و بر بر بلند سے بگیر
 نویند ایشان را بر دیگر از ندر روز قیامت پیشانی با و دستها و پاها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
 از آن جمله آنست که و هب بن بدنه گوید که خدای تعالی بشعبا که از انبیا می نبی اسرائیل بود و مع کرده که در میان
 قوم خویش طیب باش که من زبان ترا برومی خویش روان سازم و مع محمد خدای تعالی گفت و صبح و
 تقدیس و تلیل وی کرد پس گفت ای آسمان کوشش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها
 و سازه و هم آوازی کنید که خدا مع تعالی می خواهد که باز نماید حال نبی اسرائیل را که نعمت خویشان
 پروریده و از جهانتان برگزیده و بکرمت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدا مع تعالی خطاب با مع
 کتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آنقدر که خوبست و در آخر این بود که من تقدیر کرده ام روزیکه
 آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر نبی اسرائیل ننم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و
 کل آن گروه را سازم که چراندگان گویند باشند و فرستاد در جماعتی نم که خوار باشند و قوت را
 بجماعتی از انبی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و تو اگر مع را بطاعت و هم که فقیر و نامراد باشند
 و از میان ایشان پیغمبر برانگیزم که گوشه های کره اش نو گرداند و چشمه های کور را بنیا گرداند و در کما
 در غلات را از غلات بیرون آرد مولد و مع مکه باشد و هجرت گاه و مع مدینه طیبه و ملک و مع
 شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را پدید می سخا فاعل کنند و لیکن عفو کنند و در گذارد و بر مسلمان
 مومنان رحیم باشد بگریه بر چهار پایان گردنبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر ببلوک چراغ افروخته بگذرد
 از باد و این و مع چراغ افروخته نشیند و اگر نهیهای خشک را زیر بر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید و از این
 و مع نم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و است و می بعد از و مع بحق را و نمایها کنند
 امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عهد وفا کنند با ایشان ختم کنیز مع را که آغاز
 کرده ام و لهم ذک من فعلی او یا تیم من ایشا و انا ذوالفضل العظیم و از ان جمله آنست
 که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیرالمومنین محمد رضی الله عنه فتح تشریف در میان
 غنایم صندوقی و در و مع کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نیم نام گفت آنرا من فروشید گفتیم
 این از کتب الهی نباشد گفت دست من کرده و اشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوسه فروخیم
 و کتاب را بوسه بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیع المقدس بودم سوار مع
 و بیع که به نیم مع ما نشت و بر آواز دارم که تو نیم نیست آفتی می بستم گفتیم چنان بر نصرانی گفتی
 عینی شده ام با او همراه شدم و در وقت کعب الا مبارک به بیعت المقدس با نیم بودم چون از چهار
 بیو و غیر نیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانند قاری مع
 ایشان می خوانند چون به افران رسید و غضب شد و آنرا بر زمین زد و نیم نیز در غضب شد و کتاب را

گرفت و گفت این کتابست قدیم و کهنه شده است شمارہ ای گذاریم تا آخر از آنجا بندہ چون بخواند ندانم کلام
 بود کہ در سن تسع غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و ہونی الا خرقہ من النحاس من آنجا سرین آنرا و تہمیل و بوجہ از اجبار
 سلطان شدند ساویہ رضی اللہ عنہ ایشان را تہمتا کشید و عصابا داد و از آنجمله آنست کہ ابن عمر
 رضی اللہ عنہما گفته است کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را سعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادی
 بود کہ تعلقہ بن معاویہ نصاری را بجلوان عراق فرست سعد ویرانہ ساختا و چون تعلقہ خواستہ از آنجا رفت
 کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پاس کوفہ فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد و چون گفت
 اللہ اکبر اللہ اکبر از کوفہ آواز برآمد کہ کعبت کبیر یا تعلقہ چون گفت اشھدان لا الہ الا اللہ آواز آمد
 کہ کلمۃ الاخلاص یا تعلقہ چون گفت اشھدان محمد رسول اللہ آواز آمد کہ ہو الذی بشرکے بیعیسے ابن
 مریم و علی رس استہ یوم البیتہ چون گفت علی الصلوۃ آواز آمد کہ طویبہ من شئ الیہا و طیب
 علیہا ما یون گفت علی الفلاح آواز آمد کہ افلح من اجاب چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر آواز
 آمد کہ تخلص کلمۃ الاخلاص یا تعلقہ چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کہیتی تو بر حکم اللہ چنانکہ
 آواز خود را شنوا نیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا کہ ما بندگان خدا ایم عزوجل و است رسول وی
 ایم و جماعت عمر بن خطاب ہمہ ناگاہ کوفہ نشینست و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موسی و یحییٰ بن
 سفید و جامہ کهنہ شہینہ در گرفت سلام علیہم و رحمہم - شنیدند بلیک سلام و رحمتہ اللہ تعالیٰ
 کہ بیابنا بر قبا رسید بندہ اصل بیعیسے ابن مریم صلوٰۃ اللہ علیہ مراد چون کوفہ نشاندہ است
 در آنجا است کہ مرا چند ان زندگانانی باشد کہ وی از آسمان فرود آید و خنجر بر او قتل کند و سبب
 بشکنند و از آنجا سے نصاری تیرا کنند بعد از ان گفت ملاقات محمد را در دنیا فتم سلام من بجد
 بر سائید و در آنجا بگویند کہ یا عمر سعد و وقاب تعلقہ ما الامر و عثمان و دیگر گفت پس فائب شد تعلقہ بن
 قصہ از آنجا نوشت و سعد بن عمر رضی اللہ عنہما عمر بن سعد رضی اللہ عنہما نوشت کہ با آن جماعت مهاجرین
 در نصاریہ تو آمد با آن کوفہ رویہ اگر ویرا پینید سلام من بپسائید کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 ما را تہمید و او کہ بعضی از او سیار بیعیسے ابن مریم علیہا سلام دوران کوفہ منزل گرفتہ اند سعد
 بن ابی ساریہ را از مهاجر و نصاری رضی اللہ عنہما چہل روز دوران کوفہ بودند و در ہر وقت نماز از آن
 جگہ نشاندہ تیغ جو آب نیامد و از ان جہلہ آنست کہ کعب الاجبار گوید کہ بخت نصر سعد ز قتل
 در آنجا تیغ جو آب نیامد و در آنجا کوفہ و کافران و ساحران را طلب نوشت
 تیغ جو آب نو در سپید گفتند خواب خود را بگوئے تا تبخیر کنیم و غضب شد و گفت من شمارہ
 از ہر چنین روز ہا تربیت کردہ ام شمارہ ہر روز ہملت دارم تا تبخیر خواب من کنسید و گوید
 چہ را خوابم گشت و این خبر بیان ساحران مشہور شد و انیال علیہ اسلام در جس و تیغ

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب روی و تعبیر آنرا میدانم صاحب
 سخن بخت نصر را خبر کرد و او انبیا را طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکر و چنانکه عادت قوم او بود پیش
 هر کس بد که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس در انبیا را گفت چرا مرا سجده نکر و گفت مرا خدا نیست
 که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده بچشم آن علم را از من
 بازستاند و از جمله تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشند و دانستم که ترک سجده من ترا آستان تر
 خواهد بود ازین رنج و اندوه که درانی پس ترک سجده کردم چه از بر آنست که تو دهم از برای خود بخت نصر
 گفت هرگز که پیش من از تو مستمدا تا نیست که بعد خداست خود وفا کردی و خود برین مردان پیش
 من آمانند که بعد خداوندان خود وفا می کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می دانستی
 گفت آری صحنی بزرگ دیدم که طرف اعلا ی آن از زر بود و میان وی از نقره و سربین وی از
 مس و ساقهای و سه از آهن و قبه های وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگرستی و از خوبه
 وی ترا گفت می آید ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سروی فرود و بر یکو قلع چنانکه گوشه
 آرد شد ز نو نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بروی که اگر همه ایس و من
 جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر باد و بوز و جهرا بر آگنده سازند و نظر کردی بان سنگ
 که از آسمان آمده بود دیدی که در می باله و بزرگی می شود تا همه روی زمین را فرو گیرد پس چنان
 شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
 اینست تعبیر آن چیست گفت صتم هم مختلفه است در این آیتی است که تو دانی و نقره آیتی که سپهر تو
 بعد از تو مالک ایشان شود آما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال درین که پادشاه روم و
 فارس شوند و اما آن سنگ که صتم را کوفتند یعنی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدا ز ستمای
 پیغمبر از عرب برانگیزد و همه دینهارا باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آن جمله آنست که
 ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر و بیلاد پر آگنده شدند مجامعتی از
 فرزندان مارون علیه السلام که در کتابهای خود نعمت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانستند
 که ظهور وی در یکی از دیده های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا وقت خرمای بسیار باشد چون از شام بیرون
 آمدند هر دو می که میان شام و یمن بود می دیدند تیرب را بان و صفت پس آنجا ساکن شدند و امید
 می داشتند که به تقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت هم روزی
 در ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که بگویند
 ایمان آورند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند
 و از آن جمله آنست که کعب بن لؤی بن غالب که میان موت و حیات رسول صلی الله

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبه های خود صفات و نفوت وی می گفته و از حجاب سخنان و سه
است این بیت سے علی غفلة ماتى البنى محمد بن فنجہ اخبار اصدوقا خیر ما به و از ان جمله آنست که ابن
عمر سے بن ربیعہ را کہ محمد نام و شہت پر سیدند کہ پدرتر او بجای بیت چون محمد نام نهاد و گفت من نیز این را از پدر
خود پر سیدم گفت چهار تن بر اتفاق سفر شام افتاد و کہ یکے از ایشان من بودم نزدیک وی سے فرود
آیدیم و با یکدیگر سخن سے گفتیم صاحب ویر سر بیرون کرد و گفت زبان شما از زبان اہل این شہر است
گفتیم آری ما تو سے از غم و غم گفت زود باشد کہ از میان شما پیغمبر سے مبعوث شود و بسوی وی شتابید و
بہرہ خود از وی بگیرد تا راہ رحمت یا بید بدستی کہ وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی ہر یکے از ما را ایسے دو نام محمد نام کردیم و از ان جمله
آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است کہ سطح عسانی کاہنے ہووہ است کہ از اولاد ان مثل
مداشتمہ است و در بدن وی بیج پی و استخوان نبوہہ است مگر در کلہ و سہر و و گفتست و سے و
جر زبان وی حرکت نی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ و رفت خرما ویر اور می نور ویدند
از پاسے تا زیر گلہ بچینانکہ جانہ را در سے نور وند ویر ان تختی می نہاوند و ہر پاسے کہ می خواستندی بروند
ویر ایکہ آورند چنانکس از بزرگان قریش بیدن وی فرستند و برای سے ہدیہ بروند و نہان
داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبلہ دیگر داوند و سے گفت شما از ان قبیلہ
تیسید بلکہ از قریش اید و ہدیہا نہان داشتہ را اظہار کرد پیش و سے آوردند و ویر از احوال تہذیب
سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت کہ در کہ جو انبے بیرون آید از عیب سخنان کہ براہ است
خواند و اصنام را نگون گرداند و خدا سے یگانہ را پرستد و ویر اظہار باشندہ نشان ہر یکے را
پہ تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک کے کہ بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب بسوطہ
سطور است و از ان جمله آنست کہ یکے از ملوک بین خوابے دید کہ از ان تہ رسید کاہنان و سخنان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایہا الملک خواب خود را بگو سے تا تعبیر کنیم گفت
من می خوابم کہ خواب مرا ہم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطح و شوق است
کہ در ان عہد در میان کاہنان متعین بودند طلب ایشان فرستاد اول سطح آمد و خواب ویر گفت
کہ چنان دیدی کہ چیر سے سوزتہ پدہ من خاکتہ با انگشت از تار یکے بیرون آمد و ہمہ کس از ان خوردند
و تعبیر آن آنست کہ ہمیشہ بر ملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا ہفتاد سال گفت آن ملکت ایشان را او ہم باشد گفت یہ سلیت ذی یزن ایشان را بیرون
کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن در ہم با نہ گفت فی منقطع شود گفت پیغمبر سے کہ

۱۶

سبوت شو و گفت از کدام قوم هستید گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی با نذ تا آخر و گفت
و نیار آخر باشد گفت آری روزی که حج کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیک کاران و بد کاران
بجزای مناسب خود برسند چون طبع از پیش ملک بیرون آمد شوق رسید و سه هم هر چه طبع گفته بود بعینه
باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بمراتق فرستاد و
ایشان را ببلوک فارس سفارش نوشت ملک ایشان را در حیره ساکن گردیدند و نمانان بن المنتقد از اولاد
وی است و از ان جمله آنست که عبد اطلب گفته است که در بحر خواب دیدم و بسیار ترسیدم پیش کا بنان
قریش آدم چون من نظر کردم و تفسیر را دریافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ و سه متغیر گشت مگر ویرا
حادثه رسیده است گفتم ووش در بحر بودم و خواب دیدم که گویا دست بر دست که سر بر آسمان میزد
و شاخه های آن به شرق و مغرب رسیده بود و هرگز بیج نوری از ان درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن عبده می بروند و هر ساعت بزرگی و روشنی و
بلندی آن زیادت می شد و سلسله پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخه های آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خوابستند که ترسیدند و قتی که
بان نزدیک می شدند ایشان را بازمی گردانیدند جوانی که هرگز خوب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتمای ایشان را می کشید و می کند من دست خود را برداشتم تا انان نصیب گیرم گفتم که است این نصیب
ان جوان گفت آن کسان را که بان در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک و عبد اطلب
می گوید روزه کا هند را دیدم که تنبیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرود می باشد
که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مرا و را استقاد شوند پس روزه با بوطالب کرد و گفت شاید
ان فرزند تو باشد چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و ابوطالب آن حدیث را می گفت و بیگفت
و الله ان شجر ابوالقاسم این است و بر ای گفتند تو ایمان نمی آری می گفت از دست نام و طاری اتم
و از ان جمله آنست که عبد اطلب به من رفته بود یکی از علمای یهود و یهود را دیدم گفت از کدام قومی
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستور می دهی که در دو عضو از
اعضای تو بگرم گفت آری اگر عورت نباشد بهر دوے گفت بینی و دو دست ترا می خواهم ^{عبد اطلب}
و بر او دستور دادم و بینی و دو دست و سه نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پا و شانه
سه بینی و در بینی تو نبوت و پیغمبر و سر انجام منی گیر و آنچه گفتم مگر به بنی زهره و ای عبد اطلب
زن کرده گفت نی گفت بر دو از بنی زهره زن خواه عبد اطلب از زمین بازگشت و از بنت
از سبب راز بنی زهره نکاح کرد و از ان جمله آنست که فارقت بن عبد اطلب بن کعب
بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بگردیم و تفسیر

یهودی بسم تجارت با ما چه شد چون بگریه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغییر
و تبدیل را بدان راه نیست یافتیم که از نسل این مرد شریف بیرون آید که همه و قوم وی ما را بکشند
به چون کشتن قوم عاد و از ان جمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود
و سایر افراد که اولاد او است در صلب او بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتغال
صلب او بدان جزو او است که مادام بدن حیوانی عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جهت
مبارک او است و آن جزو او است از صلب آدم علیه السلام بر جمیع افراد انجبا بصلب شیخ
علیها السلام و همچنین از صلاب طاہرین بارعام طاہرات و از ارحام طاہرات با صلاب طاہرین
که آمدن نور تعینت از جمیع جمیع انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن ابی طالب رسید
چون آن جزو او است در صلب او است و دعوت نهادند و آن نور از جهت وی تا فتن گرفت ویرا
جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و زینت وی گشتند و اسندهای تزویج او کردند اما آن
دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه پادشاه ارشد تامل و از ان جمله
آنست که گویند در پیش اجبار یهود که پیشام بودند خبیث بود از صوف سفید بخون تکیه بن زکریا
علیها السلام آورد و در کتب سابقه خوانده بودند که هر گاه که خون از ان بیست قطره گردد و تمام
سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه
و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت او را به تحقیق دانستند و خون یک چند از ان
بر آمد جماعتی از قریش بسم تجارت بشام رفتند و چون اجبار یهود از ایشان استفسار حال
عبد الله کردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جهت او است می یافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و غیر مصنام
خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بحجت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
بر بانی که اجبار است می گویند و از ان جمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله
متولد شده است هفتاد تن از اجبار و شجره ایشان یکدیگر بیعت کردند که بگردن تا بگردن آمدند
بکشند باز گردند شب می رفتند و روز پنجمان می شدند چون بنو امی که رسیدند متر صد می بودند
و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در باو بهاسه که که بعید بیرون رفتند بود تنها
یافتند بقصد هلاک او برگردند و در آمدند و بهیبت بن عبد مناف از ان خبر آگاه شدند چینیست
عرب و روایه چینیست گفت چگونه روایه که یکی از اشرف قریش بود طایفه از یهود هلاک
شود و بایستی از رتاج و اشباع خود باستخلاص وی شتافت و دید که گروهی از آسمان فرود
آمدند که بیخ زمینیان نمی دانستند بدین و قتل آن طایفه را بیخ نمودند چون وهب از مشاهده

عبد الله بن عبد المطلب

لر و بختانه آمد و اهل بیت خود تیره را بسوسه عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند خود آینه را از برای خدمت
 شدن با عبدالمطلب برده عرض کن چون تیره پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب
 از آن قبول کرد و گفت دختر بر من عرض کرد که جزو سبب کس لائق و مناسب عبدالمطلب نیست
 پس هم در آن زودی آینه را که در خدمت و مجال سیده قریشی می خواندند با عبدالمطلب نکاح بستند
 و از آن جمله آنست که چون عبدالمطلب را آینه زفاف واقع شد و بدست بر آمد هنوز آن نور
 از چهره و سلاخ بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرت تمام داشت و دختر پادشاه
 شام فاطمه نام که در حسن و جمال و شمت و جلال و رعایت کمال بود با قبباس آن نور فریبت
 مکه کرد و با جمعی از جوانی چشم و جوارس و خدم در جوار بیت المطلب فرود آمد و بعد از چند روز
 با عبدالمطلب ملاقات کرد و آن نور را در چهره و سمشا به نمود و عشق آن بروی نور آورد و پروا میا
 از پیش بر داشت و استدعا کرد عبدالمطلب چون آن حسن کامل و شوق غالب دید
 استدعا کرد ویرا قبول کرد و با گفت بی مشورت پدرم عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه از سوسه
 این سوای نمود چون عبدالمطلب شبانگاه بخانه خود باز آمد و پیرایا آینه میل اجتماع شد و آن خبر و سوسه
 مکه از صلب و سوسه بر آینه انتقال یافت و آن نور از چهره و سوسه سر بر نوباد و قصد فاطمه شایسته
 را با پدر گفت او بان رضا و بسوسه فاطمه آمد تا رضای پدر را با سوسه بگوید فاطمه آن نور را
 در چین و سوسه ندید و در آن زمان او سوسه بر آمد گفت اسه عبدالمطلب آن نور که در چین تو احساس
 می کردی دیگر سوسه را قبباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو شایسته می نمود دیگر
 بر بود پدر و پادشاه که ما را با تو من بعد سر این سوای نماند آخر تمنا می فرود رفت و اگر آرزو سوسه
 ما فرود نگاه از نیل مراد ما یوس بوطن مالوت و مسکن مانوس خود باز گشت و در بعضی
 روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبدالمطلب
 عبدالمطلب را برود تا زن و هر یک که باشد که ویرا فاطمه ختمی می گفتند بگذشت نور نبوت را و سوسه
 شایسته کرد و گفت اسه عبدالمطلب هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد شعر بدیم
 عبدالمطلب گفت اگر بگردم می خواهم قبول ندارم و اگر بجلال می خواهم چندان باشم که فرود آیم
 و درین کار اندیشه نایم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آینه را نکاح کرد و سه روز با سوسه
 بود و نگاه سخن ختمی بخاطر سوسه آمد و نفس و سوسه بان میل کرد پیش و سوسه رفت گفت ای جوان
 چون از اینجا گذشتی چرا که سوسه گفت پدر من آینه دختر و سوسه را بین داد و پیش از می سه روز
 انجامت کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن در سوسه تو نورست دیدم
 خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدا سوسه تعاسی آنجا فرود آورد که خواست و از آن جمله

آنست که چون نطفه عبدالمطلب که ماده صورت محمد بود علیه الصلوٰة و السلام در رحم آمنت قرار گرفت همه عیال
 روسه زمین نگویند ساز شدند و همه شیاطین از کار خود بازماندند ملائک تحت ابلیس را سرنگون کردند
 و در او دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخته چهل ابو قیس بر آمد
 چنان فریاد می کرد که همه جنود و ستمینند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبدالمطلب نزدیک
 شد بعد ازین عبادت لات و غری و سایر مننام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه
 کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محروب گشتند و معنی کمانت از ایشان مسلوب شود
 و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با
 هزارمین و پرکت و نه ماه در رحم آمنت قرار گرفت که هیچ وجهی و ایله بوسی نرسید ولادت و سه صلی الله
 علیه و سلم روز دوشنبه بود و از دهم بصره الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم بن اسحاق
 از برای خراب کردن بیت الله او را قدر تمامه تشرقا و تکریمیا بکه آورده بود در بام ملک عادل نوشیروان
 و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آن جمله قصه اصحاب فیل است
 و آنچنان بود که ابراهیم از قتل بنی امیه درین مقیم شده بود و بیضا مورین قیامت نمود و در منامی امین کینه
 بنا کرد و قلیس نام نهاد و در بنی امیه نوشت که بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
 نبوده است می خواهم که حج عرب را با بنی امیه از گمراهی و گمراهی که کس که کعبه را در خون این سخن در میان
 عرب شهرت گرفت شخصی از قبائل عرب از سر عصیت قلیس آمد و در آنست بقضای حاجت
 نشست و بیعت گویند جماعتی از عرب آتش کردند و عمارت قلیس از خوب بود که زرا اندوه
 کرده بودند با و باره آتش با بنی امیه تمام سوخت ابراهیم از سر غضب سوگند یاد کرد که خانه کعبه را
 خراب کند با شکر عیبه بیرون آمد و با و سه یک فیل بود و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل
 چون نزدیک بنی امیه رسید عبدالمطلب شگفت سوال تمامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
 کردند سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت
 و یکایک می زد و چون بطرف دیگر می راندند دووان دووان می رفت عاقر شدند فرود آمدند کس
 رستمانند و دو بیت شتران شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب شتران بجانب ابراهیم
 رفت چون چشم ابراهیم بر او افتاد بیعتی بر وی مستولی شد پسید که این گدست گفتند او من
 بزرگ تمامه است استقبال و سه کرد و در او بر او ساد و خود نشانند و پسید که حاجت تو چیست
 عبدالمطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرما سه تا باز دهند گفت ای سید قریش من
 آمده ام که این خانه را که فرست و شرف شما با نیست خراب کنم تا از خانه هیچ نمی گوئی و طلب شتران میکنی
 عبدالمطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خداوندی است

و

از همه قوی تر که مانند آنست این نوا نکرده است آن شود گرفت و با گشت و انگار بدخاند آمد و حلقه دور اگر گرفت و گشت
مشغول شد ناگاه نعرش با همان نوا در خانه دید که هرگز ندیده بود هر سره سنگی از خود خود تراز
عدس بزرگ در وقت قرار و دستنگ و گیر در دو چنگال بر سر سنگ نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن
کافران آمد از اسفل در می بگذشت و در آنک شاسه و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب و سب بگذشت و هر دو
بلک گشته کفار می گزینند و در خان در عقب و سه پریدند و ایشان را می گشتند تا هر چه بر بدترین حال
گشته شد و وزیر او که زبان تسعد تحت گاه سنجاشی کرد و قسم باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند
که چندین میان زمان را ابله که کردند وزیر پالانگریست دید که از آن مرغان یکی که در سرد می گردید گفت ای
ملک ای ملک کی از آن مرغان آن مرغ سنگ بر سر وزیر زونی احوال در نظر نجاشی ابله گشت و درین برکت
قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و زمارات نبوت او این عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام یاسر از این سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان باز می کرد و چون
پنجاه و پنج روز ازین دنیا که گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد و آن وقت ولادت
و سه تا بیست و سه سال شش صد و بیست سال بود و از بیست تا او بود علیها سلام نیز و در بیست
سال از او تا موسی علیها سلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیها سلام هفت صد و
هفتاد و سال و از ابراهیم تا نوح علیها سلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا آدم
هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد که این شمس
بیان آنچه از مولود تا بعثت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آنسه و والد رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم و زنم آن خود بدو طلب و در آن
بود و بعد از آن از ولادت و سه صلی الله علیه و سلم چهار ماه و ده روز فوت شد و بود و با آنجا
ما غون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب مقصد خانه فرود آمد و بر من بیست و هفت مرتبه
شد پس چنان در یافتیم که مرگ سفید پر خور بر من مالیه آن ترس ازین زمان شد شربت سفید
بر من و او که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خورم و نهان دیدم بلند بالا
و زیبارو که بدخته آن عید منام می هستند که در من در آمدند و قسم حال من می کردند و در میان
دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قایم می گفت بگیر این را از شیم من بروشتن تا
منها رقی و مغارب رو سے زمین را دیدم و سه علم دیدم بر او شمشیر کی و در شرق یک و مغرب
و یک بر بام کعبه بعد از آن زمان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بن ابی آدرس در سجده نما و شست
خوشی بسوی آسمان بروشت بعد از آن بار بار فرود آمد و چون بر فراست محمد را ناگلب
گردانید پس شنیدم که مناسبت می گفت که محمد را اگر وجه عالم بر آورد تا همه خلق او را باسم

و صورت و صفت ابتدا مانند پس در یک چشم زدن آن ابر مچلی شد محمد را دیدم در صوفی چسبیده سفید رنگ
شیر و زرم قرمز در پس برے و گرد آمد عظیم تر از اول که از دوسے سخن مروان و حسین اسبان سے
شندیدم سناو سے می گفت محمد را اگر و همی من و انس و سباع بر آورند و اورا خطا و او تہ صفت
آدم در وقت کوح و خلقت ابر دریم و سان و سمائل و جمال یوسف و شبر سے یقوت و قوت
داؤد و کبر ایوب و زہد یحیی و کرم عیسیٰ علیہ السلام و در یک چشم زدن این ابر
پیر مچلی شد و از آنجمله هست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفته است من
شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آستہ حاضر بودم دوران شب تاریک بہر چه
نظر سے کردم چون آفتاب روشن می دیدم و سنا گمان را چنان سے دیدم کہ نزدیک می آیند
گمان سے بروم کہ شاید برین فرود آیند و از آنجمله است کہ عقیل بن عبید اللہ طلب چنین گفته است
کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابلہ و سے سن بودیم چنان دیدم کہ نور سے بر نور
جیران غالب گشت و دوران شب شش علامت مشاہدہ کردم یعنی آنکہ چون بزین آمد سجدہ
کرد و دویم آنکہ سہ پروشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا اللہ انے رسول اللہ تو م آنکہ خانہ را
از نور سے و سے روشن دیدم چہارم آنکہ خواستم اورا بشویم باقی آواز داد کہ سے عقیل
کو خواہیستن از رحمت مدہ کہ ما اورا شستہ بیرون آوردہ ایم چہم آنکہ چون خواستم کہ احتیاط
کنم کہ کسی بہرست یا دخر و دیدم کہ ہم فتنہ کردہ بود و ہم نمانف زدہ شستہ آنکہ خواستم کہ اورا در
انفا قرعیم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان تخت اولادہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا
نویستہ و از آن پس آنست کہ عبید اللہ طلب گفت است کہ شب ولادت محمد طواف
کند سے کہ دم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم سجدہ آورد و آواز
کبیر بر آمد کہ اللہ کبیر اللہ کبیر بدستی کہ اکنون پاک کردند مرا از آنجا سس شرکان و
تا یا لیہا سے باطلیت پس اذان ہمہ ہمنام فرورختند و من نظر بہر ہل داشتہ کہ بزرگترین ہمنام
بود سرتگون بر روستے سناک افتاد و سناو سے این ند اور داد کہ آنگاہ باشند آستہ محمد را بڑا و
بجانب صفایہ و ن رنم عشارا پر فرود آمد دیدم چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و سحاب سا بکہ شہ
کردہ اند پس بطرف خانہ آمدہ در را بستہ یا فتمہ آواز دیدم در را بکشاد و گفت اسے پیر محمد
ستو کہ شد گفتہ بیارتا بہ منی گفت دستوریت آئیدہ گفت اسے آستہ این فرزند را تا سہ روز
بہر کس نہما سے شمشیر شیدم و چنانہ و چون رنم مردم دیدم شمشیر شیدہ و بر قمی بر روستے انداختہ
گفت اسے خب با طلب با بزرگرتا ملا کہ مغربین و سکنان عیبین از جیہ راستہ فرزند تو فارغ
شوند زہ بر من افتاد و چنان شمشیر بدست بیرون آمد تا قریش را خبر داری سنازم دبان

بجانب

تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن توانستم کرد و از آنجا آنست که مجاهد گوید که ابن عباس رضی الله عنهما پسیدم که طبر و حباب در رضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بیچین علق خداست فروبل درین سخن نزاع کردند مگر آدمی زاده و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد ندا آمد که اسے عشر خلاقی محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که رضاع پسر کند لاجرم میان خلاقی نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرخصت او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت برویت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما توبه کرد که تیرک ابو لیب بود تا آمدن طیمه با رضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه طیمه آمد و از آن مجلس آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ابو ان کسری یثیید و چهار گزوه کنگره از آن بینتا و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرود و دریاچه ساوه زمین فرو رفت و موبدان که اعلم محوس بود در خواب دید که اشتران کسری سارنا کرده اسبیا ن عربی را می کشند تا از و جله بگذشتند و در بلا و شتر ق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرما تبر سید اما خوشین و ارس کرد و با خود نیاورد چون با د او شد صبرش نماند بر تخت نشست آن قصه را با وزیران و درنا یان و در بیان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرود آمده و سه دیادت شد انگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تو اندر بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری نعمان المندر نشست که مرده را که دانا باشد با آنچه از وی پرسید خبرت عبد المسیح عثمانی را نیز ستاد کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال نشت در تمام سطح کاهن گفت برد و این را از وی پرسید عبد المسیح رفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد و خواب نداد آغاز شتر س کرد چون سطح شتر ویرایشید چشم بکشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرما سے آن خواب موبدان و فرودن آتش فارس و فرورفتن دریاچه ساوه اینها همه را امارت آنست که بی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلا در آخر خواهد گرفت و آن کاسه و پرند و کنگرما همه پادشاهه کند انگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را کسری آورد گفت تا آن وقت که چهار گزوه کسری پادشاهه کند بے کار نیست ده کسری از ایشان در چهار سال پادشاهه کردند که اول او نوشیروان باشد چهار گزوه کسری تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سلسله بعضی روایات چنین آمده که کسری بر و جله پناهی کرده بود و در همارت آن ماسے صرف کرده بود که حساب آنرا خدا می توانی و اندک بار و زیاد او کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر بود و در ملازمت وی سے صد شخصت تن از کاهنان و ساحران و کمان بودند و در بیان ایشان

مردی بود از عرب ثانی نام که در کمانت مهاجرتی داشت و در احکام وی کم خطای افتاد کسرا می آن جماعت
 جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان سن بی آنکه بر منی ظاهر باشد شکست یافت و نیالی که بر جمله کرده بودم
 خراب شد و این باب فکر بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش و بیرون آمدند تا در آن باب
 فکر کنند همه از همای سخن و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند ثانی و شب تاریک پریشان بالا
 رفت و در اطراف و جنوب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدخشید و می رفت
 تا مشرق رسید چون باد او کرد و دید که زیر قدم و سر غداره سبز شده است با خود گفت اگر آنچه
 دیدم راست آید از حجاز باد شاهی ظهور کند که مشرق با حاط و سر در آید و در عالم نصب و فرشته
 پدید آید و چون آن جماعت با یلده اجماع کردند و حوالی یکدیگر دستند بران اجماع کردند که پیغمبر
 بعوض شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر و دست شود اما این را با وی نمی توان گفت
 و همه از این شد پیش و سر آمدند که آنکس را ایوان و خرابی بنام و جمله جماعت آن بوده است که در
 اختیار وقت بنام آن خطائی واقع شده بوده است ما دست اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
 نشود و وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت
 آب در جمله زد و کرد آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
 توه کرد و بسیار می را از ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خطا کرده بودند ما نیز خطا
 کردیم یا دیگر اختیار کرد و بنا با تمام رسید که ترسان ترسان سوازه بر آنجا بگذشت آن بنا از
 زیر پاسه وی رفت و ویران نیم مرده از آب بیرون آوردند بازان جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
 گفتند سخن راست است که پیغمبر بعوض شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو
 شود چون آنرا شنید دست از بنام و جمله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
 که یهودی بود ساکنی که در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجالس قریش آید و
 بر سید که در میان شما و دشمنی بیخ فرزندی متولد شده است گفتند نه و اتم گفت اگر از شما درگذشت
 باکی نیست و دشمنی پیغمبر این است متولد شده است اگر از شما درگذشت و فلسطین خواهد بود
 بیان ووشانه و سوسه چندست پیاسه و شب شیر نخور زیرا که عفریته از جن انگشت در
 زمان و سوسه کند و ویران از شیر با زور و پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را
 تعجب کنان در خانه های خود گفتند ناگهان خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدا سے
 تعالیٰ پسر داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی گفتند بنام آنست
 آمد و آن علامت در میان ووشانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدید پیشش بقیاد و چون
 پیشش آید گفت و الله که نبوت از نبی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این ششادان شدید و دیدید که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بشرق و مغرب برسد و از آن جمله آنست که عظیم
 که در حضور رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله مقصد و ایگی و اولاد و تریش متوجه که شدم و
 شوهر من با من بود با خود را از گوشی و هشتم ماده و نایه سال یافته که بیخ شیر من داد و آن سال قیام بود
 و خلق از منتهی و گرانگی چنانگ آمده بودند و رستمان من چندان شیر که فرزند من خمره که رضیع رسول بود
 صلی الله علیه و سلم با آن خوردند و بنو و زگر یوسه مرثب خوب سینه آمد چون بکه رسیدم رسول را
 صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از براسه احسان و ای پد رسه باید گیریم و وی را
 پدر نیست تا غایتی که به همراهان من فرزند که فتنه و وح فرزند بزرگ تر نامند من ششم و هشتم که بی رضیه
 باز کردم و بر اقبوا که در دم آمده گفت که پیش ازین بسبب آینده مرگفت که در این فرزند خود از بی سده گیر
 گشته که از آن آل ذویب باشد من گفتم که من از بی سدهم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب
 آمده و صف مرا گرفت و بنامه در آورد و نگذارد دیدم صلی الله علیه و سلم در صورت سفید چیده و از دوسه
 یوسه مشک می آمد و از طلعت و سه پر تو سعادت می یافت بر در بر من گفت پستان خویش برینه و سه
 نهادم چشم باز کرد و یوسه دیدم که از دو چشم و سه بآسمان بالا رفت روان روسته و بر ایوب رسیدم
 و از آن آینه مستور و هشتم بعد از آن و بر او هشتم و پستان رست و در دهن و سه نهادم بکیدن
 آقا کرد بعد از آن پستان چپ در میان و سه نهادم بخورد و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
 که در آن حالت خدا سه تمانی و بر الهام عدل کرد که در آن شیر شریک و شست و از بر من کی پستان را
 بر اسه و سه باز گذشت عظیم گفته است که پستان راست را به محمد می دادیم و پستان چپ را به فرزند
 خود خمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که عظیم گفته است که چون
 محمد شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر می دادیم و خمره را شیر می دادیم و چنان پستان
 من پر شیر می بود و نایه من که شیر نمی داد شیر از طرفه که هر طرف که در منزل ما بود همه را پر شیر یافت شوهر
 من گفت ای عظیم برکتی بخانه ما روسته آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و
 این همه برکت وجود این فرزند سعادت مند است و از آن جمله آنست که عظیم گفته است
 که چون محمد را بنزل خود بردم شب در که بودم شب سوم دیدم که در دوسه جاها می سبز پوشیده بود
 و نور از جبهه و سه می یافت بر بالین محمد نشسته و روسته و برای جوسه شوهر خود را از آن آگاه
 کردم گفت اسی عظیم آن پستان را انداند که هیچ کس سعادت مند تر از ما بد یا رخود باز نخواهد گشت
 و از آن جمله آنست که عظیم گفته است که چون غریبت و رحبت کردیم بر در از گوسه
 خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن در از گوسه را دیدم که سربار بی جانب خانه کعبه بنده بود
 بیه از آن سربار و شفت و از همه مر که با سه بهرمان در گذشت و چنان میر صف که همه از دوسه

بازمانند وی گفتند اسے علیہ عثمان مرکب خود کشیدہ و در آخر این فرمان مرکب است کہ ہزار جیلہ از پاسکے
 نے بنید تن گفتیم جناب گمان سے برم کہ این ہمہ از برکت این قرند است و از ان جملہ
 آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ در ہر بیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیا دیم کہ نہ آنجا سبزہ بستہ بود
 و طراوت و نصارت افزودہ و حق سبحانہ ہمہ چہار پایان مرا برکت داد و دستا نامی گو سفند ان مرا
 پر شیر کرد تا فاطمے کہ ہم بنی سعد باغبانان خود کتاب سے کردند کہ چرا گو سفند ان ابو ذویب
 کہ سے چند فریب و شیر ناکست و گو سفند ان مالا فریبے شیر شہا تیر ہا سنا چہرہ ایند کہ گو سفند ان
 ابو ذویب سے چند و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون نزدیک سفد کہ
 سخن گوید از ہمہ عجیب تر آن بود کہ آواز برداشت و گفت اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر
 و چنین آوردہ اند کہ رسول مصلی اقد علیہ وسلم چون دو ماہ شد شستہ بہ طرفے باکو و کان قرقران
 سے رفت و چون پنج ماہ شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماہ شد تیز تیزی رفت دور
 ہفت ماہ سے بہ طرفے فوش سے دوید و چون ہشت ماہ شد چنان سخن می گفت کہ منہوم می شد
 و در نہ ماہ سے سخن گفتن نصح آغاز کرد و چون دو ماہ گذشت با طفلان ہم ہم تیری انداخت و از ان
 جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ در ایام رمضان از تہمد سے در آسایش بودم ہرگز بر
 هیچ چیز بول نکرد کہ آنرا بیاید شست بلکہ در ہر شبان روزی در وقت عین یکبار بول سے کرد و تا
 روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون
 از کہ بیرون آدیم بر سر آبے منزل کردیم شیخے از ہندیل آنجا حاضر بود ہمہ را بان مرا گفتند ان عجائب
 و فراتب را کہ ما در تہمد از سے گفتہ است ازین شیخ سوال کن گفتیم ای شیخ ما درین قرند گفت کہ
 در وقت ولادت سے نور سے از من پیدا شد کہ ہمہ چیز با بطن نور خاطر گشت و چون بر زمین آمد یک
 قبضہ خاک از زمین برداشت بعد از ان سہ برداشت و روسے بسوسے آسمان کرد شیخ ہدیے
 فریاد بر آورد کہ اسے آل ہذیل ابن ثعلبہ بکشید کہ مالک ہمہ روسے زمین خواہد شد و منتراست
 کہ از آسمان برسے امر سے نازل شود و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون
 تہمد و خنا شد و وقت طعام وی رسید ویرایش ما در شش بزویم تا بوسے بسپا ریم اما
 نے خواستیم کہ غیر برکت سے از ما منقطع شود گفتیم ما بیچ کو دک ازین بر برکت تر ندیدہ ایم و
 از گمراہی سے کہ امین نیستیم سے را ہم با سپارد سے را با ن سپرد و یک سال دیگر با بود
 روز سے بر چہلے از نصارت سے جہت می کہ شہتیم تہمد را دیدند تیز تیز روسے نگاہ کردند و کار سے
 جو را گذارشتہ سے چہلے حال سے آوردند و در میان دو گفت روسے تامل نمودند و
 سر سے چہنمان سے را دیدند از من پرسیدند کہ این فسد زند تو از دور چشم نکایت سے کند

گفتند نے گفتند سرخی چشم و سے ہرگز مفارقت می کند گفتند نے گفتند ہر چند مال سے طبع بد ہم و صد ہزار
 سفت بر جان خود نیم این سپرد ماوراء تا به چشم بریم کہ وے را شانه عظیم خواہد بود ماوراء کتب خود
 چنین یافتیم کہ یک پیغمبر مانده است کہ مولد و سے در موم خواہد بود و گمان سے بریم کہ او بود
 آندہ است یا نزدیک آندہ است کہ بود آید علیہ گفتند است کہ از ایشان تر سیدم و از انجا شبگیر
 بودم و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتند است کہ چون محمد سی سالہ شد میل کرد کہ با برادران بہر
 مکہ رود ہر روز عصابری گرفت و با برادران بذوق و نشانی رفت و شبانگاہ شاد و فرم سے آمد
 یک روز ہو بسیار گرم شد من تا سفت سے خوردم کہ امروز ہو بسیار گرم است و تشویش خواہد کشید خوب
 رضائے وی شہما گفت ای ماوراء مخور کہ من پیش و سے رفتم و برادر میان برکان و بدیم پارا ابر
 بر سر و سے سایہ کرد و بود بہر طرفی کہ می رفت با و سے می گشت و از ان جملہ آنست
 کہ ہم علیہ گفتند است کہ روز سے با برادران بر عای گو سفندان رفتہ بود ناگاہ در میانہ روز برادر و سے
 ضمیر و گریان آمد گفت سے ماوراء برادر قریشی ماوراء یاب کہ زندہ در یافتن و سے را شکل سے ہم گفتند
 عیبت گفت و را شانه آنکہ با ہم باز سے می کردیم مرد سے و برادر میان ماوراء بود و با لای کود
 شناخت و شکم و سے ابا و بگفت و من و ابو ذویب بد و بدیم و بر اہب بالاسے کوہ و بدیم چہرہ
 بر افروختہ چشم و آسمان دوختہ پیش و سے برو سے و افتادم و بوسہ بر پیشانی و سے داوم و گفتند
 اسے جان ماوراء عیبت و قاصد آندہ تو کیست گفت و را ان وقت کہ با برادران بازی سے کردیم
 سہ کس آمدند یکی ابرقی و دست و در دست سیمین و دیگر سے طشتی از زمرد و بر برف سفید ماوراء میان
 ماوراء ماوراء بود و بالاسے کوہ بر آوردند کیے بلط تمام ماوراء با بند و سینہ ماوراء انان بگفت
 من نظر سے کردیم بیج اسے در نے یافتیم و دست و درون من کرد و دل ماوراء آورو و بگفت
 و از آمدن آن چہر نمی سپاہ خون آلود بیرون آورو و بنداخت و گفت و در وجود تو این سہرہ
 شیطان بود و از آمدن ہم و ترا از سوسہ و زیب و سے این ساختم پس دل ماوراء جاسے باز
 نہاد و بجاتے از نور ہر کرد و من ہنوز سر و سے آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس سے کنم
 مرد سوم بر فاست و گفت شما دو شوید کہ کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف
 سہرہ من نہاد و آن شگاف فرا ہم آورد پس بایکے از ان دو کس گفت کہ و سے را باہ کس
 از دست و سے برکش بر کشید من بچہ بدیم گفت بگنار با صد کس از دست و سے برکش بر کشید من
 بچہ بدیم پس گفت اورا با ہر کس از دست او برکش بر کشید من بچہ بدیم گفت بگنار کہ اگر
 با ہمہ ایش بر خواہی کشید بخوار بودید پس دست ماوراء گرفت و باز شانه میں بر سر بر
 سر و پیشانی من بوسہ دادند و گفتند اسے عیب خدا سے بیج ترس ماوراء اگر واسے

که چه سعادت با و کرامت ها خواسته اند ترا هر آینه روشنائی چشم تو میزاید پس بسوست بالا برو از گزند دنیا
آسمان سار آمدند اگر خواهد موضع در آمدن ایشان را بنام و از آن جمله آنست که
هم علیه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند و پر ای کجاستن با پدری که همانا
بل گفته ازین بروست گفته اند و از ایشان بوی اثر رسیده و پیدا کجاستن بروم و صورت عال
و سے را تمام باز نمودم آن کا بن فی الحال از جا خود کجاست و محمد را پسینه خود برداشت و فریاد
بر آورد که ای عرب بیایید و بلائی که به شمار و آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است
و فریاد کنید این سپهر را بشید اگر اورا بگذرید و به بلخ رجال برسد پیرانه دین شمارا براندازد و
بچه خواند که بگریز شنید و اید و شناخته اید علیه گفته است که چون سخن و سے شنیدم گفتم
صلی الله علیه و آله و سلم را از دست و سے کشیدم و گفتم ترا کجاستن با پدری که تو نیز تو نویسد که
و پورا بنفذه اگر بزرگ گئی ترا می دانستم بسوست تو نش آدم من فرزند خود به کشتن منی و هم
تو گفستی بید کن تا ترا بشد پس و سے را برواشتم و بنزل خود نام و از آن جمله آنست که
هم علیه گفته است که بعد از مشاهده این احوال تبر سیدم و خواستم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
بکجا باز برم و از عمده امانت بیرون آیم چون فریاد کردم از نادوی شنیدم که گفت نیاید
یا کجاستن که بعد از نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و غر و بلال تو باز خواهد گشت و بعد ازین
ابراهیم بن فرزند و آله و کفر و غلام ساحت احوال تو را خواهد یافت بر روزگوش خود بر شتم
و در این جمله ساندیم چاشنی دیدم که صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم و بحبت بنی
کارها که داشتم بچشم ناگاه آواز سے حکمین بگوش من آمد به تمجیل باز شتم محمد صلی الله علیه و آله
و سلم را ندیدم گفتم ای سرور و مان کووکی اینجا گزاشتم بودم کجاستن گفتند که ام کووکی گفتم محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بجد آن بسیارم و حق
کس نشانی باز ندور ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد بر داشتم که و الحمد لله و الحمد لله ناگاه پیدای
دید ضعیف نمیت گفتم ای سرور من کیکی ترا نشان دهم که در اندک فرزند تو کجاستن و اگر خواهد
تو باز گردانده گفتم روئی فدای آن کیست گفتم آن صتم بزرگ تر که نام و سے بهی است ویرا
و ناسه بد کردم و گفتم تو گزاشتم آنچه در شب و لادت و سے بهی و سایر اصنام گذشت گفتم
ای سرور تو بودی در شش ماهی من بر بهی و زایم و از و سے و فریاد تو را بجا برداشت
و بهیست بارگروه بهی طواف کرد و بوسه بر سر و سے و او گفتم ای سرور من هرگز نطق و چنان
و فضل و امتنان تو از فریاد من نشد است این ضعیف سرور سے گوید که فرزند و سے محمد صلی الله
علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان براندر بهی و سایر

سائر همام سزگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ گریان در زبان بازگفت و گفت ای سیدی فرزند ترا پروردگار سبقت که در هضایع گذارد و دل
 سنگ مباش و به آهنگی طلب کن علیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بیدار طلب رسیده باشد
 رفتم و قصه بازگفتم و گمان شد که مگر قریش کید کرده اند شمشیر بر کشید و بانگ بلند گفتند
 ای آل غالب همه پیش و سچ شدند و بوقفت و سچ همه اطراف و چون طلب وی کردند
 بیخ جا سکه از دوی نشان نیاقتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بچرم که در آمد و هفت بار طواف
 کرد و مناجات در گرفت که خداوند احمده صلی الله علیه و آله و سلم ایمن بازگردان ناگاه از میسان
 زمین و آسمان با تندی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پروردگار سبقت که محمد صلی الله علیه و
 آله و سلم را هضایع گذارد و عبدالمطلب گفت ای باقی محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت
 در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوسه آن وادی تاخت و در فتن لو قبل
 و سوار او را پیش آمد و با اتفاق در آنجا رسیدند و سوار بند در زبردتختی ایستاد و با شاک
 و برگ آن باز می کند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلعم بن عبدالمطلب
 عبدالمطلب گفت ای فرزند من چه تو هم ویرایش زمین نشاند و چه رسائید و بعد از آن
 علیه را با انواع اکرام و انعام به بیاخت و بر زمین و امیر المومنین عباس رضی الله عنه و رضی
 الله عنه بنی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است سید من قبلما
 طبت فی خلافت و فیه دست و ریح عین نجیفات الورق به انشان تبسلا است که سید من
 عباس رضی الله عنه یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمانه بود
 که تو را گنوا ره بود و با ماه سخن گفتی و بسوسه وی با گفت خود اشارت می کرد می بر جای
 که اشارت می کرد می با آن که در سوال صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با او سده پیش
 می کردم و سده با من حدیث می کرد و مرا از گریه بانی است و آواز آنرا که سده تحت العرش
 به سجده در ساق افتاد می شنودم و از آن تبسلا است که از منداور رسول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بدین بر و پیش احوال و سده دم امین با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمود
 چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بدین رسید یعنی اموره که در وقت اقامت
 بروقت گذشته بود با او سده کرد و گفت که یهودی با من می نگریست روزی مرا نهادید و گفت
 ای غلام نام تو چیست گفتم محمد و در پشت من نوا کرد و شنیدم که می گفت این پنجمین است است
 بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر با ایشان گفت آمد من ترسیدم از نزد پیروان آمدیم
 ام امین گفته است که در آن وقت که در مدینه بودم و در آنجا بودم در میان روزها و گفتند محمد را

بیرون آر بیرون آوردم بوسے نذر کرد و در پشت و روسے وی بسیار نگریتند پس یکے از ایشان مر
 دیگرے گفت این پیغمبر این است و این بلده دار هجرت و سے خواهد بود و زود باشد کہ درین
 بلده از قتل و اسیر کارنے عظیم واقع شود از ان جمله آنست کہ چون در وقت مراجعت بسک
 بموضع ابواء کہ میان مکہ و مدینہ است رسیدند آمنت بیار شد رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر بالین و سے
 نشسته بود ناگاہ بیوش شد بعد از ان بیوش باز آمد و بر سے رسول صلے اللہ علیہ وسلم نظر کرد و بیٹے
 چند خواند کہ این آیات از ان جمله است **سے بارک اتقد فیک من غلام یدہ ان صبح ما امرتہ فی المنام یدہ**
فانت بسوشت الی الانام یدہ من عند ذی الجلال والا کرام یدہ بعد از ان گفت ہر زندہ میر زندہ است
 و ہر نوسے کنگی پذیرندہ است اگر من سے میرم ذکر من زندہ خواهد بود زیرا کہ پاکیزہ نماوسے زادوم و
 نیکو کار سے یا و گار گذاشتم چون و سے بر آواز نوح جن سے آمد کہ برو سے می گریستند و می گفتند **سے یکے**
القتاہ الیرة الالینہ یدہ نوح عبد اللہ و القرینہ یدہ ام نے اللہ ذی السکینہ یدہ و صاحب المنبر بالمکہ یدہ
 و از ان جمله آنست کہ چون سیف بن زوی الیزین بعد از مولد رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر حبشہ
 ستولی شد و سلطنت آنجا برو سے قرار گرفت عبد المطلب و وہب بن عبد مناف و سائر اشراف
 قریش پہنیت او و بعضی ہای میں رفتند و بعد از اذن در آمدند برو سے در آمدند عبد المطلب نزدیک
 وی نشست و اذن کلام طلبید و نہنیت و دعا و ثنای و سے و در فصاحت زاد و سے را
 خوش آمد پرسید کہ تو کیستے گفت من عبد المطلب بن ہاشم ویرا پیشتر خواندند و نزدیک تر نشاندند
 و بروی و بسا اشراف قریش اقبال نمود و نورش فرمود و بدار نصیحتہ فرود آورد و نزلہا سے
 لایق ایشان تبیین کرد و ما سے آنجا بماندند کہ نہ ویرا دیدند نہ اذن بازگشتن یافتند بعد از یک ماہ
 بحال ایشان افتاد کہے پیش عبد المطلب فرستاد و و سے را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت
 اسے عبد المطلب زیر علم خود با تو چیز سے در بیان سے نعم و ترا از امر سے خبر سے و ہم کہ اگر بجاسے تو
 دیگرے بودی آزار نہتے اما چون تو نمودن اسے ترا بر ان مطلع سے گردانم باید کہ آزار پوشیدہ دار سے
 کہ چون وقت آن در آید خدای تعالی آزار بر ہمہ کس ظاہر گرداند پس گفت در کتاب مکتون و علم مکتون
 کہ آزار از بر اسے خود اختیار کردہ ایم خبر سے عظیم یافته ایم کہ خیر تو و حامد ناس در ان خواهد بود و آن
 خیر آنست کہ مولود شدہ است یا درین نزد و سے مولود خواهد شد در تمامہ کو و سے کہ نام و سے
 محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد پدر و ما و و سے بمیرند و جد و عم و سے کفالت وی کنند خدا سے
 تعالی ویرا بر انگیزند و ما را انصار و احوان و سے گردانند و دوستان خود را بوسے عزیز سازند
 و دشمنان را بوسے براندازد پس و سے بجا و نت آن دوستان از ہر طرف کہ خواهد آید و بر ہم کہ
 خواهد نبرد و خا و نفا پس را بہ تصرف خود در آرد آتش با سے کفر بسبب و سے فروری رود ہر کے

طریق پرستش خداست تعالی گیر و شایعین مرحوم زده جوگر و ند و آو اوشان مجبور و کسور قول و سے فصل پش
یعنی فاضل بیان حق و باطل و حکم و عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بیروت امر کند و خود
از کتاب آینه نماید و از منکرست کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب چون این شبیند و عا و ثنا گفت
و گفت اسے ملک این سرور روشن تر گوے این ذرے یزن سوگند آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
انک سجدہ من غیر کذب عبد المطلب چون آن پشیدہ سجدہ در افتاد این ذمی یزن گفت سر بر دار
کہ دل تو آرم گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی کہ آن کسیت گفت بلے پسرے بود
مرثیایستہ و خرد و ہب را از قوم خود بودے و آدم از و سے پسرے آمد و سے را محمد صلے اللہ علیہ و آلہ
و سلم نام کردم پسر و مادر و سے ہر دو وفات یافتند و من و عم و سے تربیت و سے می کنی این ذمی یزن
تغنت ہرچہ باتو گفتم چنان ست کہ گفتم حال او را پنہان دار و با قوم بیوشش گذار کہ دشمن وینہ
اما حق تعالی ایشان را برو سے ظفر نخواہد داد و این سخن را نیز با این جماعت کہ باتو ہمراہ اند
آشکارا مکن کہ از کید ایشان این نیستم سبدا کہ چون بد آمد کہ شمار اسبب محمد صلے اللہ علیہ و
آلہ و سلم بر ایشان ریاستے خواہد بود ہلاک و سے خواہند و ایشان و یا فرزندان ایشان البتہ
این خواہند کہ و پس گفت اگر دستے کہ پیش از بخت و سے مرا اجل نخواہد رسید سوار و
پیادہ خود را بہ شہر بروے و آزا دار الملک خود ساختے و کم سعادت و سے بر بستے زیرا کہ
در علم سابق و کتاب ناطق یافتہ ام کہ دار الملک و سے مدینہ خواہد بود و کاروی انجام است حکام
خواہد پذیرفت و اعوان و انصار و سے از انجام خواہد خاست و مدفن و سے ہم انجام خواہد بود و اگر
بر و سے از وفات ترسیدے حال و سے را اظہار کردے و عرب را بطیح و منقاد وی گردانیدے
ولیکن این معنی را تو باز گذارستم کہ از تو تقصیرے نخواہد بود بعد از ان با ہر یک از ان قوم وہ
علامہ دودہ گنیزک و دودہ جلد برد و صد شتر و پنج رطل زرد و دہ رطل نقرہ و طرفے پر از خیر عطا داد و
عبد المطلب را در برابر ہمہ گفتے باید کہ سال دیگر بیائے و و سے خود در همان سال
بر و پس بعد از ان عبد المطلب ہمیشہ با قریش گفتے بر من خد مبرید تا کہ عطاے ملک مرا بیشتر
بود کہ آن نسبت با شرف و بزرگی کہ مرا و فرزندان مرا خواہد بود و اندک است چون از وی پرسیدے
کہ آن کہ ہم است اظہار نکردے از ان جملہ آئست کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ
و سلم با کو دکان بازے می کرد و قوسے از بنہ مدج ویرا دیدند و پیش خود خوانند و در قدم و سے
تغذیر کردند و اثر قدم و سے را احتیاطا کردند بعد از ان بر عبد المطلب بگذاشتند و دیدند کہ و سے را
در کنار گرفته است پرسیدند کہ این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافطت کن کہ ما نیک
کس نے بیتم کہ قدم و سے اشہد باشد بقدمے کہ در مقام اہم ہم است و از ان جملہ آئست

کہ روزی عبدالمطلب در چہر ششم بود و سقن بجران کہ وہ سقن سے بود پیش و سے نشسته بود می گفت
کہ ما می بینیم در کتب خود صفت پیغمبرے کہ باقی مانده از اولاد اہل بیت علیہم السلام کہ این زمان ولادت
اوست صفت سے چنین و چنان است در بن سخن بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رسید
صفت بوسے نظر کرد و چشم و پشت و قدم سے را امتیاز نمود و گفت آن پیغمبرے کہ می گفتم این است
این فرزندانیت عبدالمطلب گفت سے پس بہ ہمت ما در سے ہنوز بہی استن بود کہ پدر سے
رغبت یافت عبدالمطلب فرزند از گفت بر او زاده خود را محافظت نمایند شنوید کہ در نشان
و سے چہ گویند و از ان جملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ بر سے
عبدالمطلب در سایہ کعبہ فرغے بنید اقصیٰ سے و عظیم و احترام سے۔ ان سے بر ان پشتے پس رسول صلی
علیہ وآلہ وسلم کو دک بود بیرون سے آمد می خواست کہ بر آنجا نشیند تمام سے نمی گذاشتند عبدالمطلب
سے گفت و حوا اپنے فرزند ان لہ شاہانہ میمانیے پس مر بگذارید کہ ہر جا خواهد بنشیند کہ مراد را
کار سے بزرگ خواهد بود و گفتے ہمیں کہ روز سے پیش آید کہ او سید شما باشد و این نور کہ در حین
و سے می بینم نوچین کے است کہ از سے۔ در سے اجتر سے مردم آید پس روسے با بوطالب
کرد کہ او و عبدالمطلب از یک ما در بودند کہ روسے نشیند یا با بوطالب این کو دک را کار سے عظیم و پیش است
اور انکا ہر تا کر و سے پس سے۔ در سے بر گزین نوشتند سے، غورف کرد سے و چون دہتے
کہ او تازا کرد سے و از روسے را پیش ایشان بنوسے، چون عبدالمطلب در ہشتاد و دو
سالگے و بروا تے در صد و دو سالگے و قاتل نیست ابوطالب۔ بوجیب بصیت پر ہمتا و تربیتا
و سے قیام نمود چنانکہ مشہور است و از ان جملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
بعبارت وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود و ان وقت منبت سے سال بود و ابوطالب و سے
بسیار دوست می داشت وقتے کہ عیال ابوطالب با۔ زیبا تھا تھا طعام خورد سے سیر
نشدند سے و چون با رسول صلی اللہ علیہ وسلم طعام خورد سے ہر شہند سے پس ابوطالب
وقتے کہ خواستے کہ عیال خود را طعام دہد با ایشان گفتے ہاشید کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر
شود چون حاضر شد سے و با ایشان طعام خورد سے ہمہ میر شدند سے و چیز سے از طعام نیز افزون
آرد سے و اگر چنانچہ شیر بود سے اول رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیاشامید سے پس کاسہ شیر را
بسیال و فرزند ان ابوطالب و سے ہمہ میر شدند سے و اگر چہ ان کاسہ را ہر یک تنہا توانست
آشامید پس ابوطالب و سے را گفتے کہ اسے فرزند تو بس مبارکے و از ان جملہ آنست
کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم بامداد از خواب بر قاتے و حج فرزند ان ابوطالب را بجاں خود
بیاہستی بہ۔ او بہادر ہم شکستہ بود سے و قمرگان ہر ہم بہد و سے موسے مجتہدین و چشم

جان

جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سر سر سناک جو دے و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله
از و سلم بن و خاوندی سالگی رسید به بود که ابوطالب را غریب سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم
مفارقت عم شوارب را با و س گفت عم من مرا اینجا با اعتماد که می گذارے و چون با و رو پدید و شفق تدار عم را
بکه می سپارے ابوطالب را رفته پیدایش سوگند خورد که او را با خود بر بردارد ان و خواهرانش ملاقات
کردند که و سه خور و سال است و طاقت سفر ندارد و نه بدست و خواست که و سه را بنور و زنی رسول
صلی الله علیه و سلم دید که تنهائے گریست از و سه پرسید که سبب گر چه چیست رسول
صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از آن نشیئه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکند و سه را با خود برد و همواره در رقب مال و سه می بود
تا بموشی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بمرے گویند و آنجا رسید و سه را بجزایمی خوانند در و علم
تصاری بود آن قانای بسیار بروی گذشته بودند و سه هرگز التفات نمود و بود که آن سال زیرا که
چون قافلہ نزدیک رسیدند دید که در ان قافلہ شخصی است که ابرے سفید بر و سه سایه کرده بود چنانکه می رود
با و سه می رود و چون در پاس و رختی نزدیک کرد آن ابر بالای و رخت با ایستاد و شاخه و رخت
نیز بالای سر وی میل کرد تا وی در سایه آنها باشد چون بجزایم ساخت و قافلہ را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند و بچکس از خورد و بزرگی تکلف نکند چون جماعت حاضر شدند بجزایم چنانکه
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می باید که بچکس از شما تکلف نکند گفتند نگردد است که گوید کی بجزایم
گفت ویرانیه حاضر کنی چون حارث بن عبد المطلب این را شنید بلا ت و غری سوگند خورد که از کرم و مروت
دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل نگذاریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بجزایم نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنید و در حصار و سه استمال نمود حارث بطلب و سه
رفت و بجزایم نگرست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با و سه روان شد چون
تزو یک مجلس رسید بجزایم فاست و بچکس تمام و سه را تقدیم کرد و تیز تیز و سه نگرست و شبانه
نشانیهای که در کتب سالف دانسته بودند چون جماعت از طعام فارغ شده ند و متفرق گشتند
بجزایم با و سه گفت اے کووک بلات و غری که بر چه ترا بر سپیم خبر دهم و در ان سوگند تقلید
ان جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غری بر من سوگند ده که پیش من
بیچ چیزی بنفوس ترا زلات و غری نیست پس بجزایم گفت بخدا اے بر تو که از هر چه بچسم ترا
خبر دهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه اے بچس بجزایم خبر از خوا بیا و بیا اے و
سائرتو ان و سه سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت خبر را با آنچه از جفاک و سمات
دنی دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که محمد نبوت را بشاید کند رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بیا که منی کشا و ابوطالب گفت ای فرزندان من خود را بکشای چون بکشایم هر نوچه را بهمان
صفت که در کتب آمده خوانده بود شایده کرد و از آن پس داد و گرفتار یان گریان با ابوطالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت نسبت بچیر گفت او سپه تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب
گفت برادر زاده نیست بچیر گفت راست من گوی پس گفت این سپه منی چشم و سه هرگز دور
می شود ابوطالب گفت نه بچیر گفت راست من گوی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادر زاده تو
پیش من است خواه بود و سه از دو شهر خود بروی و از زیاده نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد و ست کنند و برادر با باین کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت
آن عهد و میثاق از شما گرفته است بچیر تبسم کرد و گفت خداست تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاد است چون ابوطالب از این منبر بکه باز آمد اگر و سه را بفرستد و سه اگر از وی حساب
الم مفارقت کرد و خونیه بسفر رفت و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رفته اند عیسی با غلام و سه میسر و نام بسفر شام
بیرون رفت به بیهی رسید و رسا پورته که نزدیک سنطور است بود نزول کرد و سنطور میسر و بیست
گفت اسه میسر این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردی است از
اشد ان قریش و بزبگان بنی هاشم گفت حق که در زیر این درخت خیمه میسر از نزول کرده است
پس پرسید که در چشم و سه سر نه است که نه از در دست و هرگز دور نشود تبسم گفت بست
سوگند خور که در پی میسر است الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بخت و سه
زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت و سه نمودی و از آن جمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم درین سفر بجزید و فرودخت مشغول شد بیان و سه و شخصی در بیع و شرا خلاصی
افتاد آن شخص رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست من گوی بلات و فرس سوگند
یا دکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و فرس سوگند نمی خورم و هیچ چیز از ایشان
و دشمن تر نمی دارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی آن
شخص با میسر خلوت کرد و گفت و آند که این خیمه خداست همراه تو و بموجب فرموده را به بیان
شخص در اکرام و احترام و سه افزود و در راتبه احوال و سه زیادت اهتمام نمود و از آن جمله
آنست که چون در محبت ازین منبر بفرمان رسیدند ابو بکر رفته اند در آن
کامران بود با میسر گفت که از بر اسه بشارت قدم قافل محمد را بنجد میفرستد میسر
قبول کرد چون و سه را روانی ساخت ابو جهل نیز در آن قافل بود گفت اسه میسر
و سه خورد سال است مبادا که راه را گم کند و گیرد را بفرستد میسر گفت اگر سبال نور و سه

و سه خورد سال است مبادا که راه را گم کند و گیرد را بفرستد میسر گفت اگر سبال نور و سه

بمقل بزگ ست ویرا روانہ ساخت چون مقدار سے برفت و پرا بر بالاسے شتر خواب گرفت
 شتر از راه بیرون رفت حتی سجانہ و تھاسے جبریل را امر کرد کہ ہما شتر ویرا بگیر و براہ راست و تارو
 سے روزہ راہ را ایک روز قطع کن جبریل چنان کرد و ہفت تارت با بن منے است تو کہ تھاسے
 و و جدک ضالاً آمد سے پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم نامہ میسرہ را بنجدیکہ شتر سائید و در ہمان روز
 بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جہل ویرا بدید شادمان شد و گفت اسے میسرہ
 سخن من نشیندے اینک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راہ غلط کردہ است و بازگشتہ ابو بکر رضی اللہ
 عنہ و میسرہ ہر دو ٹنگیں شدند رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکاروان رسید و کتب و کتبہ را رسانید علیہ
 ابو جہل کہ گفت معلوم شد کہ تو راہ غلط کردہ کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم غلط کند ابو جہل شتر مند ہست
 گفت من برین نامہ آمنا و ندرام کہ چندین روزہ راہ و ایک روز قطع کر کون محالست من غلام خود را
 نمی ہستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتے شتر مندگی او شد و از ان جملہ آنست قصہ
 قس بن ساعدہ ایا وسے کہ چون وفد ایا و پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدند از ایشیا
 پر سید کہ کہ ہم از شما قس بن ساعدہ را می شناسد گفتند یا رسول اللہ ما ہمہ وی را می شناسیم
 فرمود کہ حال وسے چند گفتند وفات کرد فرمود کہ گو یادے روز بود کہ در سوق عکاظ ہر شتر سے
 سرخ سوسے شستہ بود و خطبے کرد و مواعظ و نصائح نیکوسے گفت و بوجدند اسے تھاسے و
 ایمان بوسے ولالت سے کرو بیتے چندے خواند کہ زبان من بان روان نے شود مرد سے
 برخاست و گفت یا رسول اللہ من آن ایات را از وسے شنیدہ ام ہر انکنا سہے نخواہد بود
 کہ آزا بخوانم رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اشتر کلام حسد حسن و تقویٰ بچ پس آن مرد
 گفت کہ از وسے شنیدم کہ می گفت سے فی الذہب بین الاولین من انفسہم و اننا ہما یر
 ما یر ایت موار و اللہ علیس لہا معا و رہ و ایت قوسے بخوابسے الا کا برد الا صا فرہ لہا
 یر حج الماسے الا ولا من الہا قین فا برہہ ایت انی لا مجاولہ حیث صا را قوم صا یر ہ بعد از ان
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کیست کہ زیادت کردند امارات ایمان قس بن ساعدہ را
 مرد سے دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول اللہ سوزی در و یا فرود کوسے ہر آدم دیدم کہ در
 و اوسے وحش و طیر بسیار جمع آمدہ اند و قس بن ساعدہ مصالی بدست بر سر چشمہ ایستادہ و می گوید
 سو گند سجد اسے آسمان کہ خواہم گذشت کہ قوسے پیش از ضعیف آب خوردہ بلکہ سے باید اول ضعیف
 آب خورد و بعد از ان قوسے سو گند بان فداسے کہ ترا بر استی بخلاق فرستادہ است کہ من دیدم
 کہ انچہ قوسے بود از وحش و طیر بازی ایستادہ تا ضعیف آب خوردہ بیک جانب می رفت پس قوسے
 آب می خورد چون وحش و طیر از گردوسے دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستادہ بود

و نمازیں گزار گئے اور اب چہ نہایت کم می گذارے کہ عرب ابن را نمید اندگفت این نماز نیست کہ از برای خدا ہے
 آسمان ہی کہ از زمین گفت کہ آسمان را غیر از ملائکہ و فرقا خدا لی است بل زید و رنگ سے متذکرہ گفت
 و در شواہد میں آن اسماء العظام تشریح ہو اندکے خلقا فسویا و بالکوکب زینما و بالقرنہ ہنیئہ و انکس
 ائمہ تمام بعد ازان روز سے پرسیدم کہ چون آسمان را درین موضع می پرستی گفت سما جہان این دو قہر
 یا ان من سورہ من انجا منتظم تا انجا پایشان رسیدہ است از موت من نیز پرسید بعد ازان گفت زود باشد
 کہ فرسید شما راستے این جا سب و شہادت بجانہ کہ کرو پرسیدم کہ آن حق یہ خواہ بود گفت سے ریل من
 و لدی ہی بن غالب یہ جو کہ ہدی الی کلہ الا خلاص و عیش الا بد و نعیم لا نیغہ فاجوبہ بدتیس گفت اگر چنانچہ من ہیئت
 ظہور سے زبیر سے اول کسی کہ بومی ایمان آوردی من بودی و پیش از جہد با دے نبوت کرونی رسول صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم کو پسندو کہ پسندوہ است انچہ گفت نفس بن ساعدہ اسٹ بود خدا سے تھاے خود ہی تہا است
 رہ ایضا بخوار گنجت و دوررو اسے حنین آمدہ کہ یکے از انصار برخاست و گفت من شتر سے
 کہ کردہ بودم بطلب سے و کردہ و بیباکان ہی گفت شتر در آمد من و موشے ہولناک جانم نزدیک
 بہ شتر سے اور رور سے یا ایما المراد نے دلیل الاحم بہ قد ہیئت احمد غیا نے احرم بدمن ہاتھ
 انہا سورہ سوراہہ منہ بظاہر تہا است و ہا ہے وہ لہجہ ہے یہ چند در جو زیب و اطراف نکاہ کروم ہیج کس
 نہ یا غتہ دیمالہ آسمان فی درجہ انظہر انہا و سہلا پاک سن طیت الہ ہا ہین ہدراک اشرفی انھن کلہن
 باور سے انوار یہ یقین ہوتا گا اور سے پر آمد کہ کے سے گوید سے ظہر النور و ہیئت اشد محمد با طیسور
 اے سبب السیاب الاشد والود الاقرہ ایسا جب الاقرہ و اطراف الاقرہ بعد ازان گفت سے کہ خدا الہ
 لم یجانب الہ لا یجیب ہم نہایت سے ہی من بعد سے و اکثوت بہد اسل قینا احمد اخیر نے قد ہیئت ہا
 اسل علیہ اللہ ما حج لہ یکب و ست ہا و چون باہر اوش شتر خود را فراموش کر دم در وان شتم ناگاہ
 ارجاسے رسیدم و دیدم کہ نفس ہی ساعدہ و سانیہ درختی شستہ است و چوبے بدست گرفتہ و بر سگی نیز تہ
 و فرے کہ کو پید نزدیک سے رفتم و سلام گفتم جو ہا و او دیدم کہ انجا چہ نمہ آب است و مسجد ہی است
 بیان دو قہر دو شہیر بزرگ تنہا بند خود را برو سے مالند و بوسے تبرک سے جو نید کیے ازان ہر دو
 سوسے شہیر تہا رو ان شد تا آب خورد و دیکر سے و عقوب سے برفت نفس بن ساعدہ
 چوبے لہ رو سہا و شتر برو سے زد و گفت چند ان باہست کہ آنکس کہ پیش از تہ رفتہ است
 باز کرد چون سے باز گشت دیکر سے رفت آب خورد بعد ازان ازو سے پرسیدم کہ این قبر ہا از ان
 کیست گفت من دو بہادر و شتم کہ درین مکان با من خدا سے را سے پرسیدند و بوسے شکر
 نے تو روز وفات کروند این قبر سے ایسا است من نیز انتظار سے برم تا پایشان برسوں و
 ازان جب کہ آست قلعہ زید بن مسعود و در بن مسعود و در بن لوطی سے کردہ

در طلب دین و موفقی بر این رسیدند و در نصرانی سفارمانه بر انصاریت ملامت یافتند و قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد بر این رسید که از سبب از سبب رسید که از گامی آری گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه رسید که بر آن بود بیرون آمد گفت بطلب دین گفت باز کرد که آنجا تو مے طلبی نزد یک آندره است که در دیار تو ظاهر گردد و او را از اشیاء بسیار است مشتمل بر توحید و توحید خداست تعالی و ایمان بر تو جز او و پیش از نبوت رسول صلی الله علیه و سلم مقبول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاسے یوم القيمة الله واحدة و از ان جمله آنست قصه عبید کللال بن یغوث الحمیری امیر المؤمنین رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا یا رسول صلی الله علیه و سلم نماز گزارده بودیم روئے مبارک با ما گردن ناگاہ دیدند که اعراب شتر سواری با عمامه سیاه و شمشیر حائل کرده روئے پر بستره از بالای کوه فرود می آمدند و مندی آنچه من می بینم گفتیم تو روزی از آنجا که ای رسول الله فرمود که اعراب از کوه فرود می آید نزدیک است که عبید کللال خفاف باشد منبوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام کرده بود که آن اعراب بد مسجد رسید و شتر خود را بخوابانید و استعین افشان و در این گمان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تحت نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافس الله فاک و لا اول اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد حضرت نبوت و شنیدیم در شب متاب سے رفیقیم و نبور ماه راه را بیرون سے برویم ناگاہ ماه فرود رفت و ما با او سے بولتاک رسیدیم بودیم چما سجا فرود آمدیم منبوز قرار نگرفت بودیم که غلطی و لوله بر آمد از آواز شتران و گوشت دن و صیبل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاہ با نغمه آواز زدند که یارب الله ایما مده و الله که قیامت نزدیک آندره است و منبوزی ظهور کرده است که تمهاری مے شکنند و دیتها سے باطل را مطلق سے کردند نیک بخت آن کسی است که متابعت وی میکند و بد بخت آنکه در مخالفت و سے می کوشد ما گفتیم خدا سے تماسے بر تو رحمت کنما و تو کستی گفت کلان بختی ام از وی پرسیدیم که این آوازها چه بود گفت نفری از جنیان اند که پیغمبر از قریش کعبه شریف شده است ایسان آورده اند بعد از ان کلام منقطع شد چون با ما او کردیم و چربیا بان در آمدیم در آننا سے رفتن دیدیم که شخصی از خود سے نماید هم را مان را گفتیم شما پاشید تا چه بیند که آن کیفیت چینی که در شتم سوار شدیم و شمشیر حائل کردیم و بجانب و سے رفیقیم و دیدیم که از کبر سن کوز پیش شده و زمین را سے کند چون آواز پاسے جنبیت من شنیدم سر بالا کرد و از و سے پیغمبر من مسئولی شده آیات قرآنی تموز کردیم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتیم بر مکن الله ما جماعت مسافر انیم راه گم کرده ایم ما را چنانا ہے و یا شرابی که بان وضع

تشنگی کنیم یا راهی بجای گفت من تہ فائدہ دارم و نہ نیمی کہ شمار استاء و ہم و نہ شیر و نہ آب کہ شمار ایاشا فر
 آنکہ در پیش شماس بر فلان در حالہ کوہ بیرون روی پس گفتم تو کیستے گفت من عبد کلال بن یوسف ہستم
 گفتم حال قوم تو چو شد گفت اکنون سے صد سال است کہ از ایشان خبر سے ندارم و در قبیلہ
 بنی ماؤن فرود آمدہ ام و در میان ایشان پیر سیف کہ سے گوید سال عمر من ہزار و پانصد سال است
 و سے مرا خبر دادہ است کہ قوم عا و اورین و اوس سے جو سے آب بودہ است کہ سد و شدہ است
 و اکنون سے صد سال است کہ زمین سے کم و آزار سے جویم و از ان بیج نشانی یافتہ ام تا سہ
 لوح یافتہ ام و بر انجا چیز نوشتہ تو خطمی تو ان سے خواند گفتم آری سے بیاریک لوح من و او بر انجا
 در دست قوم عا و و بیت نوشتہ و بر لوح دوم در دست قوم صالح و عقرب و بیت دیگر نوشتہ
 و بر لوح سوم مثل ان بعد از ان دست مرا گرفت و مرا بجای سے برو سر سے از سر سرخ نہادہ
 و بر انجا شخصی پشت افتادہ و بر میان دو چشم سے نوشتہ کہ من سفید او بن عبادہ
 صاحب آدم ذات المسا و ہزار سال زیتیم دینار شہر تہا کروم و یا زار و فتح بکر صحبت و اشتم
 و ما ک ہزار قطار شدم و ہزار شکر ہشاکستم و سلطنت شہر و غریب بر من قرار گرفت
 و ہزار ہر من باقی ماند و نہ من برو تہا باقی ماندم باید کہ بعد از ان چاکس بد تہا من و زکرو و بعد از ان
 دست مرا گرفت و بجائے دیگر برو انجا سر سے دیدم از فقر نہادہ و بر بالاسے آن چارہ
 پشت افتادہ و بر پیشانی سے نوشتہ کہ من ضعیفہ و فقر شدہ او بن عا و ہر کہ بر ما و آید سے باید
 کہ چشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجای سنے بر دواز ہیر ان صحیفہ بیرون آورد و گفت
 این را بخوان در انجا نوشتہ بود و اظہر لیسے القیم علی اہل الامسید عوا سے انور الالب

فیس البلاء لمن خالفہ بلاء و لا یود و لا یوچسب و لا و اذ خسرت جہن الارض تہامہ کاندہ بر کھیلے
 علی عمادہ ان قال صدق وان سکت و فی یذل لہ السلوک و یرفع لہ الشوک بعد از ان خواست
 کہ باز گرد و بوسے در او نیم و گفتم بحق آن کہ سے کہ میان من و تو جمع کرد کہ بگوسے کہ طسام و
 شد اب تو کیاست گفت طمام من گیاہ این پشتماست و آب من باران بعد از ان و برا
 و داغ کروم و بر فتم و دو سال در حضرت موت باندم چون در وقت مراجعت با انجا رسیدم زینے
 دیدم سبز و خم و جو سے آب روان و انجا قبر سے نہادہ و شمس زمان گردان و آمدہ پر رسیدم
 کہ حال عبد کلال بن یوسف چو شد گفتند مرد و این قبر و بیت فرود آمدم و زیارت سے
 کروم بالاسے سنے دیدم وی نوشتہ سے مازت ہمسر بیرا عا و جا ہر اہت بلع الفقر بعد
 ایاس ہ و کشف من مائتہ کان مذاقہ عمل معنی لذت المناس ہ و کیفیت سے بعد ذاک
 و لم اتم ہ و جہان انرا سے نقل ہو اس سے و ثوبت بین جنادل و صفات سے ہ اکل التراب ہ

در انجا

والد اس ۴۰ چون این گفتیم رسول صلی الله علیه وسلم برگریست و گفت رحم الله عبد کمال بن نوث بن
سرج پیشتر بود بقیته ابد و احدی رکن ثالث در بیان آنچه از بهشت تا هجرت واقع شده است
و از آن جمله آنست قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزویک رسید گمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از کعبه بیرون آید بر سر سنگی که بگذشتی از آن سنگ
آواز آید که اسلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم به طرف نگاه کرد و
پس چکس آمدیدی و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا که رسول صلی الله علیه وسلم خواب
راست بود که هرگز بجهت روشنایی صحیح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست می داشت و شب های
بسیار در غار ابعبادت بسر برد و چون بسوس خدیجه رفتی الله عنما با گزشتی ز او چند روزه
برای و سه آماه کردی از آن راه و سه روان کردی در ماه رمضان بخارج آنکه کرده بود که مرد
آمد چار شب از وی حاجت و دوست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است من گفتم من خوانا ننده نیتم آن چار شب را بر سر من انداخت و جان سرور
مرا فرو گرفت که چند شتم هنگام مردن است پس آن چار شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان
من گفتم من خواننده نیتم دیگر بار آن چار شب را بر سر من انداخت و پیرستور پیشتر با من
مسأله کردی باز بشارت دو گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الانسان من علق اقرأ و

ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آن شب از سه
شنبه بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا شیب و جنون نسبت کنند و چکس چون
مجنون و شاعر بنحوض من نبود خواستم که خود را از سه کوه بلند بیندازم بکوهی بر آیدم در آن
اشتا از جانب آسمان آوازی شنیدم که اے محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من
جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
نماوه و می گوید که اے محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل امین
بایستادم و از خاطر انداختن خود از سه کوه باز آمدم و به طرف اطراف آسمان که روی
می یافتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام سیرت بودم و
در نیوقت خدیجه به طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بیفتی از ایشان بن رسیدند
جبرئیل علیه السلام غائب شد من بسوس خدیجه باز گشتم و بهشت زود لرزه بر اعضا افتاده
نگی بر زانو می آید و او کردم و در وقت خود را با و سه در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه
کاسه شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تاملی در حق تو غیر خواهد آمد
می دارم که تو غیر راست باشی بعد از آن خدیجه بر قامت و بسوس و قسم بن تو نقل که

کہ عم خدیجہ و قاریے کتب سابقہ بود رفت و احوال رسول را صلے اللہ علیہ وسلم پاسے بگفت و رتہ
گفت بحق خدائی کہ نفس من و قبضہ قدرت اوست کہ اگر درین کلام صادقے محمد پیغمبر این است است
و ناموس اکبر کہ یوسے علیہ اسلام است آہ یوسے خواہد آمد بعد از ان ورقہ رسول را صلے اللہ علیہ
وسلم در بطون بیت اللہ دید گفت اسے فرزند من از انچہ دیدہ خبر بازوہ چون بسر بازوہ و ورقہ
سوگند پاو کرد کہ البتہ ناموس اکبر احکام آئے تو خواہد آورد و چنانکہ یوسے علیہ اسلام آورد و تو
پیغمبر این استے و تہوار قوم تو از اربابا خواہد رسید و تر از زمین تو بیرون خواہند کرد و طائفہ توفیق نصرت
تو خواہند یافت و اگر عمر من فاکر دے ہر آئمہ بدست و زبان و مال و جان پیارے و ادن تو بر خاک
بعد از ان یوسے ہر تارک مبارک رسول صلے اللہ علیہ وسلم و او رسول صلے اللہ علیہ وسلم باطمینان
خاصہ بخائے خدیجہ باز رفت و از انجملہ آنست قصہ کہ ششم بن صفیہ چون خبر بہت رسول
صلے اللہ علیہ وسلم یوسے رسیدہ خواہد کہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم رود و قوم و سے
گفتند کہ تو بزرگ تر قوم ہائی سبیلے کن برس از قوم خود پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم
ترستاد و انسب و ملاق و احوال و میرا علوم کہ مستند چون آن و کس باز گشتند و انچہ دانستہ بود
یوسے باز گفتند قوم خود را وصیت کرد کہ در ایمان آوردن یوسے بدقت کی نہ بر دیگران کہ نہ بدین
آن نسبت کہ و ایمان بدقت کہ بعد از ان باندرک وقت و قامت کرد و از ان جملہ
آنست قصہ امیہ بن اسبے انصالت ابو سفیان گفتہ است کہ امیہ بن ابی انصالت
در شام ازین استفمار احوال و اخلاق عقبہ بن یوسے کرد و من جواب سے گفتم و وی سخنان
سے کرد و چون ازین دے پرسید گفتم کہ کہ سن رسیدہ است گفت اینست قیب وی گفتم
چنین گوے کہ کہ سن ویرا بفرود و است مگر ترف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را
بگویم ما و کتب خواندہ بودیم کہ از زمین با پیغمبر سے مبعوث خواہد شد و شک نہ اشتم کہ آن من
خواہم بود و چون با اہل علم گفت و گوے آن کردم و اشتم کہ دے از بنے عبد مناف خواہد بود
ہر چند و بنے عبد مناف نظر کردیم ہمچو کس را اصلاح دین او بنیافتیم مگر عقبہ ابن سعید را چون تو
گفتے کہ کہ کہ سن رسیدہ است و اشتم کہ دے نیست زیرا کہ از اربعین تجاوز کردہ است و مبعوث
نمیشد چون ازین سخن روزگار سے بر آمد و رسول صلے اللہ علیہ وسلم مبعوث شد با سم تجارت
بجانب امین سے رفتہ با امیہ بن اسبے انصالت بگذشتیم بسبیل استہزاء گفتم کہ پیغمبر سے کہ انتظار
سے بروے مبعوث شدہ است گفت بدانکہ دے حق است و راستے گوید متابعت دے
کن گفتم تو چرا متابعت دے نمی کنے گفت از زبان قبیلہ خود شرم سے دارم کہ ہمیشہ با ایشان میگفتم
کہ آن پیغمبر من خواہد بود و اکنون مر سے بیند کہ متابعت غلامے از بنے عبد مناف سے کنم و

کو یا که می بینیم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که میمان و گردان تو کرده اند بچنانکه در گردن ترغاله
 نشاند و پیش و سه آورده اند و بر تو گواهی کند بر چینی خواهد و آورد و اندک و سه پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و تصدیق آورد و سه ذکر ابتدا می گفت آسمانها وزین پاک کرده و از احوال تنبیه
 علیه السلام خبر باز داده و ختم آن بر دست رسول صلی الله علیه و سلم و بر او ان تصدیق کرده و
 سو زوطه بر و سه خواند آنچه گفت من گویم که این کلام شب نیست ولیکن من بر او این
 درامه نمی خواهم که بے مشورت ایشان بیچ کا کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و سچک اقله
 بین ایمان آوردن تا بوقت ۱۰۰ است کن گفت زود توبه بازگردد و بیشتر خود سوار شد و به جمیل
 تمام شام متوجه شد تا به طیسائی رسید . ایمان نبی است مشغول بودند رسید و صورت حال ۱۰
 باز گفت که از ایشان گفت اگر این کس . اگر کسی گوی بر بیست شناسی گفت آری ویرا خانه
 بود که بر دیوار پاس و سه صورت انبیا را علیه السلام تصویر کرده بودند امید . ایمان خانه و رون بود
 یک یک صورت را بر و سه عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید اسیه گفت این ک
 سه ست را پس گفت و سچک زود تر برگرد و بوسه ایمان آورد که و سه رسول خدا می توانی
 و خاتم النبیین ست چون بازگشت و بجا رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
 شده گفت اگر و سه پیغمبر بود اشراف قوم خود را کشتی و برای کشتگان بدر مشیه گفت و بطن
 رفت و چند گاه اشجا بود یکبار و در میان روز و خواب شد و خواب و سه پیش و سه بود و یک
 سخت خانه شکافه شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکے ازان دو پر شکم و سه شست و جامه
 ویرا از شکم و سه دور کرد آن دیگر ویرا گفت شنیده است گفت که گفت بعد از آن
 ویرا پیشک و سه دست کرد و ویرا بر قند و سفت خانه فراجه آمد خواب و سه ویرا بیدار ساخت
 و از ابا و سه گفت گفت من غیره تو هستم بودند از من گردانیده شد بعد ازان بشام رفت
 پیش آل عتبند و بیداری ایشان مشغول شد و سه زبان مرغان سه دانست روزی با ایشان
 بشر بخدمت مشغول شد تا گاه اعرابے بر اشجا بگذشت و بانگ کرد رنگ امید متوجه شد گفتند ترا چه
 شد گفت اگر اشجه این غراب سه گوید است آید من چندان نخواهم زیست که دور شد ابا
 من رسد از برای تکذیب و سه در شراب داون استجمال نمودند چون دور بان کس رسید که به کوس
 امید نشسته بود امید بر و سه زمین افتاد و جامه ویرا بر و سه پوشیدند چون بعد ازان جامه
 بر و اشتند دره بود و بنفش و سه حرکتی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت
 ای سیات کل پیش و ان طاول و پرا به صا رمه اسے ان زولا به یعنی کینت قبل
 ما قدر اسے بدنی قلال ریحال از سه لومو لا به و ازان جمل است گفت

عشکان بن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفته است کہ پیش از بعثت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بقصد تجارت بہین رفتہ بودم بر عشکان بن ابی العوام فرود آدم ہوی پیر سے
بود سال یافتہ و از پیشے چون چوزا شدہ بود و ہر گاہ کہ بہین سے رفتہ بروے فرودے آدم ہوی بار
از زمین می پسید کہ در میان شما بیج مردے پیدا شدہ است کہ ویرا شرفی و شہرتی باشد یا با شما
مردین مخالفت کردہ باشد می گفتم نے چون این بار بروے فرود آدم از پیشہ ضعیف تر شدہ بود
و گوشای وی گران گشتہ فرزندان و سے ہمہ جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را
بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن ابحارث بن زہرہ گفت ہمین سبندہ است
ترا بشارت و ہم چیزے کہ بہتر باشد از تجارت خدا سے تمائے از قوم تو پیغمبر سے بر آنجنت در
ماہ گذشتہ و ویرا از ہمہ خلق برگزید و کتابے بروے فرود ستاد و از پرستیدن اصنام منے
می کند و با سلام می خواند بقی می فرماید و از باطل بازے دار و گفتم وے از کہ ہم قبیلہ است گفت
انہے ہاشم و شما احوال و سے بینید اسے عبد الرحمن سبک باشس و زود بازگرد و با وے
سواقت کن و ویرا راست گوے دار و در دگاری نامے و این چند بیت ازین بوے رسان و
از جملہ آن بیات اینک بیت سے اشہد بانہ نوسے المعالی بنہ و فالحق اللیل مہلج
اشہد بانہ ب سویت بد انگ اسلت بالبطان بہر فکن شیخے اسے بلیک مہد ی دعوا لبرایا
اسے اصلاح مہد ی جمیل بہر چہ تمام تر کفایت مہمات خود کردم و مرا حجت نمودم چون بکہ رسیدم
با ابو بکر رضی اللہ عنہ ملاقات کردم و سخن حمیرے را با وے گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را بہ رسالت بخلق فرستادہ است پیش وے رو رسول
صلی اللہ علیہ وسلم زمانہ خدیجہ بود رخے اللہ عنہما آنجا فرستم و اذن خواستم مرا اذن داد
در آدم چون مرا برید بخندید و فرمود کہ وے می بینم کہ از وے امید خبرے دارم گفتم آن کہ ہم
اسے محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ حمل بدید کہ وہ پانزکے رسالتے آوردہ آنرا بدان
کہ آن حمیرے از خواص مونسانت کن سلام آورد و شما دت گفتم و شعر حمیرے را بروے
خواندم و از سخنے کہ گفتمہ بود خبر دادم فرمود کہ رب مونس بے و ما آتے و مصدق بے و
ما شہد زمانے اولئک تقا خوانے و عبد الرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہ در بیان این قصہ
مینے چند ست کہ در کتب بسوط مذکور ست از ان جملہ آنست قصہ بیج ہسنے
ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفته است کہ یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بصفایہ دون آدم و شکرکان
بہر آنجا بیج بودند و ابو جہل نیز در میان ایشان بود و آنجا صحنے بود کہ آنرا می پرسیدند
رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیان ایشان و آید گفت اسے مشر قریش بگوئید لا الہ الا اللہ

و

و بی بی خدیجه با ابو جہل گفتے خواہے کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم را اور و جہل سازم ، ابو جہل سو گند بر اوے و او کہ البتہ جہان کن و لید آن صنم را برگردن خود گرفت و روے بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم کرد و گفتے اسے محمد توے گوئے کہ خداے من نزدیک تر است بن از جہل الوردی یک خداے من برگردن نیست خداے تو کی است تا بہ بنیم بعد از ان و لید آن صنم را بجاس نہاد و در شیش و پیرا سجده کردند و مناجات و رگرفتند کہ اسے خداے ما وسید ما مارا ، و گارے کن بر قتل محمد صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ از ورون آن صنم آواز بر آمد و بیٹے چند و زدمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و زدمت اسلام و اہل آن خواندن گرفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بازگشت ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتے است کہ من نیز در عقب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بازگشت ابن مسعود رضی اللہ عنہ شنید می کہ آن بت چہ گفت فرمود کہ بے یا ابن مسعود آن شیطانے است کہ بدرون اصنام بر می آید و مردم را چہ قتل انبیا بر می انگیزاند و بیچ شیطانے زبان بطین و لمن انبیا و راز نکند مگر آنکہ خداے تو اسے و پیر از و دہاک کند بعد از و در شب یا شب پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم شمشیر بودیم ناگاہ آید آمد و گفتے اسلام علیک یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ما کلام و پیرای شنیدیم و ویرانے و دیدیم رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ اہل آسمانی گفتے نے فرمود کہ از جہنمانے گفتے آرسے فرمود کہ بچہ کار آمد و گفتے من غائب بودم و پیر و زمر اخیر و او ند کہ مشعر رسول خداے را مذمت کردہ است من در طلب اسے بودم تا و پیر نزدیک بعضا یا فتم بہ شمشیر بزوم و بکشم و ترا از وے بر ہانیدم یا رسول اللہ فر و اصباح با و درستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوائم ترا با پنج شادمان شوے رسول صلی اللہ علیہ وسلم از وے پرسید کہ نام تو چیست گفتے صحیح رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بیخوای کہ تراناسے بہتر ازین نم گفتے بے یا رسول اللہ فرمود کہ ترانام عبید اللہ نسام بعد از ان برفت ابن مسعود رفتے اللہ عنہ گوید کہ ہر شبے بر ما از ان و راز ترنگدشت چون با ما و کردیم ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعضا بیرون فرسید و مشرکان ہمہ آنجا جمع بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیان ایشان در آمد فرمود کہ یا معاشر قریش قولوا لا الہ الا اللہ قریش بر خاستند و پیش آن صنم بہ سجده و رافتا و ند و تفرع و رگرفتند رسول را صلی اللہ علیہ وسلم تو ہم آن بود کہ امر و نیز ہمچنان آوازے خواہد آمد کہ پیشتر آمدہ بود ناگاہ از ورون وے آواز آمد کہ سہ ما عبید اللہ و ابن مسعود ہما ہما قتلت وے انجو مسورا بہ شمشیر انبیا المظہر اہد چون مشرکان از شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند بیچ خداے را پیش از تو بر صفا نہ پرستیدیم سہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تو اثر کرد و پیر و ز ویر اندامت کردے و امر و ز محمدت می گوئی پس و پیرا برداشتند و پر زمین زدند و بشکستند پس روے بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند و دستہا و راز کردند و جبین مبارک

ویرا چون الود کرده تا گاو پیری سپید عصای سنان دار و دست گفت اسے عشرت و شیش شنیده ام
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قومی است مرا به نزدیک و سے رسانید تا این عصا را بشکست و سے زخم چون
 عصا را بلند کرد دست و سے در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر آن ملعون پرست
 و از آن جمله آنست قصه ایست که سکندریه مغیره بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است
 که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با طائفه از تجار از طائف با سکندریه رفتم آنجا اشتیاق بود
 با انواع عبا و اشیاء شنیدل مردمان بسیار آن خوشی را البوسه و سے می بردند و طلب ثمن از روغاس
 بی سے می کردند از وی پرسیدم که چه چیز بی سے از اینها علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است
 و او آنست که تمام اینها باشند و میان وی و عیسی زمانی اندک بود و بلند بود و نه کوتا و نه سفید بود و نه
 سیاه و در چشمان و سے سرخی بود و پوست سرفر و گذاشته باشد و شمشیر حمایل کرده و به که پیش آید
 پاک ندارد و شمشیر خود با شترت قتالی کند و صحاب و سے جان فدای و سے کنند و ویرا از فرزندان و
 ماور و پیر خود و دست ترورند و از زمین فرط بیرون آید و از حوسه بر سه رحلت و مهاجرت کند و و سے
 بزینت باشد شبیه که گیاه زرد یا نرد و متابست وین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است
 که ویرا گفتیم زیادت کن و بر رحمت و سے گفت آزار بر میان بند و ویرا بنی بهشت بقوم خویش
 بود دست بهوشد بنا فو تاس باشد و به و سے زمین ویرا سجد بود و چون آب نیاید تمیم کند و نماز
 باندازد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن ویرا سکندریه پر کنیسته در آمد و ویرا به اشتیاق
 سخفات محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد و همه ایجا و اگر فتم بعد از مهاجرت بهرینه همه را
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد
 و دوست می داشت که آنرا صحاب و سے بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعت بعد از نماز عصر
 حکایت کردیم و از آن حمایه آنست قصه ایسان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 امیر المؤمنین رضی الله عنه گفته است که با بوجبل و شیدیه شسته بودم ناگاه ابو جبل برخواست و آغاز
 تعجب کرد و گفت اسے عشرت قریش محمد خدایان شما را و شناسم می و بدوشمارا ایستقامت و نماز
 نسبت می کند و می گوید پیران شما و روزخ اند چون خزان و زانش و وزش بر و سے در می افتد
 هر سه که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند صد شتر سرخ موسی و همه و صده شتر سیاه موسی
 و هزار او قبه نقره پس برخواستیم و گفتیم اسے ابو اعلم انچه می گوئی صحیح است گفت آری معا جمل است
 نه اجل من گفتیم سو گند بلات و فرسے که من این کار را اسے کنم ابو جبل دست مرا گرفت و بنجا
 کعبه در آورد و بوجبل را بر من گواه گرفت و بوجبل بزرگترین اصنام ایشان بود و به وقت که فرسے
 با صلی الله علیه و آله و سلم با شکسته پیش و سے گرفتند پیش و سے آمدند و با و سے مشورت و سے کردند و

و

ویرا گوید می گرفتند پس من شیر حمال کردم و رسول را علی بن ابی طالب علیه السلام می طلبیدم تا گاه بجای
رسیدم که گوید ساله می گشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه کفتند شیتیم که از آن روز آن کو ساله
آواز آمد که خوش کاریت مشکله فتح و غیره زسه که مردی با آواز بلند و زبان فصیح خلق را بان خواند که
گو ای و بند بانکه خدا کی است و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم بان خود گفتیم که همانا که باین سخن مرا
خوانند بعد از آن بزرگ گویند بگذشته از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از
و روان گوید ساله می آمد می گوید بان خود گفتیم و آنکه گمان می بریم که او بان غیر من باشد چون از آنجا
ور گذشتیم یعنی بسیار که ویرا می گفتم از و روان و س ما نشد آواز و گوشت س ترک نمود
و کان بعد و حدیث بعد از صلوة علی یعنی محمد ابدا ان الذی و ربنا النبوة و اولاد سے بعد من مردم
من قریش متدی به یقین می نمودند و مشکله به لیت انما و مشکله بعد از فاضل با شخص
خانک امر به پاتیک فر غیر غریبه سے بعد از تعجلن میان نامه وینه به تقابلنا باللسان و بالید به
آن زمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان همه بنامه خواهر خود آید جناب بن الارث رضی الله عنه
آنجا بود و شوهر و سید بن زید چون او را دید که شیتیم حمال و ارم میر رسیدند گفتیم با کسیست جناب
رضی الله عنه گفت و سبک است عمر اسلام روز بطلب کردیم و در حضور انتم و از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سوا او کردیم گفتند که در خانه از حق بن الارث است بانجا رفتیم دور خانه بروم نموده
رفته اند عنده بیرون آمد چون شیر حمال کرده و دید بانگ بر من زد و دوس مردی میب بود
من نیز بانگ بره سے زود پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد چون او دید ستر مرا
در یافت فرمود که دعای من در حق توست جناب شت سے عمر سلام آور من انما ان لا اله الا
الله و انک رسول الله گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جناب و سے بان سخن سب و ر
شدنا و از روز من چهل تن پیش من نه مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها لنبی جبار الله
و من ایتناک من المؤمنین من گفتیم یا رسول الله بیرون آسے سو کند بنده سے قحالی که دیگر
برگزیده گاه بر غالب نشو ند پس بیرون آمدیم و کبیه گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم موافقت فرمود و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مفاکه
سے که هم ما خدا می قحالی بین خود رخا به او پناه از این مجلس است که سفیان
نہ سے رفته اند عنده گفته است که با کاروانی بر راه شام سے رفتیم در وقت صبح فرود آمدیم
تا خواب کشیم تا گاه ویریم که سوار می در میان زمین و آسمان بسیار بود و سے گوید اسے خواب
کنندگان بر خیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمد است چینیان همه در و و وسط و و
شدند تا بر سپیدیم با وجود آنکه همه ویران بودیم چون بخانما سے خود رسیدیم شنیدیم که در

کہ اختلاف نے واقع است کہ ازین عبدالمطلب پیغمبر بیرون آمدہ است نام و سے احمد و اولاد
 جہلم است کہ مروی بہت بحث تھی ائمہ نے گفتہ است کہ در ایام جاہلیت پنج بیرون
 رفتہ و در کہ خوب اویدم کہ از کہیہ نوبہ سابع شد چنانکہ کوہ ہما سے شیر پراویدم و شنیدم کہ
 از ان نور آواز آمد کہ تفشت الظلماء و سلح الضیاء و بعثت خاتم الانبیا بعد از ان نور دیگر ظاہر شد
 چنانکہ تصور حیرہ و مدین راویدم و از ان نور آواز آمد کہ ظہر الاسلام و کثرت الاصلنام و وصلت الارحام
 بعد از شد ترسناک با قوم گفتیم و ائمہ کہ در میان قریش امر سے عاوش خواہ شد چون بہ بلا و خود
 رسیدیم خبر آمد کہ مرسے احمد نام کی بیوت شدہ است پیش و سے آدم و ویرا از انچہ دیدہ بودم خبر
 کہ ہم و اسلام آوردیم و از ان جہلم است قصہ ابو جہل مرسے از بابل بکہ آمد و
 چہاڑ پائے خود را با بو جہل فروخت و ابو جہل در او اسے شمن تاخیر سے کہ روز سے آن با بے
 مجلس قریش آمد و گفت من مرسے نریم و ابو جہل از من چیز سے خریدہ است و من آن بن خریدہ
 کیست کہ حق من بہمانہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در ان نزوی کی شستہ بود قریش از برس
 استہزایا بے را بوسے نشان دادند کہ آن مورا بوسے کہ تم تو کاغذ پیش رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد و قصہ خوبا گرفت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برخواست و گفت بیانا حق
 تر است تا تم قریش و کس را و عقب ایشان دستاؤتہ تا مشاہدہ احوال ایشان کنند رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حلقہ بر روز خانہ ابو جہل زبانتہ کیست رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 تمہرین عبدالمطلب بیرون اسے ابو جہل سے احوال و رنگ و رنگ و روسے او متغیر شد و
 دلرزہ بر اعضا سے و سے افتادہ آنت حق و سے را بدہ آنت بدیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفت از نیچانے روم تاقی و سے ندسے ابو جہل زود بخانہ و را آمد و حق آن مروی بیرون آوید
 تسلیم نمود رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و آن مروی بے مجلس قریش آمد و زبان شکر گزار سے
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بکشاؤ و گفت خدا سے خیر و یاد محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 را کہ حق ہر از ان ظالم بہتہ بعد از ان دو کس آمدند و قصہ باز گفتند ابو جہل و عقب ایشان
 رسید و آنت و ان حالت کہ حلقہ بر روز و ان من اینجا سے رفت بیرون آدم بر بالاسے
 مرسے شتر سے نزدیم بنجایت عظیم و بان پاؤ کردہ کہ اگر یک کلمہ در او اسے حق آن مرو
 توقف سے کہ روم سہ راتن من بر می و شستہ قوم گفتند این نیز سحر محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 است و از ان جہلم است مرسے ازینے ہمدستہ آوید کہ بفرشتہ ابو جہل از سے
 خریدار سے کہ وہ شمن مکر اور رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در زندان سے بود آن اسے ہی پیش
 و سے حکایت حال قریش کرد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پسید کہ شتران تو کجا است

گفت: نیاز رسول صلی الله علیه و سلم بنماست و با دار آمد و شتران و بر ابرضا بسته و می بخرد بود
 شتران بفرودخت و او اسه ثمن بیست شتر کرد و شتر دیگر بفرودخت و بر اسه اهل نبی عبدالمطلب
 قسمت کرد و ابو جهل و ناصبت بازاری شسته بود و بحال و فردن نداشت بعد اذان رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روسه با ابو جهل کرد و گفت اسه عم و دیگر چنین معاطه کنی و گرنه بتو لاحق شود آنچه
 کرده ترازان میباشد ابو جهل گفت نکند اسه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر کان ابو جهل
 را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار شد می اسه ابو احکم مگر متابعت دین او کرده
 یا خورن بر تو ستولی گشت گفت من برگزین متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست است
 و سه زیدم و مردی چند بر دست چپ و سه که در دست نرینه بود گفتند و بر من خلمه می کردند مگر
 انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمی کردم مرا بلاک می کردند گفتند این نیز از سحر باشد محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم است و ازان حبس است قصه زبیره رضی الله عنه که بسه چون اسلام
 آورد تا بنیاشد ابو جهل گفت این عمل لات و فری است زبیره گفت لات و فری از عیال تو
 کنند و ذاکند و آگاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است من بر درو گارسه دارم که بر بنیامان
 من قاورست همان شب خدا ستمالی حتم ویرا بنیامان ساخت اما کورولان قریش گفتند این نیز
 از سحر باشد محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و ازان حبس است قصه عقیبه بن
 اسبه که لب مدینه رفته الله عنما از نیک رفته الله عنما را در میان میات بخوابد و او
 خود ابو العاص رفته الله عنه داود بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه یا هم کلنوم را
 بعتیبه بن ابی لیب چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قریش خصوصت بالا گرفت و اهل
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما دختران رسول را خواستگاری می کردید باره از اول
 برواشقتند آنها بر سه روکنید تا در کنج افتد بر که هم از دختران قریش که خود پیدایشما و بهیم ابومرت
 گفت من از زوج قریش مفارقت نمی کنم و بیع زنی از قریش با و سه برابر نمائیم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ویرا گفت درین کار عقیبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند و شتر
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را طلاق دهم دختر سعید را بوسه دادند آن بدختی بنوز با دختر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شسته بود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ابن دانا و
 لاتوسن یا لزی و فی قتل مکان قاب حسین او او نے و آب و مان خود بجانب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رو کرد و عثمان نامش
 گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر و سه زحما سه بد کرد و گفت اللهم سلط علیه
 کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عقیبه را گفت اسه بر او زاده من بچه حیل از برقی عاتوانی است

و بعضے گویند غمگین شد و بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسے براوردن او ازین زمین
و عا سے بد چہ نفعت ختم پیش پر آمد و از اباہ سے بگفت او اندو گمین شد بعد از ان ہر دو ہاسم
سجارت مزیت شام کردند و در منزل فرود آمدند کہ ایسے ایشان را گفت و وقت باشید کہ وین
موضع سباع بسیارند ابو لیب ہما را بان را گفت مراد و گارسے کہند کہ از دعاست محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم این سبتہ جمع بار بار ابریکہ گیر نماوند و عقبہ را بر بالاسے آن بخواہا بندند و گرداگرد و
بمقتضی تم شب بود کہ تیرے آمد و ہر یک را از ایشان بپوئید و بر بالاسے بار اجست و لغت چہ
شکر بر ابدید عقبہ فریاد و پرورد جان ہالک و وزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ این
سنہ را و ریکے از تصایید خود منجم آورد و قصہ نجاشی رحمتہ اللہ علیہ دوم ہا کہ اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت ہجرت کردند ہفتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و ہفتاد
بن ابے طالب و ام سلمہ رفت کہ انہما با ایشان بودند ام سلمہ رضی اللہ عنہا گفت است
کہ آنجا اقامت کردیم پنج ہجرتین جائے امنار وین خود کردیم و عبادت خدا سے تمائے مشغول
کے بودیم بے آنکہ مکر و بے ہارسد چون خیر فرغت و رقابت ما بکہ رسید قریش با تفاق عمرو
بن لہعاص را و عبد اللہ بن ابے ربیعہ را با ہدایا نجاشی و بطار قہ و پیشے از امر اسے
و سے دستا و نہ چون آن دو مرد و آنجا رسیدند و بدیاری ساہندند و با بطار قہ گفتند کہ ہمیں جو انان
سنیہ مفارقت وین آبا و جد او خود کردہ اند و متابعت وین ملک نیز کردہ اند پدران و خویشان
ایشان مارا فرستاد و اند تا ملک ایشان را ہر اہ ما بکہ بازگردند بطار قہ گفت شما صورت
حال خود را بملک باز نہائید تا ما مدو گارسے کہیم آن دو تن در حضور بطار قہ گفت حال امین طائفہ
را ایشان ہمیشہ تا سند با ایشان سے باید سپردن تا بیدند نجاشی در غضب شد و گفت
ہر دو این تن با ایشان نہوان سپرد و این طائفہ پناہ بجا وین آرد و اند نشست ایشان را
بظاہریم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گو نہ ہست کہ این دو تن تقریر کردند ایشان را
با بیان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نہائیم و از تعرض این دو تن
گماہ و در ہم سلمہ رضی اللہ عنہم نوید کہ بعد از ان نجاشی ہا قہ یعنی علماء را جمع کرد و ہمہ گرداگرد
نجاشی کتاب ہا سے خوب پیش نہاوند پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب کرد
جعفر بن ابے طالب با سایر اصحاب رضی اللہ عنہم آنجا حاضر شدند ہا قہ برخاستند و جعفر را
تقدیم کردند و نجاشی نیز تعلیم کرد و اشعار نمود و از کیفیت حال شخص فرمود جعفر رضی اللہ عنہ
گفت اسے ملک ما قوسے بودیم از اہل جاہلیت کہ بت می پرستیدیم و مردار سے خود و یکم و
تمارے کردیم و انواع کار ہا سے ناپسندیدہ از ما و جو سے آمدن سبجانہ و تعالی بفضل خود

از بهترین قوم با بر ما پیغمبر بر انگشت کمال حسب و نسب موصوف و بوفور دانات و دیانت معروف
 مار ابو حیدر خدا کے تعالیٰ خواند تا و سے۔ اپر ستم دور پرستش و سے شرک تیاریم و اقامت صلوة
 کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد با سے خود و فانا تمیم دور او سے امانت و صلوة رحم کو شمش
 کنیم مانتیر بوسے ایمان آوردیم و متابعت و سے کردیم قوم با با با معاوات بر خاستند و انوار
 خصوصت و دشمنی پیش گرفتند تا بازار با بفر و شک با زگر و اند و گیر طاقت اذوی ایشان
 شد اشیتیم بناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتا و است نجاشے جعفر گفت
 بخوان از آنچه بر پیغمبر شما ذود آورده است جعفر رخصی اشده عنده آغاز کرد کہ بعض چون مقدار سے
 بخوانند نجاشے چند ان بکسیت که می سن و سے تر شد و اساقفه چند ان بکسیتند که کتابها سے
 ایشان تر شد پس نجاشے گفت و اشده که این نور هم از ان مشکوٰۃ است که نور موسیٰ بود و سر چشمه
 پروویکی است پس نجاشے با آن دو تن گفت و اشده که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از
 پیش نجاشے بیرون آمدند مروین العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم آیم که همه از بنیاد بر افتند جدا شدند بن ابی بنیو گفت اسے عمر و جنین کنن که اگر چه
 مخالفت ما کرده اند اما خویشے و صلوة رحم در میان است عمر و شیند و نجاشے سپانند که اصحاب
 محمد صلی الله علیه و آله سے خوانند نجاشے جعفر با با سار اصحاب رخصی اشده تعالیٰ عنتم با طلبید و از ایشان
 پرسید که در حق عیسیٰ علیه السلام شایچه می گویند جعفر رخصی اشده عنده گفت همان می گویم که حضرت
 حق سبحانہ تعالیٰ گفته است که عیسیٰ کلمه الله است و روح او که بریم القا کرده است نجاشے
 آنرا بشناخت که از حضرت حق است سبحانہ گفت سو گند بان خدا سے که جز بد و سو گند رو نیست
 که عیسیٰ نیز همان سے کوید که تو گفت بروید و درین ملکیت امین باشید و بیجا کس متعرض شما نشود و
 بعد از ان قوم خود را گفتند که هر دایه این دو کس را باز گردانید که نا۔ ابان حاجتے نیست
 پس آن دو کس از پیش نجاشے خوار و خجل و درود اهدایا و مغفوض لبس ایا بیرون آمدند و
 جعفر با سار اصحاب رخصی اشده تعالیٰ عنتم بنو شتر بن حاسے دوران دیار اقامت متروک
 و از ان جمله آفت که اساتند از نجاشے اجازت طلبیدند و بک آمدند و ایشان بست
 من بود و پیغمبر است و عیسیٰ علیه و آله و سلم و مقام ابراهیم شسته یا فتنه پیش وی پشتند
 اسقفی که نام و سے عیسیٰ بود با سوال سندن اشده علیه و آله بر سلم گفت تو نے که گمان می برے
 که رسول خدا نے گفت رسول آری سے طا بوی گفت نلق۔ ایچ سے خوانے گفت سجدائے که
 اور هیچ شریک نیست بعد از ان قرآن بر این خوانند همه بکسیتند چند آنکه محاسن ایشان
 تر شد تا به کشت من گوید سندن و چه که خدا سسکی است و تو رسول او نے و بانے اصحاب

سے تیز زمین گفتند و تصدیق کروند تا چون اس آیت از پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخاستند
 ابو جہل و امیہ بن خلف باہمی از قریش با ایشان گفتند خدا سے نوید گرداناو کے را کہ شب را
 از بر اسے شخص دین فرستادہ است شما آیدہ اید تا خبر این مرد ویرید عقل شما نیست کہ چون در
 مجلس وہی شب سید از دین خود برگشتید و ہرچہ گفت تصدیق سے کردید مدت دو سال است
 کہ این عوسے می کہ بچکس از ما بوسے گردیدہ است مگر کوو کے عقل و را سے و گدا سے
 سر و پاسے ہما تھے گفتند سلا تھے بر شما با و ما حق کے ضائع نمی گردانیم و بقول جاہلان از غی
 کہ بر باروشن شدہ است سہ پیچیم بعد از ان تہران و احکام شریعت آموختند و بزبور اسلام
 بولایت خود بازگشتند و از ان مجلس آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال
 ششم از بہشت تھے سواج را با قریش بازگفت و در آنجا نہ کو رشد کہ در ان شب پس جدا تھے
 رسیدہ است چنانچہ نفس قرآن بان ناطق است و قریش می دانستند کہ وسے برگز از اندیدہ
 و آنجا رسیدہ از وقت صفت بیت المقدس را پر رسیدند جبریل علیہ السلام زمین بیت المقدس
 را در برابر او بداشت و ہرچہ پر رسیدند جواب آن از شد مشاہدہ بازگفت و کاروانی بشام
 فرستادہ بودند از حال آن پر رسیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاروان در راہ
 است و فرمود کہ در وقت گذشتن با فلان کس بر نہ تر نشستہ بود سہر کایافت از عنایم خود
 تخم طلبید و من تشنہ بودم از کو زہ ایشان آب خوردم و فلان کس چیز سے گم کردہ بود چون
 ما رسیدیم گم کردہ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رسیدند و متفرق گشتند
 اگر کاروانیان و طلب آہنار روزگار بنزد باید کہ فہما ان روز وقت طلوع شمس با نیجا برسند
 قریش از ان اجبار تعجب نمودند و متظر سے بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروہ شدند
 کہ وسے چشم بر آفتاب داشتند و گروہ سے نظر بر راہ کاروان ناگاہ از یک گروہ فریاد برآید
 کہ اینک کاروان رسید و گروہ سے و گویا بانگ کرد کہ اینک گرد آفتاب برآمد ہمہ استقبال
 کاروان کردند و از قضا کلیم و کو زہ آب و رسیدن اشتران و یافتن گم کردہ استفسار کردند ہمہ
 بر ان بیخ بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر دادہ بود اما با وجود آن قظما سے کہ برہما
 ایشان بود شاوہ نشد بلکہ در عناد و استکبار سے افزودند و فرمودند انکار بسیار سے نمودند
 و از ان مجلس آنست کہ روز سے ابو جہل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش
 گفت ما در کار این مرد سہ و دشمنیم و دشمن کہ اگر بعد از یہ ہم پییم کہ بدستور گذشتہ بناز قیام نماید
 سنگ بگیریم و سہرا و را کجویم تا از سہرا و خلاص باہم سے باید کہ در ان ساعت دست از
 نہ گاہ سے من نہ را بد و ہر ایدست دشمنان سپارید ہمہ سو گندہ عظیم خوردند کہ اسے ابو جہل ہرگز دست

انجیل

از تو باز ندرایم و ترا بد دشمنان نسپاریم چون با ما در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ نماز گاہ خود آمد
 ان لعین سنگے بردست گرفته و عقوبت سے روان شد چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نماز
 ایستاد و دوسے نزدیک رسید رنگ روستے نامبارکش تنویر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند آید
 امی ابو احمک گفت و اشد کہ از جانب دوسے اہتر می است بر من تعلق کرد کہ من بہرگز بہ بندستہ کو مان
 و سے ندیدہ ام و بد رشتی و نیز سے دندان و سے دندان نشنیدہ اگر نزدیکتر آمد سے ہر آئندہ مرا ہلاک
 کردے و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز گفتہ است لو دمانتہ لافذہ یعنی اگر نزدیک بان شتر شدے
 بر آئندہ اور اگر رفتے کہ جبرئیل مرا چنین خبر کردہ بود و از ان جہلہ آئنت کہ روز دیگر ان بلون
 با قریش گفت کہ بہرگز محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش شما روستے خود را خاک آلود می کند یعنی نماز
 سے گذارو گفتند آرسے گفت سو گند بان کسے کہ بوسے سو گندی خورو کہ اگر من ویرا چنان بنیم ہر آئندہ
 گردن ویرا پاسے خود بگویم گفتند آنجا نماز سے گذارو بی جانب و سے روان شد ابوسے نار سیدہ
 بقفا باز گشت و بدست چیز سے از روستے خود دوسے کرد ویرا گفتند اسے ابو احمک چہ حال شد گفت
 بیان خود و دوسے خندنے از آتش دیدم پس خدا سے تماسے این آیت نوستا وہ کہ آیت آت
 یعنی عبد اذ اسے الے آخر اسورہ و از ان جہلہ آئنت کہ روزی رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بر حکم بن ابے العاص می گذشت حکم از پس پشت و سے تقلید و سے کرد و خود
 بہ جنبہ نیند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انہو زنجیرت و آنت فرمود کہ یحییٰ بن ہاشم برہا ہجا
 ویرا عیشہ گرفت و ہرگز از و سے مفارقت نکر و و از ان جہلہ آئنت کہ روزی رہے
 قریش بر ان قرار گرفت کہ یک روز و کس رہ پیش ہما رہو و نوستا و نوز احوال رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استنما رنوند چون اجبار رہو و او صاف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم شنیدند و آنت کہ بچہ سے خواند گفتند ویرا از سہ چیز سوال کن سید کے قصہ اصحاب
 کہت و دیگر قصہ ذوالقرنین و دیگر آنکہ ریح حبیب اگر ازین سوال جواب گوید بدیند
 کہ و سے مسل است اتباع و سے کہند و اگر نگوید بدیند کہ و سے دروغ گو می است ہر
 خواہید با و سے بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرود
 شمارا خبر و ہم و آنت او آتد گفت وہ روز و سے منقطع شد قریش آغاز شہادت کردند و ان
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنایت دشوار آمد بعد از ان حضرت جبرئیل آمد و سورۃ الکوف
 آورد و شکر جواب آنکہ پرسیدہ بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سورہ بر ایشان
 خواند شنیدند نما شنیدند و ہمان طریقہ کفر و مجوسے وریدند و از ان جہلہ آئنت
 کہ اسو بن مطلب و عاص بن الموائل و ولید بن المغیرہ و ابن اللطاطلہ و یحزیہ و ہتر اہل حضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ اللہ پیارے نمودند روزے جبرئیل علیہ السلام بیاد و در پہلوی سے
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باستا و درین جماعت و طواف بیت بودند ولید بن منبہہ بر جبرئیل
گفتہ شد جبرئیل زخمی کہ بر کف دست سے از اثر تیر شدہ بود و سندان گشتہ اشارت کرد خون
از ان روان گشت و بر ان ہلاک شد بعد از ان عاص بن وائل گزشتہ و بر کف پاسے سے
زخمی بود کہ روزے خارسے در آنجا خلیدہ بود جبرئیل علیہ السلام در ان نگاہ کرد ان زخم تازہ
شد و بہ بیان ہلاک گشت بعد از ان اسود بن عبد المطلب گزشتہ و رفتے سبز پر روی سے
انداخت کہ بر شد بعد از ان ابن طلطلہ گزشتہ اشارت بہ او کرد و پلہ از ان روان شد و
بہمان مرد حق سبحانہ و تعالیٰ و نشان ایشان این آیت فرستاد کہ **جاء الیغنائک المستنیرین** یعنی
ماکار اہل بستیہ از تو کفایتہ کردیم و از ان جمعا **انست** کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از نبوت پیش بیرون آمدند و در سپاہی دید چون نزدیک سید گاہ گشتہ ان بود و میان آن شتران آمد
و شبست شتران ہم کردند و ایو فروان کہ بہ شتران شتران بود گزشتہ ان بہ آمدن ندرید میان شتران
بر آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دید گفت کیستے تو کہ شتران قرار با نیدے فرمود
کہ **تمسک** آدم کہ در میان شتران تو آرم گیرم باز گفت توجہ کسے رسول صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم فرمود کہ **تمسک** آدم کہ خواستم ساعتے بشتراں تو انس گیرم ابو ثروان گفت
تران مردنے پنہ کیسے گویند و عویسے پیغمبر سے کند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ **ست** تو اخم ترا بشہادت لاله الا اللہ و ان محمد عبدہ و رسولہ ابو ثروان گفت از میان
شتران من بیرون رو کہ فلاح نیابد شترانے کہ در میان ایشان باشے و رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعاسے بہ کرد
اللہم صل علی نبی و آلہ و عبادہ و ثناء و پیر سے کہن سال شد و آرزو سے کہ سے یہ و در ان گفتندی پیغمبر
از انکہ فلاح شدہ بحجت و عاسے کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تو کردہ گفت **ہلاک**
باک شدہ باشم چون اسلام ظاہر شد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرم ایمان آوردم
و عویسے خیر کہ دو ہستغفار کرد و لیکن دعاسے اول سبقت گرفتہ است و از ان جملہ
آنستہ کہ روزے اہل کہ از اسپا بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند و روزے
سپا رک و **اللہم صل علی نبی و آلہ و عبادہ** گفتندی جانی نبشتہ بسیار اند و کہین جبرئیل علیہ السلام بوی آمد
و دید رفتے از دو جوان سے نظر کرد و گفت فلان درخت رہے بخوان رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم **اللہم صل علی نبی و آلہ و عبادہ** و بعد از ان درخت روان شد و سے آمد پیش رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم **اللہم صل علی نبی و آلہ و عبادہ** گفت کہ باز گرد و باز گشت تا بہ بیان خود رسید رسول صلی اللہ علیہ

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحیث
حمایت ابوطالب از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند جمعی ساختند و عهد نامه
نوشتند و بنام خدائی در انجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلح نمیکنند
و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیعت بشدند و سخن نگویند و آن عهد نامه در حریر حیا
و در سوزم گرفتند و نه ماه خود بران نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب از شنیدن با آن عهد
نامه باشم و بنی عبدالمطلب جزا بطلب شعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کهه و آنجا خانها
داشتند درآمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند تا آنکه نسبت با ایشان نکوهش کرد و دیگر ابوطالب
بن ریح و اما در رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه مشرب گندم و خربانان شعب بروی و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن کار آتخمان و س که رده است و محبت و س که گفته چون
حال بر ایشان تنگ شد و ختنه بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی جانور س بر عهد نامه قریش نوشت
که هر چه نوشته بودند همه بخورد و بنام خدا س بیخ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آزاد است و عم خود ابوطالب را از آن خبر کرد و ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
با هماسه فاخر پوشیدند و بسوسه خردند و در مجلس قریش نشستند ایشان را اگر دم و حرام
کردند ابوطالب گفت اسه معشره قریش از بر اسه کار س ما بشما آمده ایم باید که در آن بدل
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت و ایم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما خبر داده است
که خدا س تعالی جانور س بر عهد نامه شما گذاشته است که جز نام خدا س در آن هیچ نگذاشتند
و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از و س و هر چه نشینده ام در آن صحیفه
نظر کنی اگر راست س گوید از خدا س تعالی چه سید و ازین طریق ما پسندیده باز آمد و اگر
دروغ س گوید و س را بشما سپارم و دست از حمایت و س باز دارم تا هر چه خواهد بپسند
قریش گفتند اسه ابوطالب اندیشه نیکو کرده اسه فرستادند تا آن عهد نامه را آورد
و بکشادند و و س جز با هم یک المم بیخ نمانده بود ابوطالب زبان علامت با ایشان دراز
کرد و همه خاموش شدند و بیخ گفتند و از آن عهد برگشتند سپس رسول صلی الله علیه وآله و
سلم با همه قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسات
پیش گرفتند و از آن جمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند و گفتند اگر تو درین و س صا و کس ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وآله
و سلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایشان س آوردید گفتند آری س و در آن وقت شب تا زود
بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم انچه بود و کار خود در خواست که ما فید و نیمه شو و ماه بدو نیمه

شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندانے کر دو
 و نام یک یک سے برو کہ اسے فلان و اسے فلان پر بنید پر بنید چون آن بد بختان کہ نماشا ہوا
 کہ وہ گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم مارا سحر کر پس گفتند از سنا فراتے کہ از اطراف می آیند
 این را پر سید اگر گویند ما نیز از نماشا ہوا کہ وہ ایم راست است و گرنہ جسہ است و دروغ از
 ہر سافر کہ پر سید نہ خرداوند کہ ما نیز چنان دیدیم کہ شما دیدہ دیدہ و از ان جملہ آنست کہ
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکانت بن عبد زید را دید فرمود کہ وقت شد ایمان آرے
 سے خواہے کہ معزہ بن عامر گفت آری نصف فلان و رخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه
 و آلہ و سہ نصف آن و رخت را بخواند آن و رخت بشکافت و یک نصف و سے بیاید بعد از
 سے را گفت باز گرد و باز گشت و بان نصف دیگر متصل گشت را و سے گوید کہ من آن رخت
 را دیدم کہ محل اتصال نصف و سے چون رشتہ دراز سے منو پس رکناہ از نماشا ہوا کہ وہ
 گفت من انہما را نے و انہما با تو کشتے سے گیرم اگر مرا بنید استے یک نیمہ گو سفندان من
 از آن تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سے را بنید رخت یکبار و دیگر رکناہ طلب کرد کشتے
 کرد و باز بیفتا و پس با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون تقریش رسی چه خواہی گفت
 گفت خواہم گفت کہ رکناہ را بنید رخت و نصف گو سفندان و سے را اگر فتم رکناہ گفت
 گو سے کہ مراد شواری آمد بگو کہ بن بخشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ دروغ
 چون گویم رکناہ گفت تو ہرگز دروغ نے گوئی پس مسلمان شد و از ان جملہ آنست

کہ شبے دعا کرد کہ اللهم اعز الاسلام باحب الرسلین ایما بمر رضى الله عنه ابن الخطاب
 ابو بایہ جبل بن ہشام چون با داد شد عمر رضى الله عنه آمد و اسلام آورد و از ان جملہ
 آنست کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبے در میان بطن نخلہ پہنچد مشغول بود و قرآن
 سے خواند ہفت نفر از جن نصیبین برو سے بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد از ان چون
 در نے گذشت باز همان نفس با گرو سے دیگر از نصیبین بسو سے رسول صلی الله علیه و آلہ
 و سلم آمدند و سے با اصحاب نشستہ بودند فرمود کہ نے باید کہ یکے از شما با من بیاید کہ دروں
 شفق آن ذرہ نقل نبود عبد الله بن مسعود رضى الله عنه بر جاست و مظهر رسول صلی الله
 علیہ و آلہ وسلم کہ بر بنید بود پنداشت کہ پر آب است با خود سیر و رسول صلی الله علیه و آلہ و
 سلم با طلا سے کہ سیر و ن آمد و خطی بکشید و عبد الله رضى الله عنه گفت کہ از ان خط بیرون پیانے
 و از بیج نتر سے عبد الله رضى الله عنه گفتہ است کہ من در میان ان خط ششم و از دور
 مجلسا سے دیدم کہ اشخاص نشستہ بودند چون رسول صلی الله علیه و آلہ وسلم نزد یکنا رسید

ہمہ برخواستند و شرانکھ خدمت بجاسے آوردند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تا وقت صبح با
ایشان بود بعد از ان بسوسے من آمد و گفت بی نشستی است عبد اللہ مسعود گفتیم چہ
نیشتم و متابعت قرآن تو نکتم کہ سعادت دو جهان در موافقت قرآن تست بعد از ان
آن دو شخص از ان طائفہ بسوسے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و رسول صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ من حاجت شمارا کفایت کردم براسے چہ آید و پد گفتند آیدیم تا در نماز تو
آقتد اکتیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ باتو بیج آب ہست گفتیم بنید تم ہست یا
رسول اللہ فرمود کہ ترقہ عیلتہ و ما و طور و ضوفاخت و منازگہ اردو و بازگشت گفتیم یا رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایمان کیانند فرمود کہ جن نصیبین اند اسلام آوردہ اند و رجز یا اختلاف
داشتند بیان ایشان حکم کردم ز او طلبیدند استخوانہارا از او ایشان ساختم و روضت را علف
و دواب ایشان گردانیدم بعد از ان از استنجا با استخوان و روضت سننے کرد و و از ان حملہ
آن نسبت کہ ہمہ ابن مسعود سننے اللہ عنہ گفته است کہ شبے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دست
بر گرفت و پہلیاسے کہ بیرون رفت پس مرا جاسے بنشانند و خطے گرد من کشید و فرمود کہ ازین
خط بیرون میسا و مردمان پیش تو خواہند رسید با ایشان سخن گوے کہ ایشان نیز با تو سخن
خواہند گفت بعد از ان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و من شستم تا گاہ دیدم کہ وہا
سے آید چون من می رسند بخدا و رون سے آید و بسوسے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
سے روند چون شب با فر رسید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و کہہ بر زانو سے من کرد
و در خواب شد ناگاہ دیدم کہ مردانے جاہم سے سفید در پر و جبال و خوبے بعد کہ خدای تعالی
و اندر آمدند یعنی از ایشان بالاسے سر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بگفتند و بعضی زیر پای
وسے بعد از ان با یکدیگر گفتند کہ ہرگز ندیدہ ایم بندہ کہ بوسے دادہ باشد انجہ باین زمین
دادہ اند چشم وسے در خواب است و دل وسے بیدار مثل وسے چنان است کہ با و شاہی تھرسے
بنا کرد و سفر ہا نہاد و مردمان را بشرباب و طعام خواند ہر کہ اجابت کرد از طعام وسے خورد و از
شراب وسے شامید و ہر کہ اجابت وسے نہ کرد وسے را عذاب و عقاب کہ وہیں ایشان رفتند
و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدار شد و پرسید کہ شنیدے انجہ این جا علف گفتند و دانستے
کہ چو کسان بودند گفتیم اللہ و رسولہ اعلم فرمود کہ ایشان فرشتگان بودند و مثل کہ ایشان
زوند آنست کہ خدا سے تماسے بخشے ایسا فرید و مردم را با انجا خواند ہر کہ اجابت کرد
پر ہیشہ در آمد و ہر کہ اجابت نہ کرد و معاقب و سزای شد و از ان جمیلہ آنست
کہ از مسروق رحمتہ اللہ علیہ پرسیدند کہ رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لیلۃ الکن کہ استماع

قرآن کردند از حال من کہ آگاہ گردانید یکے از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جمعین روایت کرد کہ درختی
 سے آگاہ گردانید و از ان جمله آنست کہ ذباب بن جارش رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ سن
 در ایام جاہلیت منہی داشتہم کہ می پرستیدم و دوستی داشتہم از بن کہ اجبار عرب بن می رسانند
 و قتی پیش منم خود خفتہ بودم ناگاہ آن دوست بنیہ آواز داد کہ با ذباب یا ذباب اسمع البجانبی
 محمد با کتابیدم بکہ فلا بجای و ہو صاوق غیر کذاب ذباب گفتہ است کہ از ان و نجیب شدم
 و یہ دن آدم و قوم خود را خبر کردم ناگاہ آئندہ آمد و غیر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد
 منم خود را بشکستہ و شترے سوار شدم و بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون و سے را بدیدم
 دیدم کہ ہرگز مثل و سے ندیدہ بودم گوے بیا کہ نور از جین مبارک و سے درخشید چون نزدیک
 و سے رسیدم فرمود کہ ترا چہ آوردی ذباب گفتہم آدم تا ہر چہ ذبانے زمان برم از قصہ منم و
 آن جسے خبر داد و از روز تعیین کرد گفتہم اشہد انک رسول اللہ فرمود کہ اول گوے اشہد ان لا الہ
 الا اللہ پس گوے انک رسول اللہ بعد از ان اشہد کہ وہم و گفتہ سے و لما رایت اللہ اظہر و نیدہ
 اجیت رسول اللہ معین دعائے بیعت رسول اللہ انواجاً بالہدے بہ و خلقت اصنالی بدار
 ہوا بہ ستودہ علیہا شدہ فقہ کہا بدکان طہ کین فی الدیر فوعدنا ہدین مبلغ سعد الغیرۃ استے
 شریعت الذی یقے تاخر فانی و از ان جمله آنست کہ جاہر رضی اللہ عنہ گفتہ است
 کہ در وقت بیعت تحت اشجرہ شخیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ندخل کل من باب
 تحت الشجرۃ البختۃ الا صاحب ریحل الاعمراہ برختیم تا بہیم کہ آن کیست مردے را یا فتم کہ شتر خود
 گم کردہ است گفتہم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیابم دوست ترے دارم از انکہ بیعت کنم
 از ان جمله آنست کہ ماؤن بن اصفویہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در بیان قوم ماہنے
 بود کہ و پڑے پرستیدند روزے نزدیک و سے قربانے کردیم از ورون و سے آواز آمد کہ با
 ماؤن اسمع شہر خیر و بطن شہر بیعت سے و من مضر بدین اللہ الاکبر فدرع بختیا من حجر مسلم
 من حجرہ از ان خبر رسیدم و با خود گفتہم این امرے عظیم خواہد بود بعد از چند روز یکبار دیگر
 نزدیک و سے قربانے کردیم و دیگر بارہ از ورون آواز آمد کہ قبل اسے و اقبل اسمع مالاکم کل
 ہدایتے مرسل بوے منزل فامن بیکے تعدل عن حشر شعلہا و خود با با بجدل با خود گفتہم این
 خبرے ست کہ من خواہستہ اند بعد از چند روز سخنے بر ما فرود آمد از و سے خبر رسیدم گفتہم کہ
 کہ از قریش ہر و سے فنا ہر شدہ است کہ نام و سے احمد است ہر کہ ہوسے سے آید می گوید چہ
 و اسے اللہ باؤن سے گوید کہ با خود گفتہم و اللہ انیس بیان انجیہ از ورون منم فلیخبر بجماع
 و ان منم را پارہ پارہ کردم و را حلقہ خود را بر شترم تا بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرستم و

الحمد

اسلام آورد و بعد از آنکه است که من هر دو بر او بسیار بطاعت و استماع فضاوت
 نمودند و باقی با زمان تا هشتاد سال و مالهاست قهار من گذشته بود و اموال من بلاک شده بود و
 فرزندانم که نبودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خواستم که بر عاکن که خداست تعالی عرض
 در بر طاعت کند شرب است و میل نوشنش از زمین بیرون یا باران بیاورد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت ای پسر ابا لهب یا ابا لهب تو از ان و با کفر اخلال و با کفر و بالاسم می و
 با لعن خداست و او را با سب و لعن خداست تعالی آن همه دعا را در حق و سب
 استجاب گردانید و هر از و سب از آن که سجده بنا کرده بود که در آنجا عبادت می کرد و گویا
 به علی رسید که آن سجده است و در آنجا عبادت کرده و بر خاطر آغاسی بد کرد می البته
 این خاطر بزودیه برود یا به نفس شد و آن سجد را هر من گفتند که رکن رابع در بیان
 آنچه از حیات تا وفات ظاهر شده است و آن وقت قسم اول در بیان و نازل و شواهد
 که اوقات ظهور آن کتب که با خدا این کتاب افتاد و آنست که در آن زمان جمله آنست که
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم به بیروت از کوه سوس مدینه ما می شد و آن سال چهارم بود
 از بیست آن شب که از کوه بیرون آمد کفار و شیخ قاصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه
 در آید و در آنجا بکشند چون وقت نخواستند همه قوم آمدند و بر در خانه و صلی الله علیه و آله و
 سلم منتظر بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره نسیس نازل شد رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم شسته خاک گرفت و بیرون آمد و نسیس و جلنا من بین ایدیم سد آمدن خلفه سد ز بر آید
 خواند و خاک بر سر چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که بیست
 آنگاه شد شخصی از او دید و با ایشان گفت خداست تعالی شمار آنرا میدگردانید محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم را تا بیرون نماند و آنچه با شما کرد و نیز همه بر خاک از سرور و خودی افشاندند و
 از آن جمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر صدیق رضی الله
 عنده در غار که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در این تار آگزند
 رسید چون بنار آمد بر سوره نسیس که می دید نگشت در آن سوره نسیس را نسیس را
 خورد و آنچه کرد تا بر آن رسید پس پاس بیرون آورد و بر او تپه پیراهن خورد و پاره گلدوز
 هر سوره نسیس باره استوار می کرد تا بر این و سب تمام شد و یک سوره نسیس مانده پاره خورد و آنچه
 نهاد و بر تقدیر آن شب و سب را تا بر کبیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در ای که از
 آنجا است رهت کرده هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و با سب رحمت مشکوک شد اما ابو بکر
 رفتی الله عنده از زخم مار و در آن مشکوکش و ما خوش بود چون با او شد رسول صلی الله علیه و

اول و سلم و رحمہما ان ابو بکر رضی اللہ عنہ و یگفتہ است این صحبت است سے ابو بکر ابو بکر رفتہ اشد غنہ گفتہ مار
 کہیدہ است یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آنحضرت کہ چرا مرا خبر نکردی گفتہ خودم کہ
 خواب دیدم از تو شبہ۔ انم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک را بر تن ابو بکر بردہ بالید در وقت
 روزم فروخت و از ان جملہ آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر در ان
 غار گرفتہمان شب بر در ان غار درختی از زہن برست و عنکبوت بر در ان غار پرودہ تنید و
 دو کبوتر و ششہ سیان پرودہ عنکبوت و آن درخت ششہستند یعنی نہادند پس چون مشرکان از رفتن
 ایشان خبر داری شدند از ہر قبیلہ از قریش جو انان با عصا ہا و کمان ہا و طلب ایشان بیرون آمدند
 تا بجائی رسیدند کہ بیان ایشان و غار و دست گزار ماند و بروایتی بجاہ گزید کہ را فرمودند تا بنہار
 رود چون نزدیک بنہار رسید باز گردیدہ گفتند چرا باز گشتی گفتہ دو کبوتر و ششہ بر در غار دیدم
 و آنست کہ در غار کے نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنست کہ مشرکان بسبب آن کبوتر
 بنہار و تباہند و در حق آن دو کبوتر چنانہ کردی سبحانہ و تعالیٰ ایشان را اور حرم جاسے و او تباہیغہ
 نمودند و بسیار شدند و از ان جملہ آنست کہ سداقہ ہمیں قوم بنی مدینہ گفتہ است کہ در میانہ
 قوم خود نشستہ بودم ششہ آمد کہ در ساحل بحر سیاہی دیدم گمان سے برم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم است و ہمجا بوسے من و آنست کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است اما گفتہ ایشان نیستند
 بلکہ فلان و فلان اند کہ چیزے کم کردہ اند از امی طلبند بعد از ان تباہانہ خود رفتہ و کبوترک خود را فرمودم تا
 اسپ مرا بیرون آورید من نیزہ برداشتم و سوار شدم و تباہانہ تا ایشان نزدیک رسیدم تباہانہ
 آواز فرودت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می شنیدم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گریست
 اما ابو بکر بسیار بازمی گریست ناگاہ دیدم کہ پایاسے اسپ من تا بشکم زہین فرود رفتہ و پاؤں کردم
 کہ شما در حق من دعاسے بد کردید و کانسید کہ خلاص شوم و سوگند خوردم کہ ہر کہ بطلب شاید من
 باز گردنم پس دعا کردند خلاص یافتم و باز گشتم و ہر کہ پیش آمد باز گردیدم و در روایت آمدہ است
 کہ سداقہ رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بگو سفندان من خواہی رسید ہر چه خواہی بگیر
 فرمود کہ ما عطاسے مشرکان قبول نہ کنیم و از ان جملہ آنست کہ ابن سبہ تخیمہ ام مہدی
 رسیدند و رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمی شناخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و سے گفت اسے ام مہدی نزدیک تو بیج شیر ہست گفت نہ و اللہ و گو سفندان ما دورند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد و در خیمہ و سے پیشہ دید گفت آن پیشہ صحبت گفت پیشہ است کہ از
 خیمہ و لاغرسے از گو سفندان باز ماندہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اذن می کتے
 کہ از سے شیر برداشتم گفت و اللہ کہ ہرگز گو سفند نہ با و سے جنت نشدہ است اختیار تر است

۱۰۰

رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن پیش را پیش خود خواند دست مبارک گوید پستان آن پیش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چند آن شیر بدوشید که آن طرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و ایند یک طرف دیگر بدوشید و پیش امم معبد بگذشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آن مجلس آنست که امم معبد گفته است که آن گو سفند مبارک با شیر همچنان در خانه مانده تا سال زمان آن امیر المومنین عمر بن الخطاب رفته اند و در خانه با مد او و شبها گامش می دوشیدم و در جمله قبائل آن سال شیر حاصل نمی شد و از آن مجلس آنست که ز منشی در کتاب ریح الابرار روایت کرده است از هند خواهر زاده امم معبد که و سه از امم معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بچست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خانه می که در طرف خیمه بود ریخت چون با مد او کردیم و دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه بار آورده پس بزرگ بس آن چون بوسه غنبر و طعم آن چون طعم شهداگر گرسنه بخورد و سیر شده و اگر تشنه خورد و سیر آب شستی و اگر بیمار خورد می شفا یافتند و هیچ شتر و گوسفند بزرگ از آن خورد و سیر که شیر و سیر بسیار شده و ما از آنجا بر که نام نهاده بودیم و از همه با و بیاطاب شفا می یار آن بسوسه مای آمدند و از میوه آن آزادی گرفتند یک روز با مد او کردیم میوه با س آن ریخته بود و بزرگ با س آن خزان شده و فرغ بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون از آن واقعه سی سال گذشت یک روز با مد او کردیم و دیدیم که از بیخ و س تا شاخ همه خار بار آورده است و میوه با س آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر میوه نداد اما از بزرگ و س نفع می گرفتیم و یکبار با مد او کردیم و دیدیم که از بساق و س خون خالص بیرون آمده است و بر گماست و می میوه شده در میان آنکه ما بسیار میوم و مخزون بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رفته اند و بعد از آن آن درخت خشک شد و ناپدید گشت ز منشی گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه گو سفند مشهور شده است و از آن مجلس آنست که اهل مکة تا آن روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخیمه امم معبد رسیدند نمی دانستند که ایشان بکدام جانب نوبه نمودند و در آن روز از بالاس کوه ابو قیس آوازه شنیدند آواز گفتند را ندیدیم چند بخوانند از جمله آنهاست این روایت است از ائمه خیرا و ائمه بکنند رفیقین قالیست امم معبد بهما رجلا با حق و شتر لا قدر افع من استی رفیق محمد به پس اهل مکة دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آن مجلس آنست که هم درین راه بریده اسلی با افتاد سوار از قبیل خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تقاول

کہ دو فرمود کہ ہر دوام تا چون دانست کہ از قبیلک اسلام است فرمود کہ سلیمان پس بریدہ از رسول صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پرسید کہ تو کیستے فرمود کہ محمد بن عبد اللہ رسول اللہ بریدہ گفت اشہد ان لا اله الا الله
 وانک عبدہ ورسولہ وجماعتی کہ باو سے بودند ہمہ اسلام آوردند چون باہد او شد بریدہ رسول را
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نباید کہ بے علم بگردی و آری دستار خود را بر نیزہ بست و پیش پیش رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سے راند تا بگردید و آمدند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بریدہ را گفت تو
 بعد از من بجز اسان و شہر سے نزول کنے کہ آواز او اقربین بنا کردہ است و آزار او گویند و قات تو
 در ان شہر خواهد بود و روز قیامت در شہر نور اہل مشرق و قائم ایشان نو باشی پس چنان ان کہ
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود و بعضے از فرزند است بگردن زول کرد و ہما نجا و قات است
 و بعضے از اصحاب حدیث گفتہ اند کہ از احادیثی کہ در شان شہر ما وارد شدہ است بصحت نہ پیوستہ
 مگر حدیث بریدہ و قبیر بریدہ نزدیک بقیر حکم بن عمر و غفاری سے است کہ وہ نیز از اصحاب رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و امیر و قاضی مرد بودہ و وفات سے پنجہ سال بعد از ہجرت بود و وفات بریدہ شصت
 سال رفتے اللہ عنہما از ان حملہ است کہ سلمان فارسی رفتے اللہ عنہ پیش از اسلام
 بصحبت چند سے از رہبان و خدمت ایشان رسیدہ بود و ہر یک بصحبت دیگر سے وصیت
 کردہ بود و چون از رہب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت کہ باشم کہ
 گفت کہ عالا در رو سے زمین کسی نے دائم کہ ترا در صحبت سے خیرے باشد اما نزدیک رسیدہ است
 کہ بنے آخر الزمان مبعوث گردد و برین ابراہیم علیہ السلام و ہجر تھاہ و سے زمینے خواہد بود کہ در ہما
 دو سنگستان باشد و در انجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف و سے ہر نبوت بود و ہر پو خورد
 و صدقہ نخورد و سلمان رفتے اللہ عنہ بقتضاسے وصیت سے بزہین عرب منوب شد و آخر
 بگردید رفت و چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بگردید ہجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان
 رفتے اللہ عنہ خیر سے جمع کرد و پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برو گفت این صدقہ است
 بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد و سلمان رفتے اللہ عنہ با خود
 گفت این یکے از علامات شدت سلمان رفتے اللہ عنہ گوید بعد از ان چون رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم از قبا بگردید آمد خیر سے دیگر جمع کرد و پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بروم
 رفتیم این ہر ہے است رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
 با خود گفتیم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش سے رفتیم و سے و نفع بجان زہدی از اصحاب
 رفتہ بود و ہر سے دو شکار بود یکے را در دست ساختہ و یکے را از ان کردہ من برفقاسے وہی گشتیم و ہما ہم
 نامہ نبوت را شاہدہ کہم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روا از کتف مبارک خود و دیگر و تا ہمزبوت را

شما بدو کرده و چون آنکه آن را بسیار رحمت کرده بود و این طاقت شده آنرا بوسه می داد و می گوید که پیشتر
 پیش خود خواند پیش آدم نبیستیم . قصه خود را حکایت کردم . من . فوش آمد و دست می دست
 از صیبا بشنوند و از آن جمله آنست که سلمان رضی الله عنه بنده میوه بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و س . گفت که از خواب خود در خواب تا کتابی با او بود . یعنی آن کتاب
 عتد خوانده خود را اسرار بسیار کرده تا و س . اما کتاب ساخت بر آنکه بر س و می سے صفتی بر آن
 که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقد که چهار روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم . صفت
 لغت که بر او خود سلمان را با او گویا که نماید بر کدم آن سقا از تو نشدند در کجا سید خود نامی صفت
 تخم جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و س . از خود که بر او صفتی . اینها از آن
 مرا خبر کن چون به وضع آنها را بکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه را بدست سید خود تا
 سلمان سوگند خود است که بان خداست که جان من در قبضه قدرت اوست که یک از آنها خطا
 نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم . تقدیر بیفنه در خلاص آورد
 که در بعضی معاون یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان رحمت و انست و لغت این
 بستان و بقیه کتابت خود را باین او کن سلمان گفت یا رسول الله این وقتا سخا به که و آ
 آنچه در مؤمنان دارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداست که باین ترا داد خواهد کرد
 و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیفنه را بر زبان مبارک
 خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین او کن سلمان آنرا به او درین کرد و مقابل چهل
 اوقیه بر آمد و هیچ کم و زیاد نیاید و از آن جمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا
 ایسان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که و س می گوید تو چنانچه طلبیده تا جری را
 از یهود آوردند که فاسد و عربی دانست سلمان بنی . صلی الله علیه و آله و سلم در گفت
 و قوم یهود از دست کرد و یهود ازین مغموم شد ترجمه آنکه گفت کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت که سلمان ترا دشنام می دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فارسی آمده است
 و ما را از یهودی که ترجمه نیک علیه اسلام فرود آمد ترجمه کلام سلمان . اگر در رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم آنرا با یهود گفت یهود گفت اسے محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون تو این
 سے دانستی چرا ترا جان ساخته گفت من نمی دانستم چه چیز نیک علیه اسلام را تعلیم کرد و یهودی گفت
 اسے محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا پیش ازین شوم می دانستم اکنون مرا یقین شد که تو رسول
 خدائی پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم چه چیز نیک علیه اسلام گفت سلمان را از زبان عربی تعلیم کن گفت ویرا گویا که بدو چشم خود را

پوشد و در آن کشتاید آب و در آن وسے انداخت و رسالت عربی گفتن آغاز کرد و از آن
 سلسلہ آہستہ کہ چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصد آنکہ بدرینہ در آنجا برناتہ قصوا و سوا
 شد بہر محلکہ و قبیلہ کہ بی رسیدہ راہ برناتہ وسے می گرفتند و التماس نزول سے کردند و رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم سے فرمود کہ راہ برناتہ گیرید کہ ماوراستا تا بان موضع رسید کہ اکنون مسجد است و آن
 از ہم گاہ ہستہ آن بود ملک و ویتیم کہ نام یکے سهل بود و نام دیگر سے سیل تا قہر آنجا جو کہ نو بعد از آن
 سوے راست و چپ نگریست و برخواست و پارہ گرفت و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمار
 وسے را گذارستہ بود پس بجائی کہ اول جو کہ زدہ بود نگاہ کرد و با آنجا باز آمد و جو کہ نو و از ہم گرفت
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد و ابوالیوب رضی اللہ عنہ رفت و با شتر بخانہ بروان گاہ
 ہستہ صفا سے آن دو ویتیم کردند و از ہم گاہ نا قہر مسجد ساختند و آوردہ اند کہ چون رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بدرینہ ورے آمد زمان و کوکان می گفتند سے طلع البدر علیتنا من ثنات الوداع
 و حسب اشکر علینا ما دعا لتدواع بہ و بروایت انس رضی اللہ عنہ کنیز کان از بنی النجا بیرون آمدند
 در ف سے زود وسے گفتند شمر سخن جو از من بنیہ افتخار بہ ما بعد محمد من جا رہ و از آن
 سلسلہ آہستہ کہ ام المومنین صفیہ رضی اللہ عنہا گفتہ است کہ من دوست ترین فرزندان
 بودم پیش پدر خود جسے بن خطاب و پیش عم خود ابو یاسر بن خطاب ہرگز با ایشان نہ رسیدے کہ مرا
 بر نہ داشتند سے تلف نکردند سے آن روز کہ خبر آمد کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبا فرود آمد بدر
 رحم من ہر دو باہر او پگاہ کہ بنو تمار یک بودیدین وسے رفتند و باز گشتند کہ وقت خوب افتاب برگ
 سے آمدند ماندہ و کوفتہ و اندوگین و آہستہ می رفتند پیش ایشان بجاوت مہود باز دویدم حج کہ ام
 بن اتفاقات نکردند از غایت اندوہ ہے کہ داشتند فہمیدم کہ عم من با پدر من می گفت کہ ازین
 دوست پدر من می گفت آہے و اندک عم من گفت می شناسے اور او اثبات وسے می کتی گفت
 آہے و اندک پس گفت دروں تو حیثیت پدر من گفت دشمن وسے من ہاشم و از آن حملہ
 آہستہ کہ عمار بن خزیمہ گوید کہ در بیان اوس و خورج کسے نبود کہ محمد را صلے اللہ علیہ وآلہ و
 سلم وصف کنندہ تر باشد از ابو عامر کہ با بیور مخالفت می کرد و از ایشان صفت دی می پرسید
 و ایشان صفات رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با وسے می گفتند و خبر سے داوود کہ ہجرت گاہ
 وسے مدینہ خواہر بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا تیر از بیور و نصاری صفت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شنید و بدرینہ باز گشت و رہبانیت پیش گرفت و بشینہ پوشیدہ و دعوی دی آن
 بود کہ بر ملت حقیر است و منتظر ہست رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم می بود چون رسول در کہ
 مسوخت شد با آنجا رفت و چون بدرینہ ہجرت کرد حسد و عناق پیشہ مخالفت و پیش رسول صلی اللہ علیہ

و حسب اشکر علینا ما دعا لتدواع بہ و بروایت انس رضی اللہ عنہ کنیز کان از بنی النجا بیرون آمدند

علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت بچہ میرے ہوتے ہوئے اسے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین کیفیت ابو عامر گفت آری انہیں ان تیسرا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آوری وہ تمہارا روشن و پاکیزہ و بجا رفت آنکہ جہاں یہودت از صفات من خبر ہے کہ وہ نہ گفت تو ان کہتے کہ صفت میری کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دروغ می گوئی ابو عامر گفت خدا سے تمہارے دروغ گوی اور میرا نامہا و زمانہ و فریب و باہنہ تین تینوں رسول کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے تو بدینہ چہنیں آدہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری ہر کہ دروغ گوید خدا سے تمہارے باوسے چہنیں کنا و پس ان بد بخت بکہ رفت و تابع مشرکان کہ شد و چون کہ فتح شد بطائف رفت و چون اہل طائف ایمان آوری و شام رفت و آنجا تمہا و زمانہ و فریب برداران جہلمہ آفت کہ پیش از اسلام مردے از یہود و شام کہوسے را این میدان گفتند سے بدینہ آمد و آنجا متوطن ہوا و در میان بنی قریظہ سے بود بکے از بنی قریظہ گوید کہ میں ہرگز کسے را کہ نماز پاسے خود را بہتر گذاروںد ہم ہر گاہ کہ قضا شدی بطلب باران پیش سے رفتے مارا بصدقہ فرمودے و بعد از صدقہ دعا کر دے و اللہ ہرگز دعا کر دے کہ پیش از آنکہ از مجلس خود برخاستے باران نہا ریدے چون وقت وفات اور رسید دو آنست کہ خواہم و وقت اسے مشر ہو و بیچ سے و اینکہ کہ من از زمین فراخ میشم شام چہرا باہنہ زمین گرسنگے و سختے آدم گفتند خدا سے تمہارے بداند گفت من اینجا کہ آدم انتظار طور ہمیر سے سے بروم کہ وقت او نزویک رسیدہ است و این بلکہ ہجرت گاہ سے است من ایندی و آشتیم کہوسے را اور باہم و متابعت سے کہم زمان سے نزویک رسیدہ است بر شما باہم سے مشر ہو و کہ در ایمان بوسے دیگران بر شما سبقت نگیرند و سے خونہا سے مخالفان خود ہر بخت و نسا و ذریعات ایشان را میر خواہد گرفت باید کہ این شمارا از ایمان بوسے مانع نیاید کہوسے باہنہ مامور است و ان وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنی قریظہ را محاصرہ کردہ بودند جسے از جوانان ایشان کہ آن وصیت رشتیندہ بودند گفتند سے بنی قریظہ و اللہ کہ این ہمیر است کہ این میدان گفتہ بود گفتند سے ان نیست ان جوانان گفتند و اللہ کہ این اوست از حصار فرود آمدند و ایشان آوری و نہ نفس و مال او اہل و عیال خود را این گردانیدند و از ان جہلمہ آفت کہ رفاعث بن رافع رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ من و برادر من غلام بن رافع و فرزند ہر ہر شتر بکہ سواری شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر بکہ ما ماندہ شد و بخت برادر من گفت با رشتہ ہا نمانند کہ وہم کہ اگر بارا بدینہ باز گردانے این شتر بکہ را قرآن کشیم تا گاہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ما گذشت و مارا بر ان حال بدید تا بخت و محضہ کرد و در طرفے و خسارفت بعد از ان گفت وہاں شتر بکہ را باز کشید و ان آب و در وہاں اور بخت بعد از ان بر سر او بعد از ان برگردن او بعد از ان بر کو باہنہ او بعد از ان بروم

او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را حق شنیدیم و ما را پرورشید
 و در آن سے برو تا بان وقت که از بند با کشتیم و معنی رسیدیم باز بخت بر او دم و بر اکتشت و بر
 مقرر قسمت کرد و از آن جمله آنست که در فرود آمدن ایشان از آنکه حرب نماید شود رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم بدست بنارک خود شارت زمین سے کر و می گفت این موضع ہلاک
 فلان است و این موضع ہلاک فلان است پس ہلاک ہیکس از آن موضع کہ تعیین کرده بودند
 مگر حو امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است سو گند بدان خدا سے کہ در اینجا دستاویز
 کہ از آن خطا کہ کشیدہ بود و جدا کہ تعیین کرده بود رنگد شتند و بر جان جاہما ہلاک نشدند و
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است کہ آن وقت کہ بدینہ آمدیم رسول صلی الله علیه و
 آله وسلم خبر بدی رسید و از آن جمله آنست کہ چون مشرکان بیدار متوجہ شدند جمعی از
 جو زمان از ایشان بازماندند و در کہ در کتاب با ہم فسانہ می گفتند و شعار بر یکدیگر سے خواندند تا گاہ
 و آنتا سے آن آواز سے شنیدند کہ کسی وز نزدیک ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت کہ مضمون
 آن جبار از نصرت جماعت تعیین بود چون و بنال آن آواز فرستند بیج کس را نیافتند از آن
 بسیار ترسناک شدند بجز آمدند جمعی بمران آنجا بودند صورت حال را با ز نمودند گفتند اگر آنچه شما
 سے گوئید است ست محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب کرم سے را خفیہ سے گویند چون
 از آن یک شب یا دو شب گذشت خبر اہل بدر کشتہ شدن مشرکان بکہ آوردند و از آن جمله
 آنست کہ عقبہ بن ابی معیط در کہ وقت کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم ہجرت کرد این بیت
 بگفت یا رب انما اقم القصور ارجنا و ما قلیل زانی رب انفس ہذا علی رمی فیکم ثم
 ایلدہ و اسیرت باخذنکم کل لبتیس ہذا این شعر سے رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود
 کہ اللهم اکتبہ بنجرہ و اسرہ روز بدر ہب سے سر کتے کر ویکے از صحابہ سے بر او اسیر گرفت و پیش رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم آورد و فرمود تا سے را گردن زدند و از آن جمله آنست
 کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز بدر پاس سے صد و یا زود تن از مقاتلہ بعد و اصحاب طالت ہجرت
 آمد پس ایشان بر او دعا کرد و گفت اللهم انم حفات فاعلمم اللهم انم مرات فاکسم اللهم انم جماع
 فاکسم ہم پس بیج کس از ایشان باز بگشت مگر با یک شتر و دو شتر و ہمہ پوشیدہ و سیر بودند و
 از آن جمله آنست کہ در شب سابق بروز جب خواب و انیت بر شکر رسول صلی الله
 علیہ و آله وسلم نلیدہ کرد کہ ہر چند می خوابستند کہ بیدار ہفتند می توانستند بیز رضی الله عنه گفتہ است
 خواب بر من مسلط شد تا غایتی کہ می خواستم کہ پیشینم خواب مرا بر زمین سے انداخت و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب و سبب زمین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفتہ است

خود را دیدم که در فتح مدینه بیان دولتستان من بود تا خبری بشدم بر پهلوانان و مردم در اقصای روضه اشدر
عنه گفته است چنان خوابیدم من غلبه کرد که مرا تمام افتاد و غسل کردم و شکرگان قریش در پهلوسه
ایشان فرود آمدند بودند تیرس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار پارس و این محمود را یعنی ائمه
عنها و ستادان ایشان خبری بیار و در بازگشتند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
چنان خوف بر ایشان ستوری شده است که چون اسپ ایشان با نگی می کند بروی اسپ میزند
و از آن جبهه است که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المومنین صلی الله علیه و آله
گفته است که در آناسه آنکه از پناه بدر آب می کشیدیم ناگاه با دوسه قوی آمد که اذان بعد قوی تر زید بود
بعد اذان با دو گیر قوسه آمد که اذان قوسه تر زید بود و در اول بعد اذان با دوسه دیگر زید قوسه
که اذان قوسه تر زید بود و در اول با دو اول جبرئیل بود علیه اسلام با هزار فرشته و با دو دوم
یک کابیل بود علیه اسلام و بیست و نه با هزار فرشته و با دو سوم غرر ائیل بود علیه اسلام و بیست و نه با هزار فرشته
یک کابیل علیه اسلام بروست است رسول صلی الله علیه و آله و سلم پایتاد ابو بکر رضی الله عنه اینجا
بود و همه ائیل بروست است و من اینجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی
از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان
سے رفتم و او یک گام پیشتر می رفت ناگاه به بالای سر خود آواز تا زبان شستم و سخن آن کس که
نازبان بر اسپ خودی زد و گوش من رسید و آن مشرک را که در پی و سے می رفتم افتاده دیدم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان است ابو زره رضی الله
عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سرور آورد رسول صلی الله علیه و آله و
سلم و سے گفت ظفر تینک همیشه فیروز با دوست است تو ابو ذره گفت یا رسول الله تو
کس که من گشتم اما سوم را هر دوسه سفید خوب رو سے سر برید و من برواشتم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیار از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و
سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مرو سے از قریش سے کردیم و پیش اذان که ما شمشیر ز نیم
سرو سے از تن جدا می شد و از آن جبهه است که چون ابو سفیان از حرب از بدر برگشته
بکه رسید ابو لب از دوسه جان پرسید گفت و عثمان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند
سے نوند و با و جلا این هر دوسه دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده
که هیچ وجه مار اطاققت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مرو سے
در یعنی خفا رکھایت کرد که من و ابن عجم من بر تل رینگ که بر بدر مشرف بود و آمده بودیم منتظر آنکه
بر طائفه که غالب شوند و وفات سو افقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم ناگاه پان ابر

تزو یک آمد و از آنجا آواز سپان شنید و شد از ان میان یکے گفت پیش رو سے چیزوم و چیزوم نام
 اسپ بمر نیل است علیہ اسلام ازین ہیبت ابن تم من ہلاک شد و من ہلاک نزدیک رسیدم
 و انجات یافتیم و از ان جہلہ آئست کہ ابو الیہ کعب بن مسعود و امیر المؤمنین عباس را
 رفتے اقدار عنہما اسیر کرد و کعب مرد سے کر دست بود و عباس بنیامیت جسیم رسول صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پسید کہ عباس را چگونہ اسیر کردے گفت یا رسول اللہ مردے مراد و گارے کرد کہ ہرگز
 وسے را بندیدہ بودم و بعد از ان تیر بندیدم و وصف ہیبت او کرد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 گفت ترا گلے کریم مد و گارے کردہ است از ان جہلہ آئست کہ چون عباس اسیر شد و
 یا و دست او قید نہ بود کہ از براسے اطعام مشرکان برداشتہ بود زیرا کہ وسے کی از ان دو کس بود
 کہ تکفل اطعام ایشان شدہ بودند اما بنویز نوبت بوی نہ رسیدہ ابو عباس سے گوید کہ رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آن نہ را از من بستید گفتم یا رسول اللہ از او فدای من حساب کن گفت چیزیکہ بیرون
 آوروے تا بدان دشمنان مارا یا رسے وسے از فدایہ محسوب نے اقدار بر من تکلیف فدایہ من و فدایہ
 متعلقان من کر و گفتم چنان کر وسے کہ در ہاتے عمر را از مردم چیزے باید خواست فرمود کہ آن نہ
 کہ بام بفضل و اوسے گفتے اگر عاودہ باشد از ان تو و عبد اللہ و فضل و قثم من گفتم از کجا دانستے
 فرمود کہ مرا خداے تعالیٰ فرودا و گفتم گو اسے می و ہم تو صداقتے زیرا کہ من آن نہ بام بفضل و اوم
 و بیچکس غیر خدا می تعالیٰ بر ان مطلع نشد من گو اسے می و ہم کہ بیچ خداے بغیر خدا می عالم نیست
 و تو رسول خداے از ان جہلہ آئست کہ حکما شہ بن محسن در روز بدر مقاتلے سے کرد
 شمشیر وی لشکست رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شانے ہنرم بزرگ بوے و او کہ باین مقاتلے
 لیکن چون آنرا بدست خود گرفت و بچینا نید شمشیرے شد بنیامیت خوب بآن مقاتلے کرد تا اہل
 اسلام غالب آمدند بعد از ان ہمیشہ در غزوات بآن مقاتلے کرد تا آن روز کہ در حرب اہل روم
 شہید شد و آن شمشیر را خون نام کردہ بودند و از ان جہلہ آئست کہ درین روز آیتہ بن
 خلف فرزند بربیب نزدیک دست وسے را از دوش جدا ساخت بعد از انکہ بربیب امیر آئست
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دست بربیب را بجاسے باز نہاد و خداے تعالیٰ صحت داد و
 از ان جہلہ آئست کہ درین روز چیزے بر چشم قتادہ بن انعمان رفتے اللہ عنہ آمد کہ حدقہ
 وسے بیرون آمد و بر رخسار وسے افتاد و قوم خود استند کہ آنرا بر بند باز گفتند کہ اول یا رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم مشاورت کنسیم رسول وسے را طلبید و نزدیک خود بنشانند و حدقہ وسے را بجاسے
 باز داد و گفت دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد فی دانستند کہ ان کہ ہم چشم بودہ است و از ان
 جہلہ آئست کہ سائب بن ابے جیس در زمان اسیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ

بجاسے

گفته است که واقعه مراد در روز پنج کس امیر نکر و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم
 مردی سفید پوست در از بالا برآید ابلق از میان آسمان و زمین بین رسید و مرا بپسندید عبد الرحمن
 بن عوف رفته اشدر عنه آمد و مرا بسته و بدنا و کس کرد که این را که امیر کرده است هیچ کس جواب
 نداد و مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد ازین پرسید که ترا که امیر کرد آنست ابن ابی سبیح
 من گفتم نمی شناسم و سر او کرد و او هشتم که او را خیر گفتم به آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که و سر او را علی از طلا که امیر کرده است آنست ابن عوف امیر خود را به سائب بن زبیر
 جیس گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در سلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آن جمله
 آنست که بعد از واقعه بدر امیر بن وهب انجلی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد و
 امیر بن وهب در میان امیران بدر بود و صفوان گفت پیش خداست تا خوش گردید
 بعد از کشته شدگان پدر امیر گفت آنست بعد ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم
 در دلمه من نبود و از ضایح شدن عیال و اطفال خود اندیشه نگردم تا آنکه از بر آنست قتل محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بدین می رفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه
 می گردید و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن است که امیر بن وهب ایشانست صفوان گفت
 او است دین تو بر دلمه من و محمد عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صفوان تجیز راه نمود و شمشیر
 خود را نیز کرد و زهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و رو دس بدین کرد چون
 بدین رسید بر در مسجد فرود آمد و راه خود به بست و شمشیر خود را مائل کرد و بسوس رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم متوجه شد امیر المومنین عمر رفته اشدر عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم و سر بر امیر افتاد
 گفت بگیر پد این سنگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر عوف ماتیج و کس می کرد و ایشان
 از قلت عدو اخبار و کس می کرد آن جمع و سر را بگریختند امیر المومنین عمر رفته اشدر عنه پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که و سر را بیمار
 امیر المومنین محمد رفته اشدر عنه بیاید دست بند شمشیر و سر را که برگردن داشت تا بس و او
 و حکم گرفت و بدست دیگر دست شمشیر و سر را نگاه داشت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشینید و از تروض این سنگ
 ایمن بسا شنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و سر را بگذار آنست عمر پیش آنست امی امیر
 گفت پد آنست آنست گفت از بر آنست امیر که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت شمشیر را از دست گفت رو شمشیر با سبایه که برگزید با کاره نکر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راسته پیش آر که جز بر استی نرسد گفت جز بر آنست این هم نیامده ام

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ باہم نموان بن امیہ شمشقی و آمد قلبیہ را پاؤ نکروستہ و چون او اسے
 دین و محمد رسال تو بر خود گرفت قبیل محمد نیادے تو از بر اسے این ہم آمدے اما خدا سے تماسے
 نیسان تو را او تو خالی گشت عمر گرفت گو اسے ہم کہ تو رسول خداے و از غایت بھل انکار تو
 سے کردیم بعد نماز بر بہین ظاہر شد زیرا کہ ازین حال غیر من و صفوان بچاکس خبر نہ آشت ترا ازین
 حال بجز نواور است مگر خدا سے تماسے شکر خدا سے تعالیٰ کہ ما اید دولت اسلام شرف گردانید
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب گفت بر اور خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن
 تعلیم دید بعد از ان خصیت م حبت بکہ طلبید و خالق انجدا سے خواند و جمعے کثیر بدولت ما سے
 با سلام مشرف شدند و از ان مجلس آنست کہ حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد تا امیر ان خود را بتانہ و از بر اسے فدیه شتر سے چند و کثیر کے آورده بود اما در وہ
 بنوان کرد چون بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و طلب امیر ان کرد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پرسید کہ فدیه چه آورده گفت بیج نیاورده ام فرمود کہ گوان شتر ان و کثیر کان کہ در
 فلان موضع گذاشتی جارث گفت اشہد ان لا اله الا اللہ و انک رسول اللہ با من بیج کس بود
 و بیج کس پیش ازین نیاد و از ان مجلس آنست کہ قباش بن اشیم الکفافی رضی اللہ عنہ
 گفته است کہ در روز بدر با مشرکان بودم و بنوز روز نرفت قلت سلیمان و کثرت سواران و
 میادگان کہ با ما بودند چون لشکر ما شترم شدند نیز بگریختیم و از هر طرف مشرکان را می دیدم کہ بگریختند
 با خود گفتیم ما ریت مثل ہذا الام فرمنا لانا یعنی ہرگز مثل این امر سے ندیدم کہ ہم از وی بگریختند
 مگر زمان چون بکہ رسیدم و چند وقت آنجا بودم و داعیہ اسلام در باطن من افتاد چنانچہ بدینہ
 روم و بہینم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چسے گوید چون بدینہ رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
 اینک در سایہ مسجد است با اصحاب نشسته پیش سے رفتم و سے را در بیان ایشان نمی شناسم
 پس سلام کردم فرمود کہ یا قباش بن اشیم توئی آن کس کہ روز بدر می گفت ما ریت مثل ہذا الام
 فرمنا لانا گفتم گو اسے ہم کہ تو رسول خداے زیرا کہ این سخن با زبان نیاورده ام و با
 بیج کس گفته بودم این امر سے بودہ در خاطر من گذشتہ بود اگر چنانچہ تو رسول خدائی نبوسے
 ترا بر ان بدر اطلاع نداوسے دست بیارتا تا تو بیت کتم پس سلیمان خدم و از ان مجلس
 آنست کہ اسما سے بنت مردان از بنی امیہ بن زید بود و از اسے رسول و عیبت اسلام
 جہد سے تمام می نمود و در آن وقت کہ رسوا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بدر رفتہ بود ان طونہ و زنت
 اسلام و اہل آن بیٹے چند گفتہ بود و ان ایات بسمع امیر بن عدسے اظہر رفسے اللہ عنہ کہ اسے
 بود و بان و اسے در مدینہ ماند و بود رسید با خدا سے تماسے ہمہ کہ وہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم پدینه مرا بخت نماید عصاره یک شب همان شب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پدینه رسید میسر و زینب
 شب شمشیر کشید و بجانده عصاره آمد و زینب انش گروست و خوابید و در پستان دروان و زینب کو چنان
 نمودن ساد و بود و خواب رفته میر پست خود میبید و آن کوک . ای یک جانب نهاد و شمشیر بر سین
 عصا نهاد و زور کرد تا از پشت دست گذشت چون بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح گذارد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه نظر کرد و گفت ای کرمی و نه در از ان کشتی گفت آری یا رسول الله
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه با صحاب کرد و گفت اگر دوستی درید که هر دو سه را
 بنید که غائبانه نصرت خداست و رسول خداست که در بزمین مدی نظر کفید امیر المؤمنین عمر رضی الله
 گفت باین معنی که شب و طاعت خداست تعالی گذرانده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم فرمود که ای معنی گوئی که وی بصیر است و از ان جمله آنست که و عثمان بن حارث بن مجاز
 با جمعی از بنی حارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با چهار
 صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد
 و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوضع ایشان
 ولایت کرد چون پنجاه رسیدند ایشان هر چه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و اگر بخت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بجانب ذامه توجه نمودند و سه روز اقامت کرد و روز چهارم بخت حاجت
 از میان شکر بیرون آمد باران می بارید جامه و سه تر شد بیرون آورد تا خشک کند و کف در
 زیر درختی تنهائی کرد و اعراب از کوه آنرا دیدند و غنور آگاه کردند شمشیر کشیده و دران شد و با کس
 سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می و پدر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداست تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سین او زد که شمشیر از
 دست بیفتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر و سه . ابرو داشت و گفت ترا از دست من که خلاص
 می و هر گشت یکس ند و کله شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم لشکر جمع نکند و از ان جمله آنست که چون در روز احد نهضت بر لشکر سلام افتاد ابی بن
 خلف بر اسی سوار بود و سه پدینه بر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت امروز مرا بجات مبادا
 اگر تو بجات پایی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان حارث بن صم و سهیل بن حنیف تکبیر
 بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم حمله کرد و مصعب بن عمیر غرور
 و قایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساخت آتیه نیزه بر مصعب زد و سه را شهید ساخت نیم نیزه
 در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ابنته و در زینب و سهیل و سهیل بن حنیف
 اسپر اید و انید تا بقوم خود رسید و چون گاوان بانگ می کرد و پوسنیان گفت و یک انچه

جزع از چسبیت این فرشته پیش نیست نه چیزیکه اذان رحمتی رسد گفت و یک ای این حرب می دانی که
 مرا نیزه که زده است که صلی الله علیه و آله و سلم زده است روزی در که بودیم که ما من گفتند زود باشد که بدست
 من کشد مغوی اکنون دانستم که اوقات منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حاکم است ازین جرح است
 احساس می کنم که اگر بر همه اهل حجاز فرست کنند همه پلاک شوند پس همچنان نمره میزد و بانگ می کرد تا پلاک
 شد و بد زخ رفت و ازان جمله آنست که مخیرق از علمای یهود مردی تو اگر بودی بسیار دوست
 از عثمان و غیر آن در رسول صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت بان صفا تیکه دانسته بود اما دوستی
 دین و سوادش با آن ویرا از ایمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز می داشت تا آن که روز که حرب
 احد قائم شد و آن روز شنبه بود گفت اسے مشرک بود و الله که سے دانید که نصرت محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم بر شما و جب است گفتند امر در شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود بر گرفت
 و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسید و راصد قوم خود را وصیت کرده بود که من امروز
 کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است هر چه قدر است نعالی فرماید آن کنند و با
 مشرکان مقاتله سے کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بهترین یهود مخیرق
 و بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسوال ویرا گرفت و همه صدقات و سے در مدینه ازان
 بود و ازان جمله آنست که علی از اصحاب که ویرا قرمان گفتند از حرب احد تخلف کرده بود
 زمان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زمانے که در نیوقت در خانه نشسته ویرا حجت بران داشت که بیرون
 آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال و سے پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند رسول
 گفت و سے از اهل ناریت مردم ازین سخن تعجب کردند قرمان گفت مردن از گریختن بهتر و چندین
 مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان کشت و جراحتماس و سے قوی شد بعضی از اصحاب بروی او افتادند
 گفتند بنی ناک الشهاوة گفت و الله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش بخاستان
 ما را بگیرند و چون از جرح است و سے بیشتر شد شمشیر بر سینه نهاد و خود را کشت مردان حقیقت
 حال و سے نادانسته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که و سے هفت مشرک را کشت
 و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بقیصل الله ما یشاء بعد ازان چون حقیقت
 حال او پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نمودند گفت شهدا سے رسول الله بعد ازان فرمود
 ان الله قتالے یوید ہذا الدین بالرجل الباجر یعنی خداوند قتالے و تقدس این دین را بگردن فاجر
 قاسق یا سے میدہد و ازان جمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنہ لو اسے مهاجرین
 در دست داشت این قیمت ویرا رسول پذیر داشت فریته بروی زود دست داشت و سے بر یہ مصعب لو ارا
 بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد الا رسول ابن تمیہ سوار شد باز گشت و فریته دیگر زود دست چپ

اورا تیر و پیر بد و بانوی خود لوار اگاہ داشت و گونسا شدن نگذشت تا وقتیکه رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم لوار ابا میرالموئین علی کرم الله وجهه داد و از آن جمله آنست که منطلقه بن ابی عامر
 جمیل بنت عبد الله ابی بن رسول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم بجانب احدی رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شب پیش جمیل
 باشد چون نسکات زیاد او گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شود و چهل
 دست دروین روی زود خلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس اند برای شما
 حاضر کرده خطله باوسه بخلوت در آمد و تقیاسش حاجت افتاد اما از خوف آن که بساوا که از قتال
 بازماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 صفتار استی که با بعد رسید و در مقاتله اجساد تمام بجای آورد و بعد از آن بزمیت و بعضی
 مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و حربی با سپاه آورد و جنایکه ابوسفیان از سپاه در افتاد
 و بر سینه او شست تا بکشید ابوسفیان فریاد بر آورد که اے منعم قریش من ابوسفیان بن حریم
 ام و سے ر اخلاص کردند و خطله بعد از آن که بے کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدین کوه انداخت پس گفت بر سینه که
 اینجا کیست که ملائکه صحاف بیین آورده اند و اورا باب باران غسل می کنند ابوسفیان عدی
 رخصه الله عنده می گوید که رفیقم دیدم که خطله بود و از سر او قطر باس آب می چکید رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم را خبر دادم پیش جمیل گئی فرستاد و از او پرسید جمیل گفت وقت بیرون آمدن
 بغسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیل از وسه استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زود
 خود گواه ساخته گفت از آنکه شب در خواب می دیدم که در سے از آسمان کشاد شد و خطله با سخا
 در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن سخاوت خواهد بود و خواستم که بر سیدین و سے بن جمعی را
 اشهاد کنم و از آن جمله آنست که حارث بن ضمیر رضی الله عنه گفته است که روز احد
 در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف
 را دیدی گفت آری یا رسول الله و سے را دیدم که از کوه فرود می آمد و گرو به از مشرکان گرد
 و سے در آمد و بودند خواستم که و سے را دیدم که گاری کتف ترا دیدم بیوسه تو آدم فرمود که ملائکه بعد و گاو سے
 و سے با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن ضمیر رضی الله عنه گوید که بیوسه و سے باز گشته و سے را
 یا نعم بیان هفت تن از مشرکان که گفت افتاد و بودند گفتم خبر و سے با و ترا این همه را تو کشته شدت
 بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشته ام و اما دیگران را کسی کشت که من و سے را منی و یرم
 حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسول و از آن جمله آنست که چون سلمان

متنہم شدند متناوہ بن انعمان از پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غائب نگشت بر چشم وی از خمی زدند کہ بیرون جست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ایوان نماز اول بہتر و بینا تر گشت چہین است در اکثر روایات و در بعضی روایات آمدہ است کہ این واقعہ در روز بدر بودہ چنانکہ گذشتہ است و اللہ اعلم و از ان جملہ آنست کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گفتمہ است کہ چون قوم

از قریش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر وز جنگ آمد متنہم شدند آواز بر آمد کہ الا ان محمدًا قد قتل و در بیان کشتگان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیافتم گفتم و اللہ کہ رسول خدا سے فرار نمی کند و کشتہ نشدہ است همانا کہ خدا سے تمناے بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما برداشتہ بیجہ بر از ان نیست کہ مقاتلہ کنم چند آنکہ کشتہ شوم و عالم را بے او بینم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بہ شهادت نهادم بعد از ان بر قومی از مشرکان کہ مجتمع بودند حملہ کردم متفرق شدند و دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان آن قوم بودہ است و فرشتگان و سے را بفرمان خدا سے تمناے نگاہ داشتہ اند تا سگای

ماندہ است و از ان جملہ آنست کہ ابو بردیسوس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وہاب و دو اشتر ہر یہ فرستادہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ہر پد مشرکے قبول می کردی ہر پد ابو برد و قبول سے کردم گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور اولہ است بہت طلب شنای ہنما را ایشما فرستادہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلورخ پارہ از زمین برداشت و آب در ان مبارک بر ان انداخت و فرمود کہ این را در آب انداز و آن آب بہ آجود چون بر ان خوب عمل کرد شفا یافت و از ان جملہ آنست کہ چون در غزوة الراضیہ کہ در سال چہارم از ہجرت بود عاصم بن ثابت شہید شد دشمنان قصد کردند کہ سر و سہ را از تن جدا کنند و سبلا فہ و خمر سوزند

کہ عاصم بن ثابت شہید شد احد پسر و سے را کشتہ بود و و سے نذر کردہ بود کہ ہر کہ سر عاصم را چسے آرد صد شتر بدہد و چون بر سر و سے دست یا بدد کاسہ سر و سے خمر خود حق سبحانہ و تعالیٰ زیر را ترا فرستاد تا بگرہ عاصم در آمد ہر کہ نزدیک می آمد نیش سے نہ دتا و سہ او درم سے کرد و بہلاک نزدیک می رسید گفتمہ چون شب شود زنبوران او شونہ سر و سے . اجد کنیم چون شب در آمد ابو برد ہنما پیدا شد و علیہ علیہم آمد و بدن عاصم را در بود امیر المومنین عمر بن خطاب رفتی اللہ عنہ گفت کہ عاصم نذر کردہ بود کہ تن بیج مشہ کہ را اساس نکند و بیج مشرک تیر تن او را چون بوفاسے نذر خود قیاس نمودہ بود و حق تعالیٰ بعد از وفات سے تن او را از اساس مشرکان نگاہ و دست

و از ان جملہ آنست کہ شیب بن عدی رفتی اللہ عنہ تیز و در غزوة الراضیہ بود سے را امیر گرفتند و بہ مشرکان کہ بعد از شتر بفرختند مشرکان ویرا بچوسس ساقند روز سے ویرا دیدند کہ خوشنہ انگور سے خود و در یک بیج میوہ نبود گفتمہ این میوہ از کجاست گفت رزقی سے کہ خدا می توای سے ؟

بن داد است و از ان جمله آنست که چون خواستند که خبیب را برودار کنند بر اهل که در کافه
 بر آغا زکرمه و معاویگفت که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب
 نهرت و پشت که هر که در وقت دعای بد به پهلوی بر زمین خسید دعای او بر او اثر نیست از پس اضطراب
 که از بیست دعای او در ابو سفیان پدید شد مرچبان بر زمین زد که بدتها الم آن از من نمی رفت
 و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر گیان و سه کم که مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 سید بن عامر را رضی الله عنه در محض مکه فرموده بود و او گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بنما
 می آرم بخود می شوم بعد از ان چون و سه را بر او کردند گفت خداوند اما بتبلغ رسالت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هر کس نیست که پیغام من بوسی رساند تو قادر
 سلام من بوسی سانی اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان اصحاب
 نشسته بود که آثار و سه بر او ظاهر شد و گفت و علیه اسلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد
 و گفت جبرئیل علیه اسلام از خداست که من سلام خبیب بن مسعود چون خبر خبیب رضی الله عنه بر
 صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از ان چوب فرود آورد جزای او بهشت باشد زیرا
 بن اعموم و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بان کار برخواستند شب می رفتند و روز پنهان می شدند
 تا بکه رسیدند و در شب جوای در چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسیده بودند آهسته و سه را
 فرود آوردند و دست و سه بر جرقش بود خون از ان جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و سه
 بوسه مشک و هیچ تغییر در بدن و سه پیداشده بود با وجود آنکه قریب بحمل و زاز شمله و ش گذشتند
 زیرا رضی الله عنه و سه را بر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس
 در عقب ایشان تاقتند چون بانیشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین و بر او
 ابتلاع کردند یعنی فرود ازین سبب و بر ابلح الارض نام کردند بعد از ان زبیر و مقداد رضی الله
 عنهما بخار به مشغول شدند کمان بازگشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم آمدند جبرئیل علیه اسلام با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اے محمد و مشرکان
 باین دو مرد از همت تو مباحات می کنند و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم در سال چهارم از هجرت پنج کس از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود
 بخیر فرستاد که سلام بن ابی انطریق را قتل کنند چون خبیب بن جاحه و سه در آمدند و در کشتند و
 بیرون آمدند و قتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پاسه و بر از غمی رسید
 و بیگانه گفته اند شکست بهمانه فرود از اوست و پیارا بن پوسه پس هر یک ویران بوی می داشتند

عصا ورتن سے خلائیہ بعد از ان آب خواست

چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پاس دست مالیدنی ای حال
صحت یافت و از ان جمیل آنست کہ جا برین عبد اللہ رضی اللہ عنہم گوید کہ از غزوہ
ذات الرقاع سن اشر سے ضعیف جو کہ زندہ دہشتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین بیگزشت
و اشر من جو کہ زود بود و مر اجمالی رفتن نبود پرسید کہ چه ایستادہ قصہ باز گفتم عصا طلبید و سه بار
عصا ورتن سے خلائیہ بعد از ان آب خواست و یک گفن آب برو سے وی زد و گفت بر نشین
پنہستم سچ آن خدائی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بر استی بخلق فرستاد کہ بر چند رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اشر خود آئیزے راند اشر من از وی منی ماند لاجرم از ہر ہے رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم باز نامدم و از ان جمیل آنست کہ چون از غزوہ ذات الرقاع فارغ شدند سب
مخار بے بر اسی شستہ و ہمار اشر سے گرفتہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت در شکم
اسپ من چہیت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت لا یملم الغیب الا اللہ بعد از ان پرسید کہ
پار ان کے فرود آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ آن امریت موصل خدا سے تقاسے
سے و اند با ز پرسید کہ فرود آچہ کار خواہم کرد فرمود کہ منی دانم و گیر پرسید کہ در کدام زمین خواہم مرد
فرمود کہ مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ این آیت فرستاد کہ ان اللہ عند علم الساعۃ
و نیز لہنیت الا یہ بعد از ان آن ملعون گفت اسے محمد این اشر مرا از خدا سے تو دوست ترست
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ پروردگار من مرا از جان دوست ترست و از نفس و فرزند
مخرب ترست و سر سجدہ نہاد چون سر برداشت فرمود کہ اسے مخار بے پروردگار من خبر داد کہ در جانب
ریش تو ریشے پیدا شود کہ ہمہ گوشت و پوست تو از ان فرزند و بعد از ان بدوزخ روے اندک
مدتے گذشت آن ریش پیدا ہشد و روے سے تمام فروریخت و چنان بوے ناخوش پیدا
کرد کہ مردم از گند آن می گریختند و آن ملعون می گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخی گفت و
رست آمد و از ان جمیل آنست کہ جو یہ پینت عارث رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سے از زوج کردہ بود گفتم است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوزوہی اہل
بیرون آمد و پدر من ممتراں قوم بود پیش از آمدن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم
کہ ماہ تمام از جانب غیر بطوح کرد و در کنار من در آمد خواب خود را بہمان دہشتم و چون آمدن
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقین شدہ پر دم گفتم ما را لشکر سے پیش آمد کہ طاقت مقاومت
آن نہ ایم و ان لشکر مردان کے دیدم بر اسپان اہل شستہ و لشکر خلیل و صلح بسیار شاہدہ
سے کردم چون اسلام آوردم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا تزویج کرد و لشکر بہرام نظر کردم
و دیدم کہ چہاں استجد و کثیر سے کہ اول دیدہ بودم نبود دہشتم کہ آن لہا سلطہ ادب و ان سے بود و

از آن جمله آنست که در غزوه خندق که اصحاب حضرت خندق می گفتند سنگی سخت پیش آمد که او کشتن آن عاجز آمدند سلمان رفته اشد علیه و آله و سلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندق فرود آمد و سلمان رفته اشد علیه و آله و سلم بر کنار ایستاد و بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم متین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ پاره شد و از آن برقی جست که همه بدین راه روشن گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربت دیگر بزور برقی دیگر جست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و همه موافقت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بل یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در ضربت اول برقی جست و در روزه آن کوشکها که حیرت از اراض کسری دیدیم چون ایناب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که هستن بر آن دست خواهد یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روزه شنائی آن کوشکهای صریخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردیم جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که است تو برین مالک دست خواهی یافت و غالب خواهد شد و در ضربت سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روزه شنائی آن کوشکهای صغارا دیدیم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که است ترا فتح آن بلاد است خواهد داد و اقدی می گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کوشک سفید کسری را وصف کرد و سلمان گفت و اشد که صفت آن چنین است که گویی من گویم می دهم که تو رسول خدا هستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگز شام نخورد و هر قل باقصای ملک خود کرد و در پیشام حاکم شوید و هیچ کس با شما نزاع نکند تا آنکه در روز آخر بین نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همه را بعد از آنکه به چنان مشاهده کردم و از آن جمله آنست که جابر گوید رفته اشد علیه و آله و سلم از برای شکستن سنگ بخندق در آمد و از کسری سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدیم بی سنگ شدم اجازت خواستم و سنانه رفتم و عالی با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آورده و بزغاله را ندی آوردم و در و یک انداختیم بعد از آن بسوسه رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمائید تا شرمسار شویم من چسبیدم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم کیفیت کبیت آن طعام را باز نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز برداشت که اسے اهل خندق جابرسوسه ساخته و میسایند کرده چه پیایید که بسیار است و یکیزه و با من گفت اهل خود را بگو که تا و یک از و یک دوان بر ندارد و تا من برسم نان پیرو من بیشتر نفهم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همه

مہاجرین و انصار و اتباع و شیاع می آیند گفت اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست هیچ
 باک نیست چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جمیع بختانہ ما رسید فرمود کہ فرقہ فرقہ در آیند پس فرمود
 کہ تمیر را بیارید و روم و مان مبارک خود بکشاد و ازان سر شمشیر ہمہ خیرات و برکات رشتے در آن تمیر سپید
 و از خدا سے تمناے برکت طلبید پس فرمود کہ نزد کائنات را بیار تا بہ نزد فرمود تا از نور نانی و ازان
 و یک گوشت من سے گرفتہ و بروم می دادہم تا ہمہ سیر خوردند و مرجعت نمودند و مان و گوشت پیمان
 یافتے ماند و ازان جمله آنست کہ ہم جابر بن عبد اللہ رشتے اللہ عنہ گفتہ کہ عادت سببہ عالم
 آن بود کہ ہر کہہ اورا مہمان خواندے اجابت کردے روزے جابر بن عبد اللہ رشتے اللہ عنہ رسول را
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہمان خواند و عدو داد کہ فلان روز پیام چون آن روز شد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بہر خانہ جابر رسید چون رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر پید شادمان شد و ازان
 شادی مشک آب بنیدخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در آسے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد برہ و شست حاسے برہ را بسمل کرد تا بر بیان
 کند تا پیر او سپرد بود پیر بزرگم خود گفت بیاتو تا بنامیم کہ این پدر ما این برہ را چگونہ بسمل کردی خود
 بہست و کار و بر خلق او بر اند و بنا دانے سے را بسمل کرد و سر او را بر دشت عیال جابر آزا وید و
 بد وید پیہ تیر رسید و بر بام گرینیت مادر بر اثر سے آمد از بیم مادر آن دیگر سپرد از بام مفتاد و ہلاک شد
 آن زن فتنہ نگر و گفت اگر پیام و فریاد کنم خاطر پیہر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملول شود صبر کرد و
 جزع نکرد و ہر دو فرزند را بجانہ برد و کلیم بر ہر دو پوشید و کسے را ازان حال خبر دار نہ کرد و روسے تازہ
 دشت و لیکن بدل خون آلودے نالید تا ترہ را بر بیان کرد و جابر را ازان حال فرزند آن خبر می دانے
 چون ترہ را بیآورد و پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد حضرت جبرئیل علیہ السلام امین آمد و
 گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے تمناے می فرماید کہ جابر را بگو سے تا فرزند آن خود را بیارہ
 تا با تو طعام خورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جابر گفت فرزند آن را بیار جابر برون آمد و عیال
 پر سید کہ فرزند آن کجا اند عیال او گفت ہترہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گو سے کہ غائب اند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرمان خدا سے تمناے است تا ایشان را حاضر کنے جابر روان آمد و
 عیال خود را گفت کہ از خدا سے تمناے فرمان آمد کہ زود ایشان را بخوان آن غنیفہ گریان شد و گفت
 اسے جابر نے پیام گفت کہ چه افتادہ است ہر دو سپرد را جابر نمود و کلیم از ایشان بر دشت جابر
 ہر دو را دید مرده گریان شد کہ از حال ایشان بی خبر بود پس ہر دو بیامند و در پاسے رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم افتادند و فرخوش ازان خانہ بر آمد خدا سے تمناے جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد کہ
 رب العزیز می فرماید کہ تو کہ ہمہ سے بر سر ایشان رووند نمودی کہ ہن و درنا زندہ گردانیدن رسول صلی اللہ

علیه وآله وسلم برخواست و بر سر ایشان آید و دعا کرد و هر دو قرآن را بر روضه اشدر عنده فی الحال زنده شد
 بفرمان خداست تعالی و از ان جمله است که وقت بخیرین حدیث گفت که ما درین روایت یک کف خرم
 بن داد که این را چه پدر خود و حال خود عهد اشدر بن رواحه بر ما بخورند من خرم را اگر فتم و فتم رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم جانی شسته بود گفت ای دختر کن من بیا و پرسید که با خود چه دارم گفت فتم
 خرم او را در وقت مبارک و سه ریختم از ابدت بسایک خود بر بالاسه چایه حید و مردی را از
 که اهل خندق را اندا کرد تا همه بیایند هر جمع شدند و چند آنکه بایستند خوردند و باز گشتند و همه هزار
 کس بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسباری خرمای ریخت و از ان جمله است
 که چون لیلۃ الاحزاب خدیجه بنت ابیمان را رضی الله عنه بجانب شکر خراب روانه ساخت تا خبر
 پیار دوست مبارک بر سینہ و دو کتف و سه بایه گفت اللهم اضطر من بین یدیه و من خلفه و من
 یمنه و من شماله و ان شب سرمای سخت بود خدیجه می گوید روان شدیم و بند شکر که تمام آمدیم و من و من
 درین اثر نمی کرد تا با خراب رسیدیم و خبر ایشان مسلم کردیم و باز گشتیم و با صحاب پیوستیم و از وقت
 با صحاب سردارین آخر کرد و اثر آن بطور آید و از ان جمله است که بان خدیجه رضی
 عنه بنده رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذارد و بعد از ان نماز است که در آن با صحاب المکرمین
 و با حبیب و حوۃ المصطربین گفتند و کربے فقیرے مالے و من ستمی و بیل حبیب استقام شد
 آمد و گفت خدا سے تمہارے تر انصرت و او با سے از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد بادوست و برادر
 آسمان تمام کہ سنگ سے آور و خدیجه رضی الله عنه گوید چون آسمان رسیدم بادوست و از ایشان پیوست
 و از شہدای ایشان را می گشت و یکدیگر یاد آمد می کردند کہ ما با خدا اہلاک کردیم و از ان بادوست و غیر
 عظیم رسید کہ سنگ سے بزرگ سے آور و چنانکہ قریم بچہ پر تو و از ان نگاه می داشتند پس ہر میت
 در ایشان افتاد و تجمل تمام بگریختند و شارت باین است انکہ خدا سے تمہارے می فرماید از کہ
 نعمت الله علیکم و ارجاء و غار سلنا علیہم زیاد و بود اظہر و با و از ان جمله است
 چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تم کفر و کفر قریش بعد عانتم و لکن تم خود ہم
 بعد ازین سال دیگر قریش با شما غرا نخواہد کرد و ایکن شما با قریش غرا خواہید کرد و لا جرم قریش بیج
 غرا نکرد تا فتح کہ میر شد و از ان جمله است کہ چون شکر قریش بگریختند روزی ہفتیان
 با گرو بیہ از قریش می گفت کہ در بیان شتان کس نیست کہ فرستے نگاه دارد و انتقام ما را از محمد
 صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد کہ سے گویند تمہا در بازار با سے رو و بود وسط مشغولے بی بیع رہاست
 از حال ہر کس غافل می باشد ناگاہ مردی از غریب منزل ابو سفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت
 کتے من این کار اکتفایت کنسم کہ را ہمارا انیکو سے دانم و بخور سے دارم بنامیت تیرا ابو سفیان و پیرا

تا او را اطلاع داد و با یکدیگر مشہد و مکرر شد کہ با بیخ کس نگویند عرب روان شد و روز ششم بدرت رسید و از
 ہر کسے حال رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم می پرسید گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی بنی
 عبدالمطلب رفتہ است زانوسے۔ حال خود بہ سبب پیادہ تہی بجانب بنی عبدالمطلب رفت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بانجمے از اصحاب سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود کہ این مرد اندیشہ مخدّر
 دارد اما خدا سے تعالے و برابر او رساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبدالمطلب رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت ان ابن عبدالمطلب قصہ کرد کہ نزدیک رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رود در آنصورت
 کہ گویاستنہ پنہانے دارد اسید بن مخیر اور کشید گفت دو بارش اسے ملعون و دوست دیگر سے
 زد و دید کہ اندرون آن جامہ نجر سے دارد فریاد کرد کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این مرد قاور است
 حرب و ریاسے سے افتاد کہ خون مرا بہ خشید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ است گو سے کہ صدقاً
 تو تر شفقے رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالے خود مرا براندیشہ تو مطلع ساختہ است عرب انان طلبید
 و تہامے احوال باز گفت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سے۔ اباسید سپرد روز دیگر طلب داشت
 و گفت ترا انان دوام بہر جا کہ خواہے برود اگر خواہے انین بہتر بہت گفت بہتر کہ ام است
 فرمود کہ آنکہ شہادت گو سے و رسالت من اقرار کنے عرب گفت شہدان لا الہ الا اللہ انک رسول
 اللہ سے محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ من ہرگز از بیخ کس تر سپردم و از خوف تیغ و تیر بر خود نگرزیم
 چون ترا دیدم ہوش از من رفت و ترا بر اندیشہ من اطلاع افتاد و سے دانم کہ بیخ کس ترا خبر
 ندادہ پس دانستم کہ علم و حافظہ تو رحمن است و حرب ابوسفیان حرب شیطان رسول صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم از سخن و سے تبسم سے کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و رفت و دیگر از وی خبر سے
 شنیدہ نہ شد و از ان جہل آنست کہ چون در سال ششم از ہجرت رسول صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم با جمع اصحاب بقصد عمرہ مکہ توجہ نمودند و در نوبت حدیبیہ کہ جاہے است فرود آمدند آب آن
 جاہ کم بود چون اندکے آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم آوردند رسول تیر سے زر ترکش خود بیرون آورد و گفت این ما در تک چاہ بخلائید راوی می گوید
 کہ و اللہ بعد از خلائیدن تیر ہزار و چہار صد کس و چہار پانچ ہزار و چہار صد کس و چہار صد کس و چہار صد کس
 نجاری سے بروا یہ چنانست کہ در حدیبیہ مردم از یکے آب تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کنار چاہ آمد و دوسے آب طلبید و در ان وضو کرد و وہان مبارک نشست
 و آب آن در چاہ و بخت کھنہ گذشت آن آب چنان عیان کرد کہ ہمہ اصحاب سیراب شدند و ہمہ
 اشتران را نیز آب دادند و از ان جہل آنست کہ چاہ بن محمد اللہ رفتہ و اللہ رفتہ
 گفتہ است کہ روز حدیبیہ تشنگی بر مردم علیہ کرد و پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ وہ بود و

۱۰۰

و ضوے ساخت ہمہ مردم روئے بجانب و سے نہاوند فرمود که شمارا چه بوده است گفتند که ما را اند آبی است
 که وضو سازیم و نہ آبیے یا شامیم دست مبارک خود را در کوه نہاود از میان انگشتان و سے آب خیا تم
 از چشمها بر چو غنچه جوشیدن گرفت و روان شد ہمہ میرا بشدیم و وضو ساختیم از جابر رضی اللہ عنہ
 رسیدند کہ چند کس بود یہ گفت اگر صد ہزار سے بودیم پس می کرد اما با ہزار رو یا نقد کس بودیم و از آن
 آنست کہ یکے از اصحاب گوید کہ چون نزدیک نجد یہ رسیدیم خبر آمد کہ قریش جماعتی ریاض
 فرستادہ اند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کیست کہ ما را از راہ بگیرد اند و بکشد یہ
 رساند گفتن من یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پر و ما در من خدا سے تو باد پس و راہ ایستام
 و بدان راہ بسیار رسیدہ بودم زمین ہوا شد پر بیچ عقبہ پیش نیامد تا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ و
 سلم مجید یہ رسانیدم و از ان مجلس آنست کہ چون در روز حدیبیہ امیر المومنین سلمے
 کرم اللہ وجہہ در باب مصاککہ کہ میان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان قریش واقع شد کتابتے
 سے نوشت لبسم اللہ الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کتابت کردہ
 سہیل بن مسعود آن روز ہنوز ایمان نہا و روہ بود گفت من رحمان نہ انہی شناسم ہمچنانکہ رسم کتابت است
 با سکہ اللہم نبویس کہ اگر ما را رسالت او معلوم سے بود با او مقاتلہ سے کردیم بعد از گفت و گو ہی بسیار
 میان اصحاب و سہیل بن مسعود و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین سلمے را رضی اللہ عنہ
 گفت کہ آنرا کون و چنانچہ سہیل سے گوید نبویس امیر المومنین سلمے رضی اللہ عنہ رعایت ادب
 را بجا قدم نمود رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خود آنرا کھو کرد و فرمود کہ اسے سلمے تر اینروز سے
 واقع خواہ شد چون بعد از وہب صفین بیان و سے و معاویہ رضی اللہ عنہ مصاککہ واقع شد و در
 کتابتے کہ حران باب سے کردند کہ کتابت نوشت کہ این مصاککہ امیر المومنین علی است معاویہ رضی اللہ
 عنہ گفت امیر المومنین نبویس کہ اگر من و سے را امیر المومنین شناستے با او مقاتلہ نہ کرد سے چون
 امیر المومنین سلمے رضی اللہ عنہ نشیند گفت صدق رسول اللہ بن ابی طالب نبویس و از ان مجلس
 آنست کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حدیبیہ سے مبارک تر شیند و موسیٰ ترا شیدہ
 خود را بہر درختے شیر انداخت اصحاب بران درخت از دھان نمودند و آن موہبسا را از گیدر کردہ بودند
 ام کار وہی گوید کہ من چند تا موسے گرفتہ بودم بعد از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر گرا
 حوضے بود سے آن موہبسا اور تبھی شستم و بہر نفس سے داوم خدا سے تبارک و تعالیٰ و بہر سخت
 سے داد و از ان مجلس آنست کہ چون بعد از نسبت در دنیا کم و پیش کہ در حدیبیہ قاسم کردند
 ہر بیت نمودند اصحاب و دینے منازل از غلت تراوشکایت کردند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بر اعلہا اشوات فرود آن شخص با امیر المومنین محمد بن خطاب رضی اللہ عنہ رسید پیش رسول صلے اللہ علیہ

علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر در میان مردم اندک چهار پائی باشد
 که بر شصتند بهتر است نماید اگر میان پنج شصارت رود که مردم بقیه نماند که دارند جمع کنند و از فضل و
 عنایت آنکس زیادتی برکت خواهد بود پس قوم بقیه نماند
 که داشتند جمع کردند و نظرها میرا کنند بیخبر از یک مشت قمر مانده بود و معنی را یک گفت سوتی
 پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت شیخ سبانه و تامل برکت خواست و فرمود که از
 خود را بیارید آوردند و چندان ترا برداشتند که چهار پایان برد و بر طاق بر داشتند تا چون
 از آن موضع کوچ کردند تا آنکه تا بستان بود و هوا صاف شد و تامل با دانی در ستا و که همه
 سیراب شدند و آب باران بر داشتند و از آن مجلس آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 سلم در آن روزی که سی سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بار باب ادیان در ستاد و حیه انگلی
 رضی الله عنه به بر قل صاحب روم دستا و کتابی با وی همراه کرد و مضمونش بعد از جمله آنکه این کتاب است
 از محمد صلی الله علیه وآله وسلم که بنده خداست و رسول او است صلی الله علیه وآله وسلم پس سوسه بر قل که
 عظیم مردم است سلام یک این کتاب است هر ایت کتبه ما بعد بدستی که سن ترا بر عایت اسلام می خوانم
 اسلام آورد تا سلامت مانده و خداست تاملی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی گردان
 کتاب همه اهل روم که حکومت زمان تو اند بر تو خواهد بود تسل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواد
 یفنا و یمنیر الایمان لا اشد ولا نشفک بشیئا ولا یقرب بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا
 اشد و اباننا سکون و حیه انگلی رفت التدریج در جنس بر قل رسید و کتاب را بوسه رسانید چون
 بر قل رسید که عنوان آن عربی است ترجمان طبعی در صحیح بخاریست که در آن وقت
 ابو سفیان با جمعی از خویش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند بر قل ایشان را طلب و شرف گفت
 که هم از شما باین مرد که کتاب دستاره است نزدیک تر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیک ترم
 بر قل گفت و من را نزدیک من آید و دیگران را دور فناسه و سب بر آید پس ترجمان را گفت
 یا سفیان بگو من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب می کند بخیران خواهد رسید بر چه
 دروغ گوید کذب است که گفت ابو سفیان گفت است و الله اگر وجه کذب نبود شایسته که دروغ
 گفته پس اولی سوالی که کرد این بود که نسب و سب چگونه است گفت سب شریف دارد و دیگر گفت
 این دعوی که وی می کند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود و گفت من پس گفت هیچ پس از پدر آن
 و سب ملک بوده است گفت من گفت اشرف مردم تا بحدت او کردند یا ضیقان گفت ضیقان
 گفت روز بروز زیادت از شو و یا کم می گردند گفت من زیادت می شوند گفت هیچ کس از ما این
 دین از سوسه بر سر کرد و گفت من گفت پیش از آنکه این سخن گوید و باقی امر سوسه را استم کذب

ی و اشتہار گفتم نے گفتو بیچ غلامی کن گفتم فی امانا حالی و در ہم از و سے از جزیات احوال و سے خبری ندایم
 ابو سفیان سے گواید سو الاکت و سے چنان گفتا قب بود کہ مرالغیر ازین کلمہ گفتن مجال نبود بعد از ان پرسید
 کہ با او بیچ مقاتلہ کردند گفتم آری گنت قتال شما با و سے چون بود گفتم گاہے ظفر در جانب او بود و گاہے
 در جانب ما گفت شما۔ ایچہ می فرمایید گفتم سے فرمایید کہ خدا سے رہی گاہے بیچ پرستید و بیچ چہرہ ابا و در جانب
 شریک مسا زید و بصلوۃ و صدق و عفاف و صلہ رحمہ سے فرمایید پس ترجمان را گفت با او کیو سے کہ من
 از نسب او پرسیدم تو او را شریف و منسوب گفتمی و انبیا چنین باشند و پرسیدم کہ در میان شما بیچ کس
 این دعویٰ کردہ بود گفتم نے گفتم اگر کے پیش از و سے ابن دعویٰ کردہ باشد شاید کہ و سے نیز بیعت
 و سے کردہ باشد گفتم از پدران و سے بیچ کس ملک بودہ گفتم نے اگر از پدران و سے کے ملک بودہ
 شایستی کہ بخت پدران ابن دعویٰ کے کردہ و دیگر پرسیدم کہ پیش ازین ہرگز متہم بکذب بودہ است
 گفتم فی دانتہم کہ بیچ کس چنان نہ کند کہ با خلق رہت و ما خدا سے تعالیٰ و روح گوید و اقر کند و
 دیگر پرسیدم کہ اشرف متابعت و سے می کنند یا ضعیفان گفتم ضعیفان و سے دانیم کہ اتباع رسل
 ہمیشہ ضعیف بودہ اند و دیگر گفتم کہ زیادتی می شوند نہ کم ہمیشہ سنت الہی جنین بودہ است تا دین تمام
 شدہ است و گفتمی کہ بیچ کس از دین وی برنے کرد و این نشان صفائے قلب است نور ایمان
 و دیگر گفتم کہ عذر نمی کند و عبادت خدا سے تعالیٰ سے فرمایید و از شرک منہ می کند و بصلوۃ و بصدق و
 عفاف و صلہ رحمہ می خواند اگر آنچه قومی گوئے رہت باشد و اشد کہ این موضع را کہ قدم بران نہادیم
 در تحت و تصرف خود آوردن یقین می دانستہ کہ خدین کے مبعوث خواهد شد اما گمان منہ بروم کہ از شما
 باشد کہ من دانستہ کہ بخدمت و سے می توانم رسید نقاسے اور غنیمت شمر و سے و خاک پای او را
 تو تبا سے ویدہ کردہ بعد از ان کتاب رسول را صلے اشد علیہ و آلہ وسلم کہ وحیہ آوردہ بود فرمود
 کہ بکش و ند چون بضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بنما و سے رسید تقریر کرد و آواز قیل و قال
 بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم کہ کار محمد صلے اشد علیہ و آلہ وسلم بلند شد کہ
 ملک بنے ہمزاد خوف و سے می لرزد و مرا یقین شد کہ کار و سے ظور تمام خواهد یافت و این یقین
 و دل من روز بروز سے افزو و تاحق تعالیٰ دل مرا نور سلام منور ساخت و از ان حلقہ امت است
 کہ روز سے در بیت المقدس ہر قل از خواب بیدار شد متغیر احوال و اندوگین بطارقہ از وی سوال
 کردند کہ موجب طلال تو چیست گفت در خواب دیدم کہ ملک غنہ کنندگان ظنور یافته و برہمی مہانت
 کہ و سے علم نجوم نیکو سے دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم کہ طائفہ کہ غنہ می کنند بر ملک
 من استولی خود کرد بطارقہ گفتند کہ ما بغیر از یہ و طائفہ نے دانیم کہ غنہ کنند و ایشان صلح کو اندویدہ
 قتل کن تا این شو سے درین از پیشہ بودند کہ گفتمے از پیش حاکم بصرے کے نائب او بود آمد و مر و سے

شواہد نبوت

عرب ہر آہ آور و گوشت اسے ملک این شخص می گوید کہ در عربستان و عوی نبوت می کند و جمعی متابعت
 و سے کرده اند و بعضی مخالفت اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شدہ ہر قتل گفت و ہر قتل سے پرید
 و پیشید کہ خون مستحقانی بود و بہترین بود پس از حال عرب پرسید گفت ہمہ بخون اند ہر قتل گفت و قتل
 ایشان آن طائفہ اند کہ بمن نمودہ اند کہ طور خوانند کہ بعد از ان ہر قتل بمصاحب خود کہ در روم بود و در علم
 نجوم باہر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استقام کرد و خود بطرف محس ہوا و ان شد چون کس سید
 کتاب مصاحب سے آوردہ شد کہ کن کہ وقت حکومت بنی عربی است و از ان محلہ آنست
 کہ بعد از ان ہر قتل مناد سے فرمود کہ ہمہ غلام سے روم در شادہ ترین مصاحب سے کہ در شتند جمع شوند چون جمع
 شدند فرمود تا ہمہ در ما بستند با ایشان خطاب کرد کہ اسے مشر روم صلاح و مدارد و صلاح و رشاد
 خود سے خواہید و روم دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری اسے ملک چون طلبید گفت
 یانید تا با بنی متابعت کنیم و دین اور متابعت ناکیم چون این شنیدند چون کفر و خش پریدند
 و بیوسے در ما شتافتند چون در ما کہ استہ یافتند آغاز طلق و اضطراب کردند چون ہر قتل کمال نفرت
 ایشان را دید با طلبید گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود کہ بہینم کہ در دین خود را سنجستید
 ہمہ ازور اسے گفتند و سجدہ کردند و از ان محلہ آنست کہ در بعضی روایات آمدہ است
 کہ چون میان ہر قتل و ابوسفیان بن مقالات گذشتہ تمام شد ابوسفیان گفت اسے ملک اگر نصرت
 باشد کے از سخنان او باز گویم تا کذب و سے پیش ملک طاہر شود گفت ان کہ ہم است گفت او
 چنان سے گوید کہ در یک شب از زمین ما بہ بیت المقدس آہ و است و پیش از صبح باز گشتہ ابوسفیان
 گفت است چون بن این سخن گفت بطریق بیت المقدس بر سر او ایستادہ بود فی الحال گفت من از شب
 را در استم و از علامت سے کہ در ان شب مشاہدہ افتاد ملک را نیز اعلام کردہ ہم پس گفت ما را عادت
 چنان بود کہ پیش از خواب رفتن ہمہ در ما را می بستیم در ان شب یک در را تو بستیم بہت ہمہ اہل
 بیت المقدس را جمع کردیم تا یک آن در تو بستند کہ چون باہر شد اثر بستن او بہ نزدیک آن
 در دیدیم و از ان محلہ آنست کہ چون ہر قتل از ایمان قوم تو پیش شد و جہ کاس سے ہر ضعیف گشتند
 گفت و اشک کہ من سے دلم کہ صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اہل روم می ترسم کہ مرا ہلاک
 کنند اگر چنانچہ این ترس خود سے ہر آنہ متابعت و سے کردی و از سبب سعادت دو جهانی شتافتی
 اما پیش فلان استغف رو کہ و سے در روم از من عظیم تر است و با حکام آن کتب آگے علیم تر بہین کہ
 چہ سے گوید و حیرت سے اشک غمناک پیش آن استغف رفت و حال را باز نمود استغف گفت و اشک کہ او
 بنی مرسل است ما اور بعتش سے شناسیم بعد انان بخانہ و ما در و جامہ سپاہ کہ داشت بہین رفت
 جامہ نمید پوشید و مصاحب گرفت و بر سے اہل روم بیرون آمد و ایشان در کسبہ بودند گفت سے

مشرک بودم بدیگرمی که بار انبیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که بار او بندگی خدا سے تمالی بیخود
 و من گویم می دهم که هیچ خدا فی بغیر الله که خالق السموات و الارض است نیست و الحمد لله او و رسول
 اوست چه باتفاق بروی از دعام کرد و چند لکن زدند که گشت گفت پس چون دوشنبه بیوی هر قل
 با گشت و قصه با گشت هر قل گفت من با تو گفته بودم که از قصه این طائفه این مستقیم و الله که این
 استفت پیش ایشان بقدر این علم بود و قول او مقبول فریاد و جود این بسبب ایمانش نقل
 کردند و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شجاع بن وهب را بر سالت
 پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و او سے در غوطه دمشق سے بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد
 و از سبب آمدن خود اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استفسار کرد و او چنان
 آورد و گفت آنچه گفته بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام مقدم بود و بشارت داده است
 و شر اهل اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد و حارث بیرون آمد و تان بر سر نهاد و شجاع
 را طلبید و چون نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواند آزا بیدار گشت و گفت ملک را
 از من که می تواند ستانند سپیان نعل بنید که بیوسه از شکری کشیم اگر چه درین باشد پس شجاع رو
 گفت بعد از آنچه دیدم صاف خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
 من بجزرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان و اعلام کن که من شیخ دین و ایم پس شجاع آمد
 و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حال حارث خبر داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ملک
 شد ملک حارث و عا سے فتح بود که حارث یافت و ملک و سه بدگیر سے انتقال یافت و از ان
 جمله آنست که فرات بن عمر و احمد سے که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم شنید ایمان آورد و از سلام خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم را اعلام کرد و کتاب نوشت
 و در ایاق فرستاد و معنون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعلام نموده سے آید که من
 بسلام اقرار کردم و گویم می دهم که تو همان رسولی که بقدم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است
 و سلام علیکم و چون خبر سلام فرات بقیصر رسید و سه را خبر کرد و عیسی فرمود فرات گفت
 و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز می دانستی که او
 رسولی خدا سے است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم و سه بشارت داده است
 و عدم انقیاد تو از دوستی و نیاست قیصر گفت بحق انجیل که است می گوئی و فرات از سلام باز
 نگشت و در عیسی هلاک شد و از ان جمله آنست که چون عا طیب بن ابی بلتعنه کتاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقبوضش ملک اسکندریه رسانید و بر او توفیر و تعظیبه بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من سے دایم که پیغمبر باقی ماند است که خاتم انبیا اوست و لیکن گمان می بردم که وی از

شام بیرون آید و ہمدردی کتاب دو چار یہ کہ یکے مار یہ بود و ہتھیاری سفید کہ بد لہ ل مشہور است و ہدایا سے و دیگر
 دستاورد با حاطب گفت کہ ابن صفائی کہ تو از صاحب خود سے گوئی ہمہ صفت ابن رسول است کہ عیسی
 علیہ السلام بمقدم او شہادت کردہ است و او بعد ازین ظاہر خواہد شد و اصحاب او بساطل را نزولی
 خواہند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقاتلت سے۔ ابا رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با گفت
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن حدیث ہلاک خود بخوبی کرد اما ملک ویرا بقا نخواستہ کہ بود سے
 ایام خلافت ایہ المومنین بخبر و مصروفات کرد و از ان جملہ آنست کہ چون سلیمان بن عمرو بن
 کتاب رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بیوس ہذوت بن علی کتھے بر دور جواب آن نوشت کہ من
 شاعر قوم نشی و خطیب ایشام در دل عرب از من مہلتے ہست انچہ خلق را بان سے خواہنے بنام
 خوش است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کن تا اتباع تو کنم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر از من یک
 خد با طلبید کہ بر زمین افتادہ باشد باوند ہم خود و انچہ در دست سے است ہلاک شد چون رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از فتح مکہ بازگشت جبریل علیہ السلام آمد و از موت ہنودہ خبر داد رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بعد ازین در پیامہ دروغ گوئی پیدا شو کہ دعوی نبوت کند و بعد از
 سرکشہ شود مکان کما قال صدق رسول اللہ و از ان جملہ آنست کہ رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بعد اللہ حد اندر ایک سرے دستاورد کتابے بوسے نوشت کہ سرے آن کتاب را کہ نائب
 سعادت می بود برید چون آن خبر بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ مرق کتابے و ہند مرق
 سیمنے سے نامہم را پارہ کرد و زد و باشد کہ خدا سے تمائے نامہ ملک و دولت سے پارہ گرداند ہم
 در ان نزویہ شیر و یہ پیر سے سے را قبل رسانید و از ان جملہ آنست کہ از کتاب رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پستی کہ سے مستولی شد چون بعد اللہ بن حدافہ از پیش سے بازگشت حجاب
 خود را فرود کہ بعد ایوم باید کہ چاکسی از خوب نگذارد کہ پیش من آید و چون سخلویت خاص خود کہ آنجا
 ہیچکس را بار نہ بود و آمد دیدم سے ایستادہ است و قصائے بہت گرفتہ سے گوید اسے کہ سے ہان
 آور کہ خدا سے تعالی رسولی دستاوردہ است کہ خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من ہر کس
 رو بعد از ان حجاب را طلب کرد و سیاست نمود یعنی را بکشت و بعضے را دست و پاسے برید گفت
 با وجود این بدانکہ کہ من کردہ ام چون سے گذارد کہ عربے سخلویت خاص من در آید ایشان سو گند ان
 عظیم یاد کردند کہ ما محاطت و بگاہ تو کردہ ایم و بیچ کس را نگذاشتہ ایم بار و گیران شخص بہمان طریقہ
 ظاہر شد و عصار ہمدرد و گفت پیش از انکہ این شکستہ شود میان آورد چون ایمان بناورد
 با رسوم عصار شکست و جان شبانہ سپرد و شیر و یہ سے را قتل کرد و از ان جملہ آنست
 کہ کسرے بعد از انکہ کتاب رسول را پارہ کرد و ہان کہ نائب سے بود درین نوشت کہ چنان

عجبت

علیه شہد کہ در ان زمین غنچه پیدا آید کہ دعوی نبوت می کند فی الحال مردی بجانب وی فرست تا کما ہے
 احوال و سے را معلوم کند بلکہ ویرا مقید سازد و زود پارسا ند باذان دو کس فرستاد چون بگردید رسیدند
 بلاقات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شدند گفتند ملک ملک کیسے کسری باذان نوشتہ است
 کہ ترا خدمت و سے فرستد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تبسم نمود و گفت پیشینہ ہر روز تو نماز
 و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند بر خیز اسے
 محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و فرمان ملک را امتثال نہاے اگر باختیار خود بروے باذان ترا
 ہلاک سپارش نوسید کہ نافع باشد و اگر نروسے می دانے کہ کسے کیست و چگونہ ترا با قوم تو
 ہلاک گرداند و بلا ترا ویران کند و آن دو کس اگر چہ ولیرا نہ سخن سے گفتند اما از ہیبت مجلس رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لرزیدند بر ایشان افتادہ بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین
 در مجلس خود ما را بازداشتی جیم آن بودے کہ از ہیبت او ہلاک شدی بعد از ان از رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم چہ کہا کتاب باذان طلبیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امر وز بمنزل خود
 باز روید و فرود آید چون پایا بدیدند گفت بصاحب خود خبر دید کہ پروردگار من پروردگار او را
 کہ کسے است و او پیش نکل کرد اگر ایمان آرسے و اسلام قبول کنی ملکی کہ عالیہا و تصرف است تو بگذارم
 و زود بفسد کہ دین من ظاہر شود و اہل اسلام بر ہر چہ در تحت و تصرف کسے است مسلما شوند چون
 رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر و سے دین سخن صادق باشد پیغمبر خداست فرود نکل
 باید کہ چچکس از ملک را اور ایمان بوی بر با حققت نباشد و دین حال بودند کہ رسول خیر و خیر قتل کسے
 آورد باذان با ہمہ اہل و فرزندان و با جماعت فرس کہ با و سے بودند بدولت اسلام مشرف شدند
 و از ان مجلس آنست کہ چون سال ہفتم از ہجرت بنزد و خیر بیرون آمدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم اول بار علم با امیر المومنین عمر بن خطاب داد رضی اللہ عنہ و وی با جماعت مسلمانان بر رفت جنگ
 در پیوست لشکر اسلام فتح نا کردہ باز گشتند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شقیقہ داشت بیرون
 نیامد فرمود کہ مقاتلہ کنند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ علم بر داشت و بر رفت جنگ پیوست
 از ان سخت تر و فتح نا شدہ باز گردید و دیگر بار امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ علم بر داشت و بر رفت جنگ
 از ان سخت تر کرد و فتح نا شدہ باز گشت خبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ

لا عین الا تہ قد ارجلا کرا ان غیر فریجیب اللہ و رسولہ و کبیر اللہ و رسولہ لا یرجی حے فتح اللہ علی یدہ
 را و سے می گوید امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی و جہہ از روز آسما حاضر نبود کہ در چشم داشت ابو بکر
 و عمر و سایر صحابہ رضی اللہ عنہم متر صد می بودند کہ آن کس کی از ایشان باشد سہمہ رضی اللہ
 عنہ می گوید کہ در برابر ہر دو چشم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز آوردم و باز بر خواستم و با ایستادم

باید آنکه آن کس من باشم و امیر المؤمنین عرضی اشد عنده می گوید که هرگز امارت او دست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا را بر او دوست دارد و باز نگردد تا فتح بر دست او نباشد و پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله وسلم در روزی اشد عنده آوردند و در چشم او شست آب دمان مبارک در چشم وی انداختند و در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز در روزی بعد از آن رویت بود و او در راه خود در پوشید و خود انفقاریست و سه داد و بدعا گفت اللهم انکرا کفرکم و ابرو امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله وسلم گفت است که بعد از آن هرگز گراما درین اثر نکرده گویند که در گرامت صحت قبایه بر نبی می پوشید و هیچ باک نمی داشت و در هر ماسه تحت با جامه تنگ بیرون می آمد و از سر تا تن فرنی شد پس امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا رسید تا آنکه متوجه صحن شد چنانچه لشکر که در آنجا بود هنوز رسیده بود که در صحن رسید ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوید که چون نزدیک حصار رسید پیوسته چنان ضربتی بر او زد که پیرش بنیداخت و در آئین حصار را بر کند و پیر ساخت و همچنان در دست او بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در بر پشت خود نسا و دل ساخت تا همه مسلمانان بصره را بکشند و چون فارغ شد در راه بنداخت ابو رافع صلی الله علیه و آله وسلم گوید تا هفت مرور فتم تا در آنقلب کرد و انیم تو نسبتیم و از آن جمله آنست که در آن فرود زنی از یهود گویند که از یهود و بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر پشیر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا دوست می دارد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با او در سخن در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من زهر آلوده ام پاره در دمان داشت و می خائید بینداخت و شب بن لبه او از آن چیز بخورد و بعد از آن جمله آنست که در آن وقت که بعضی از حصول خیر انعامه داشتند شعبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و با او رفته گویند و گفت است محمد سلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم سلام بر او عرضه کرد چون سلام آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرود صاحب این گویند آنرا و این امانت است پیش من من بان چه کنم گفت بزین بر دیهاست ایشان که بخداوندان خود باز خواهند رفت آن سیاه شتی سنگار زهر بر گرفت و در رو سے آن گویند آن نزد گفت بخداوند خود باز رود که من دیگر با شما نمی باشم آن گویند آن فرجه آمدند و رو سے بصره نهادند چنانکه گوئی کسی ایشان را می راند تا بصره در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بقا له مشغول شد سنگی بر او آمد و پدید شد و بر او شکیله پیچیده آورد و در پیش پشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهادند پسوست التفات فرمود و بعد از آن رو سے بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

علیه وآله وسلم چهاروسه بر تافعی گفت زیرا که اکنون از جور امین و دوزوج باوسه اند و از ان جمله
 آنست که امانه بن امیر گفت است که در صهای خیر بودیم که سرها یک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 بر کنار مبارک امیر بلونین صلی الله علیه وآله وسلم بود رفته اشدر عنده و دست نازل شد و آفتاب فروب کرد و علی رضی الله عنه
 نماز حضرت گذارد و بود چون دست بجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که آئی اگر صلی الله
 طاعتی در رسول بود آفتاب را بازگردان امانه بن امیر گفت بعد از آنکه آفتاب فروب کرد و بود
 دیدیم که باز جلوس کرد و بر کوه وزین رفت و دوطی اوست گفته است که این حدیث صحیح است و او بیان
 آن ثقات اند و از احمد بن محمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم اسرا و انبیت که از حفاظ این حدیث
 تخلف کنند که از علامات نبوت است و از ان جمله آنست که چهار سال بمقام کلمه بن جناب عامر
 بشیعه را بعد از ان که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محکم را آفتاب کرد که مرد
 مسلمان را چرگشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل گفتن و دست از جهت فرار از موت
 بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل اورا چرانه شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان
 ترجمان دل است بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محکم دعاست بد کرد و بعد از هفت روز چون
 و سه را دفن کردند زمین و سه را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آفرودس را در زیر
 سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از ان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از دیرا
 فرودس برد این از براسه آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانی و از ان جمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه خواند تکبیر بر چوبد تکی می کرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال
 هشتم از هجرت و برداشته در سال نهم از براسه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنبه ساختند و روز جمعه
 بدن خطبه خواند آن چوب تکی در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که ناله از ان جهتست که خطبه نبرد و می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر روی می نالید
 تا ساکن باشد و باز که منبر رفت و چون سجد را از حال خود بگردانیدند بے بن کعب آن چوب را بخانه خود
 برد و در خانه و سه بود تا آنرا حوره خورد و فرسخت و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم در سال هشتم سره سه هزار مرد پیوسته که در بیست از بلقاس شام می فرستاد و زید بن
 حارثه را رفته اشدر عنده بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر و سه شهید شود و جعفر بن ابی طالب بنی قریظ
 امیر باشد و اگر و سه شهید شود و عبدالرحمن بن رواحه و اگر و سه شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند
 امیر باشد چون لشکر سلام با کفار در موفات کوفت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منبر بر آمد
 و گفت را امانت را ازید گرفت و شهید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد و بعد از ان عبدالرحمن
 بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از ان خالد بن الولید بے آنکه و سه را امیر سازند و دست و سه

شمشیر گشت انعم انہ سیدنا مسیح و فک فانت تنصرہ یعنی خداوند او شمشیر است از شمشیرهای آلبیس
 تو نصرتتے ہے سے را اورین روز خالد را علی اشد علیہ صیغہ اشد نام نہاوند و بعد از ان چون
 پہلے بن قیہ خرموتہ بیوسے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوہ فرمود کہ اسے پہلی من ترا خبر سے وہم یا تو
 مرا خبر سے ہے پہلی گفت تو خبر وہ یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جمیع آن وقایع چنانکہ
 بود خبر داوینے گفت بحق آن خدا کے کہ ترا برستی فرستادہ است کہ از حدیث قوم و تہ ذونکہ است
 پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ان اللہ تعالیٰ رفع لے الارض سے رہا ہے کہ تم سینے
 خدا سے تعالیٰ زمین ابرو شتر بر نظر من داشت تا جنگ گاہ ایشان را شاہدہ کروم و از ان مجلس
 اشد است چون بنے بکر یا با او قریش بر خزاہ کہ در عام حدیبیہ ہجرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہوا و او
 شہ خون آورند و بسیار سے از ایشان رشتند و صبح آن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با عایشہ صدیقہ
 رضی اللہ عنہا فرمود کہ و خزاہ امر سے حادث شد عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت کہ قریش در زیر
 شمشیر خانی مشدہ اند چگونہ نقص عمدہ قدم نما پند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نقضون عمدہ اشد
 لامر پریدہ اشد ہم گفت عمدہ خدا سے ہی شکستہ از اسے امر سے کہ خدا ہی تعالیٰ با ایشان خواستہ است
 عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت آن امر اسلام را غیر خواہد بود یا پسر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ غیر خواہد بود و از ان مجلس اشد است کہ چون درین سال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فریت کہ کرد و در عا
 گفت بار خدا یا قریش را غافل کہ وہ ان چند انکہ با ایشان برسیم طالب بن ابی بلتہ رضی اللہ عنہ کہ از
 کبر سے ہماجرین بود و از اہل بدر بنا بر ان کہ اہل وسے و نہ بود تا قریش مراعات حال ایشان نمایند و شت
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان روز بیرون خواہد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بسیارہ آزا کردہ ابوہب
 ہوا و وہسان وسے را غیر سیدنا و جبریل علیہ السلام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان حال خبر
 ہوا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علیؑ و زبیر وقتہ اورا رضی اللہ عنہم طلب کرد و
 فرمود کہ سارا را در پایچہ و نامہ ادا ہستائید و عقبت وسے رفتند و با وجود انکہ وسے پہلی را ہر رفتہ بود
 وسے را یافتند و با نامہ باز آورند و از ان مجلس اشد است کہ چون فتح کہ پسر شد و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طواف خانہ کعبہ کرد و در حوالے خانہ کعبہ سے صد شخصت منعم بود و پایہای ایشان را
 بر خاص و شمس محکم کردہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چوبے کہ در دست داشت بیوسے بستے
 اشارت کرد و گفت جاد الحق و زحق الباطل ان الباطل کان زہوقا ہے آنکہ چوب بومی رسد برسے
 در افتاد و چہرہ شان دیگر برسے و رفتند و در ہر جہہ کہ در ہر خانہ نگہ بستے بود و در ان لحظہ نگو سارا افتاد
 و از ان مجلس اشد است کہ بعضے گفتہ اند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با علی رضی اللہ عنہ
 بخانہ درآمدند و بعضے اصنام را بر مواضع بلند ہنسا وہ بودند کہ دست نمی رسید امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ

گفت یا رسول اللہ پاسے مبارک بر پشت من نہید و این بتان را فرود آرید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پاسے برکت من بند علی رضی اللہ عنہ امثال فرمان بر قبول کرد و پاسے برکت مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثناء و بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ پرسید کہ خود را چگونه می بینی گفت یا رسول اللہ جبہ حجابہ مکشوف شدہ است و چنان سے بنیم کہ سر من بر ساق فرش می سپارد و بر چہ دست و رازے کتم بدست من سے آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خوش وقت تو کہ کار حق سے کئے و جہذا حال من کہ با حق می کشم و از ان جملہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز فتح مکہ وقت نماز پیشین بلال رضی اللہ عنہ گفت پیام کہہ بر اسے و بانگ نماز بکوسے و قریش میراسے کہہ رزقہ بود و چون با شما رسد کہ بشمندان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جو پرینت ابو جہل گشت خداوند آفت است و ذکر نماز خود بگذاردیم و در اللہ کہ دوست خود ہم داشت آن کس کہ دوستان ما کشند بدستی کہ بپر سن آہ و آہی ہمہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد از نبوت پر ہم آزار دکر و دوست نماند پشت کہ خلافت قوم خود کہ بشمال بن سعید گفت محمد خدا ہے کہ بچرم انان گرامے کرد و این بانگ نشیند و بدیشہ بانی است و یس روز فرہ بود و جمعی دیگر بودند کہ سخی گفتند بونیا گفت از بیعت است کہ یہ کہ یہ خود ہم این سماک نیزہ یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخیر خواندہ کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آہ بہرہ ایشان با ستاد و ہر یک را جدا خطاب کرد کہ تو اسے خلافت پیشین گشتے و تو اسے نہ ان پذیر گفتے ابو بکر بیان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من بیچ گفتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخندید و از ان جملہ است کہ شیبہ بن عثمان سے گوید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از فتح مکہ بنزوی حنین کہ وادی است میان مکہ و طائف فرمیت کرد و آنجا فرود آمد پرورم من کہ در روز احد شہ شہہ بود و نہ بخاطر من آمدند با خود گفتم ہر روز فرستے نگاہ دارم و کیئذ خود را از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکشم قصد کردم کہ از دست راست و از اہم عباس ایستادہ بود و گفتم خود را بہ گذشت بر دست چپ کشم و گیرے ایستادہ بود از قفاسے و سے در آمدم و کار بد بخار سعید کہ بر جہم و شمشیر بر سے زخم ناگاہ پارہ آتش دیدم کہ بر آمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عامل شد خبر سیدم کہ آن آتش مرا بسوزد و دست بر چشم خود نہادم و بقتلے واپس سے رفتم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سو سے من نگاہ کرد و گفت اسے شیبہ بن زبیر شوش گفت خداوند او دگر کن از او شیطاں را چون دیدہ بر دیدار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اند خستم مرا از سب و بصر من نوشتہ نمود گفت اسے شیبہ قتال بر کافران کن و از ان جملہ است کہ انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه می کردیم ناگهان دیدیم
 که دستی و جامه بروی من افتاد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جامه بر وجه بود
 فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که میباید بنام من سلام کرد و از آن جمله آنست
 که مالک بن عوف که در غزوة حنین صاحب شکر کفار بود چون پیشتر سلام نزدیک رسید جمعی
 با سوسان فرستاد چون شناخته شد شکر سلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق احوال مالک
 از ایشان سبب تغییر سپید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان رطب نشسته که اگر با ما مخالفت کنند
 در اشک مار اطاعت مقادست ایشان نیست اگر سخن ما بشنوند با قوم خویش بازگردان و خود را
 در مار از هلاک بازماند و از آن جمله آنست که چون اولاد غزوة حنین نهر میت بر سلمانان
 افتاد و در باز می آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوند ابرهه فخر و نصرتی که وعده کرده
 نصرت آتی در سپید و ملائکه سفید بر اسپان رطب بچنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 گفت بد احمق منم که الوطیس یعنی این هنگام نیست که گرم شده است نور حرب پس مشتاق خاک طلبید
 بر روی کافران نشانند وقت شامته الوجوه چو کس نماند که هر دو چشم و سه از آن خاک بر نشد
 بعد از آن کافران پیش آمدند و نهر میت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت اسه عباس هر یک کف دست را بر
 ناله عباس که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار بود از آن فهم کرد خود را پست گردانید
 پنا که شلم و سه نهرین رسیده رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود یک مشت ریگ
 برگرفت و بر روی شتر خان نشانند و گفت شامته الوجوه تم لانیصرون خداست تعالی نهر میت
 بر ایشان انداخت و از آن جمله آنست که عابد بن محمد ذبی رضی الله عنه گفته است
 که روز حنین بن شبلی سوار صلی الله علیه وآله وسلم نمانده می کردید پیرس بر جبهه من آمد و خون
 بر دست و زین و سینه من ریخت و آن شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بر دست
 مبارک برد و سه و چشم من را دید و در ایام حیات خود این حکایت می کرد
 چون و ذراتش که در دست غسل آن موضع اینست و سه که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم رسید که در وقت که در نور آن بود چون غزوة حنین و از آن جمله آنست که رسالی خبر
 از حیرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بیستی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان افتاد
 سلام کردند و کتاب را پیشتند و آن پوست را که کتابت بر آنی کرده بود در برتد و لو خود وقتند
 چون خبر ایشان توج مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت ما لهم از ما تدهم قولیم صلیت
 مر ایشان را بعد از آن تعالی نقل ما سے ایشان را بر او لویید که ایشان را ابو اسطوخا ای رسول

و

صلی الله علیه و آله و سلم همه سفیه العقل و محکمه الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود
 و از آن جمله آنست که جم درین سال فرود تبرک و اربع شد در زمی از منازل که شب گیر
 کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا فاتی که آفتاب بر آید از اوقات او
 آب طلبید ابرو حاد و گفته است که مطهره آب و چشم بر دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ریخته تا وقت ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم بیشتر رفته بودند و در موضع
 بے آب فرود آمده و هر چند ابوبکر و عمر رفته اند و عنما گفته بودند که بر سر آبی فرود آیم انفاست مگر دند
 چون با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش را قربان
 می کنند و یقیناً آب بے که در سده اشتران می یابند می فرودند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حال را
 دید است فرمود که اگر فرمان ابابکر و عمر رفته اند عنما می شنیدند با ایشان گزند می رسید بعد از آن آن
 مطهره آب را که در او بقیه مانده بود طلبید و مردم را اصلاح داد و آب می ریخت و مردم می خوردند تا همه
 سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از آن جمله آنست که عبد شمر
 غنیمه رفته اند و بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبرک رفته بود و بجای خود آمده بود
 زن صاحب جمال و ثمت و هر یک عیشی میسایه کاسی داشتند آنرا آب زود بود و خوش خلقی و زیاده
 و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گفته اند که گذشته و
 آینده و هر آنچه از زبده است در چنین هوای کرم سلاح بر داشته نقل کفار رود و عبده الله و رسای
 طعام میبایست با زمان خوب روس معاشرت کند این معاملة از انصاف دوست و کسب است
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نشوم هیچ یک ازین زمان سخن گویم بازگشت و برشته نشود
 و بر او در آمد هر چند زمان و س باوس سخن گفتند که ابوبکر و چون نزدیک تبرک رسید رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم خبر دادند که شتر سوار سے از دور سے نمایه که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که امید می دارم که آن ابو غنیمه باشد چون نزدیک رسید گفتند و آه که آن
 ابو غنیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بعد از جواب فرمود او سے نک پارا صیغه یعنی نعمت و ناز خانه پذیرد خسته و آزاد رضای حق سبحانه و تعالی
 در با حقن متر بهتر است و از آن جمله آنست که ابوبکر رفته اند و گفته است که چون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در مطر تبرک بود او سے انقری رسید آنجا زنی بود و سخاستانی و ثمت اصحاب را دید
 که فرمانا سے سخاستان و پیرایه بد چون بریدند فرمایند آن او و حق بیرون آمد و آنرا در آن فرمود که تو نیز بعد
 ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند فرمایند می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن که ما سے
 سخاستان توجه آمد گفت او و حق همان مقدار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب وی بریده بودند

و ازان جملہ آنست کہ چون از او سے البقری بجانب تبوک روان شد فرمود کہ اشب باومی سخت
خواہد آمد یا یہ کہ هیچ کس باز جاسے خود بر نیز و دشتران خود را محکم بہ بندہ دوران شب باوسے سخت آمد دوران
شب دوم و بنفاس تہ بودند ایشان را با دیر و دیکو بہاے کہ ازان دور بود انداخت و ازان جملہ
آنست کہ ابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب تبوک
توجہ نمود اشتر من بیعت ولا فر بود گفتہ چند روز از ان بعد کہم دور عقب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروم چند روز
آن شتر رطقت و اوم بعد ازان روان شد م چون یکے منازل رسیدم اشتر من جوک زد و دیگر از جاسے
پر تھاست تھامے کہ دوشتم پر پشت حملش گرفتہ دوران گرہاے سخت راہ تبوک پیش گرفتہ چون ۳۰ روز دور
طہ شدہ بروم گفتہ بودند کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیادہ تھما از راہ سے آید فرمودہ بود کہ
امیدے دارم کہ ابو ذر غفاری سے ہشہ چون نزدیک آمد گفتند کہ واللہ ابو ذر است چون پیش رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم رسیدم بر فاست و گفت مرحبا یا بے ذریعے و حدہ و بیوت و حدہ و بیوت و حدہ یعنی بہت
و فراغ عیشے با و ابو ذر را میر و تھما و خواہد مر و تھما و بر نگینتہ خواہد شد تھما و بچیان شد کہ پیش رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود تھما بر بندہ آمد و تھما وفات پانت ابن مسعود رضی اللہ عنہ اورا ہر دو دید گفت
صدق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب ستقصی گفتہ است کہ روئے ابو ذر را در زہرہ زیارت
کردم تھما شوسے یافتہ کہ در مقابلہ سارطکا بہ نیا فتم پیش قبر اون ساز گذارہم و منو سجدہ تھما و ہم
را تھما شک از فرزند نواسے آن تربت مطربشام من رسید و ازان جملہ آنست کہ ہم
و فرمودہ و بیعتے منازل ناقہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گم شد یکے از منافقان گفت محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گمان سے برو کہ پیغمبر است و شمار از اتھما ان خبر سے وہر چونست کہ نبی دانند کہ ناقہ
وسے کجاست آثر ابا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفتند فرمود کہ من نے دانم مگر انچہ خدا می تھامے
مرا بر ان مطلع سے گرداند و کنون مرا مطلع گردانید کہ در فلان قالہ است ہماروسے در زرخعی جنب شدہ است
رفتند ناقہ رہا تھما بہان حال یافتند و ازان جملہ آنست کہ جمعے از منافقان با
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتوک می رفتند و یکے از ایشان و دیت بن ثابت بود و ایشان
یکے بود از شیخ نام وسے مخنی بن حمیر رضی اللہ عنہم از ایشان با بیعتے گفتند کہ سے چند اند کہ قتال نبی الا
چون قتال دیگران خواہد بود و اللہ کہ گویا سے بنیم کہ فردا زہار را اسیر کردہ در میانہا کشیدہ اند
مخنی بن حمیر گفت و اللہ کہ دوست سے دارم کہ ہر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل
نشود با بن سخن کہ گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمارا سہر گفت این قوم را در یاب کہ
بسوزند از ایشان پس کہ چہ گفتید اگر سگر شونہ جو سے کہ چنین چنین گفتید چون ہمارا سہر پیش
ایشان رفت و از با ایشان بیعت ہمہ بندہ خواہے پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند

و وصیت ثابت عقب ناقه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله! تا کنون تو من
 را لعین و نخبه بن جمیه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من نام پدر من در میان آن
 نشانند از نخبه آنرا محفوق کردند نام من عبد الرحمن شیب و از خدا می توانی سوالی کردی که من را بشهوات
 رساند جایکم هیچ کس نداند در روز پیمان شریک شد و از منی اثری نماند و از آن جمله آنست
 که چون نزدیک تپه تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت
 به تبوک خواهیم رسید باید که تا من نیایم دست بآب نزنایند چون قوم با آنها رسیدند آب چشمه بنایت
 کم بود دست بآب نزنایند تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و دست دروے بآب آب
 شست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب بردگرفتند و با معاوی بن جبل گفت
 امیدست که چندان عمر پایی که آب این چشمه را در باقیین جاری بینی و از آن جمله آنست
 که معاوی بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از فرود تپه تبوک باز گشتم بودم رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
 که از شگاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یا دو سوار یا شاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب بر نیاید نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب را بچیناند چهار نفر از
 اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آب که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب
 آنجا رسیدند دیدند که آب را گرفته اند فرمود که آب را گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان
 ایشان را لعنت کرد و بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را باز بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد
 بآنچه خدا می خواهد که بآن تکلم کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد یک مشت آب
 گرفت و بر آن شگاف سنگ پشید معاوی رضی الله عنه گوید و الله که شنیدم در آن و او می که
 مثل صاعقه او از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس از شما چندان بزی که
 این و او را در یاد و اگر دو سه هیچ و او را سبز تر و خرم تر از او می شنید یکی از سلف گوید و آنچه
 که میان ما و شما وادی بر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست و از آن جمله آنست که در آن
 راه ماری عظیم همگین با شگافه عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم آمدند و رسول را حلقه خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار را از او بیرون رفت و سر خود را
 بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر خود آورد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این از آن
 نفر جن است که بسوسه ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام و می رسیدیم سلام با
 آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز باید بود فرمودند که جواب باز و جید جواب داد پس
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جنها عباد الله من کانتوا شهدگان خدای بر او دست زاریم
 هر که باشند و از آن جمله آنست که معاوی رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه

و آله و سلم پیش من از صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم همین در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
 انهد ان لانا لا انهد و انهد انک رسول الله رسول الله و انهد علیه و آله و سلم گفت دولت ابدی یافتی و
 سعادت سمری شتافتی بعد از ان از بلان طعام خواست بلان رضی الله عنه نطعمی کبیر و و از انبانی
 مقدار خرمائی بردن پرورده بیرون آورد همه از ان خوردم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله علیه و
 آله و سلم پیش ازین این همه را من تنها خوردم و سیر نه شدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 انکا فریاد کلے سبقتہ اما و المومن یا کلے منے و احدہ و دیگر روز بقصد در یافتن طعام چاشت باز آمدم
 تا یقین من در سلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با دهن نشسته بود بلان را رضی الله
 عنه گفت ما طعام ده بلان از انبان یک کف خربا بیرون آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همه
 بیرون آورد از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نو مید سباش بلان از انبانی در انبانی
 بیرون آورد و گمان سے ہم کہ مقدار دو بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
 خویش بدان فرمانداد و گفت کلا باسم الله قومے خوردند و من نیزے خوردم دن بسیار خوار
 بودم و کم پیشیم چند ان خوردم کہ مجال خوردن یک خرماند شتم چون نگاه کردم بر روی نطعم همان
 مقدار خرما کہ بلانی آورد و باقی بود تا سه روز بقیه همان خرمایے خورد و بلان همان مقدار
 کہ نداد و بود برے داشت و یقین من در حقیقت اسلام کہاں رسید و از ان جمله آنست
 کہ چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک نزول کرد و بر من کیم رسید و بود آنجا تا قضا را
 از غسان بیوس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا بر مطالبه آیات و علامات نبوت و نشانی
 گمارد آن مرد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تامل سے نمود و سرے
 چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتند و سے را دانست پس بیوسے هر قل باز گشت در از آنچه دید و
 دانست و سے را اعلام کرد هر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و بتابعیت رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم فرمود قوم ابا که وند و دست بسلاح بردند و نوغا بزخواست خوف بروی ستولی شد چنانکه
 از انجا که نشسته بود و حال حرکتش نماند نبوسے کہ می توانست ایشان را تسکین داد و از ان جمله
 آنست کہ رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب
 دومتہ اجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر کہ صاحب دومتہ اجندل بود و نصرانی بود خالد گفت یا
 رسول الله حال ما باوسے در میان بلاد دشمنان و حال آنکہ ما جماعتی اند کیم چون خواهد بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کہ خدا سے تعالی تر ابروسے نصرت خواهد داد و رفتے کہ بصید گا و کہ ہے
 دشمنوں باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی کہ ما بتاب بود و صحن اکیدر رسید اکیدر با
 خواتون خود با سب نام بر بالای بام شراب می خورد و زن میبندید سر و می گفت و خالد از دور کین کرد و بود

در چشم بر ایشان گماشته تا گماهد و بدید که گماوان کو بی بازی کنان بر در حسن آمدند و در حسن را بشاخصا سے خود
می گویند زیرا با پاکبیر گشت که مثل این هرگز بدید گفتنی گفت هرگز کسی چنین شکاری اندوست
و بدید که فرمود که سپا و سه را زین کرد و بدید با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حسن بیرون آمدند و در عقب
گماوان کو بی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و پاکبیر را گرفتند
و دیگران گرفتار بجهنم آمدند و از آن جمله آنست که جمعی از بنی سدی به تبوک آمدند و گفتند یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بهوسه نو آمدیم و اهل خود را بر سر چاه گذاشته ایم که آب آن
اندک است و با اهل ما و فائز کنده می خوریم که از خداست تبارک و تعالی در خواست که آب آن چاه زیاد
شود تا بیب غرت و زفا هیت ما گردد و منی انان دین را طبع از ما منقطع شود و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بسیار آن کس سب سنگ ریزه بدست مبارک رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دادند بدست خود با لید و همان کس داد و گفت این را بدید و یگان
یگان در آن چاه بیندازید و نام خداست تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه سحرش آمد
و بسیار شد و سب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آن جمله آنست که غرض بن
ساری گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک در خیمه هم ستمه بود رضی الله عنهما من با و کس
و دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از براسه ما طعام طلبید
نیافت بلال را آواز داد که برای این نفرعمای پیدا کن بلال گفت که در آنجا همه انبیا نهار افشاندند و یگان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با این نشان نشانید که چیزی بیابی بلال انبیا نهار یگان یگان
بپاشانند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی غرض می گوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و در انهای آن در دست من
بود و آن دو یا رو دیگر چون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی ماند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بلال را گفت این خرما با نهار در در انجان انداز که هر که ازین خرما بخورد البته سیر
شود و روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت خرما را از بلال طلبید
و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله غرض می گوید حق آن خدائی که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را برستی فرستاده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرما همه بر جاسه بود و بعد از آن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خودند اشتی تا پیرینه با هر شکر ازین
خرما با سیر خوردند و آن خرما را بطنی داد و از آن جمله آنست که در وقت مرگت از تبوک
جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه بیندازند شب بود که عقبه
رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم انداز و او بی روند و فرمود تا بطریق عقبه انقیاد

که در هیچ کس از حضرت ابراهیم ندادند و هرگز خود در دست کار بن یا هر نهادند و خدیجه را از براسه سوق ناقه
تعیین کرد و بدین طریق بر راه عقبه می فرستند تا گاه جمعی از عقبه پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم خدیجه را فرمود که بازگرد و ایشان را بازگردان خدیجه در دست بختی و پشت بی محابا بکن را بر روی
برو اصل ایشان زود گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگرد ایشان
اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه پرسید که هیچ کس را
ازین گروه شناسناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طه فلان و سلمان را شناسناختم اما
همه رویهاست خود بسته بودند و شب تا یک بود ایشان را شناسناختم چون از عقبه گذشتند صبح و بید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اسید بن ضمیر گفت یا ابایحیی سے دانی کہ شب منافقان چه اندیشم کردند سے
خوابتند کہ دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرما سے یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا
فی الحال سرا سے منافقان را بگفرت تو ساقم گفت اسے اسید کرد سے دارم کہ مردم گویند چون
حرب نه تقضی شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب
گونیستند فرمود کہ اظہار شہادت سے کنند و خدا سے تمنا سے مرا از قتل اہل شہادت سے کرد و است
بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامہا سے ان جماعت را با خدیجه گفت و گفت خدا سے
تمنا سے مرا از نماز گذاردن بر ایشان نمی کرده است و بغیر سے از اصحاب هیچ کس آزمانی دانست
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازہ دست
خدیجه را گرفتے اگر خدیجه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از ان مجلس
آنست کہ رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک گفت کہ حق سبحانہ و تعالیٰ مرا بکنج فارس و مردم شہادت
داد و از اولک حمیر کھبانی سبیل الله خبر کرد چون بگردیدہ مر جبت نمودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلام ایشان و از وفات ایشان از شرک اخبار نمود و گفت کہ از حضرت رسالت التماس کنایے
فازند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا با ایشان کتابے شکر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول
ایشان نمودہ بفرستادند و از ان مجلس آنست کہ چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روسے بگردیدہ نماوند و از ان جملہ وفدے قرہ بود کہ
میردہ تن از ایشان بہ مدینہ آمدند و اظہار اسلام کردند و گفتند بتلا سے قطع شدہ ایم در بلاد ما باران
نباریدہ و کیا از ستمہ بدعا سے تو اسیدوار سے باشیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم صل
الغنیف چون بیلا و خود بازگشتند قوم خود را در فاجیت یافتند و همان روز کہ رسول صلی الله علیه و
آله و سلم دعا کردہ بود و در بار ایشان باران باریدہ بود و از ان مجلس آنست کہ چون
وفد عبد قیس بگردیدہ آمدند بختی سے پھراہ آورده بودند و سے را پیش رسول صلی الله علیه و آله

مسلم آوردند و در نماز کردن و سایر جنون مطابق بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت و پرا بسوی
 من کنید چنان کردند جائز بر پشت و سینه و فرمود که ازین یا بعد الاقی احوالی آن از جنون از چشم و سینه
 دور شد و باز گریست چون گریستن عاتقان به اذان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر این سخن خود
 نشان دور نما کرد دست مبارک بر سینه و می فرود آورد اثر آن در روزی و حق با ندر پیر شده بود و در
 دست چون روزی جوانان خوب روی بود و قتل و سینه چنان گمبال شده که در آن قوم از وی عاقل تر کسی
 نبود و از آن جمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بحرین با سپهر عم خود شراب خورده بود و سپهر عم و سینه
 زخمی بر ساق و سینه زد و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند بجز سینه ما تا سازگار است ما شراب
 باله و طعام می خورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون کسی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری
 بر آن بیفزاید سست شود و نیز در پیشه بر ساق سپهر عم خود زد چون آن شخص از سخن در کشید ساق پاسی
 خود را پوشید و از آن جمله آنست که درین سال پنجاهت یک حبشه در حبشه وفات یافت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم صحاب را فرمود که بر قریع بیرون آیند فرمود که آن خاکم النجاشی قدمات پس
 بجهت زکبیر پرده نماز گذارد و عاتقه صدقیه رضی الله عنهما فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور شاخه
 کرده می شده است و از آن جمله آنست که در سال دهم و هجرتی علم بیدیه آمدند و اطهار اسلام کردند
 و احکام دین آموختند از بدین اقیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند
 مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عربین امت را کنند عالی علی بن ابی طالب
 این جوان قریش گفت بعد از آن از بدر گفت که من روئے محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بطرف خود گفتم
 و او را عاقل سازم تو شمشیر کار او را باز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عامر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم می گفت جزیره بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفت
 تا ایمان نیاید چاره نیکیت بدین سخن رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول می ساختند و در بدر
 می گریستند و از بدین کار نمی کردند چون مجلس در آن کشید عامر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 بلاء و ترا از سواره و پیاده بر سازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اکنس عامر اخذای کناسی
 بروی طاعون فرستاد و بلاکش کرد و در بدر گفت است هر بار که فصدی می کردم که شمشیر بر محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم زخم عامر میان من و محمد عاقل می شد و حق سبحانه و تعالی را بخواه لبوخت و از آن جمله
 آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را اگر هم از شد و تب
 بین فرستاد و کعب لاجبار تنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید چون حضرت امیر شبرخ و غلاق و شمالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شد کعب لاجبار
 پیغمبر کرد حضرت امیر سبب پیغمبر گفت سبب این صفات که با در کتب تدوین خود چنین یافته ام

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت . ہم درین اقامت نمود و احکام اسلام
 بر دم می آموخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ بہرینہ آمد و بی گفت کاش در ایام
 ہجرت آمدہ بودہ سے تا شرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در یافتی در بعضی کتب ہینست
 اما مشہور است کہ سلام کعب در شام بود و در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بروست و سے
 سعید بن سبیب رضی اللہ عنہ گوید کہ در میان آنکہ امیر المومنین عباس رضی اللہ عنہ در زفر نشسته بود
 تا گا کہ کعب الاحبار پیش و سے آمد از وی پرسید کہ ترا چه مانع آمد کہ در عہد نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و
 در وقت ابو بکر رضی اللہ عنہ ایمان نیاورد و سے و در ایام عمر رضی اللہ عنہ ایمان آورد . بی گفت پدر من از
 بر ا سے من از تو ریت چیزے نوشت و بمن داد کہ باین عمل سنگن و تو ریت را تم کرد و بمن سوگند داد کہ بیا
 ہر را لشکری چون اسلام طاہر شد و در و سے غیر از غیر چیزے شاہدہ ذکر ہم با خود گفتن شاید کہ پدر تو بھنے
 علمدار از تو بہمان داشتہ باشد ہر و سے از بگفتہ ہو سے صفت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم و دست و سے . ای ای نعم آدم و ایمان آورد ہم و از ان جمیل است کہ ہم درین سال جریر
 بن عبد اللہ بھنے رضی اللہ عنہ از زمین بہرینہ آمد و اسلام آورد و پیش از آنکہ بہرینہ و را یہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در میان خبیہ خواندن فرمود کہ ازین و در دست و فرمودہ آمد کہ بہترین و فاضل ترین اہل
 ین باشد و از ان جمیل است کہ جریر بن عبد اللہ بر پیشہ آہ پستی تو نوشتہ است و
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبارک پرستہ ہو سے زو پنہا کہ از ان و سے ہو سے با نر و نوشتہ
 اللہم ثبتہ و جعلہما با و یا صد یا دیگر ہرگز از سب بقتاد کہ در ہر سال و فرمودی ہر جوی رسول صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم آمدند و سلام آوردند و زید بن ابی اہل کہ سید قوم بود و ایشان بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و سے را زید ابی نام نہاد و در حق و سے فرمود کہ از عرب ہر کہ افضل پیش من یاد کرد و نہر چون دیدم نیدہ
 زویدہ زیادہ بود غیر زید بن اہل کہ دیدہ از شہیدہ زیادت بود و چون غریبت مرا حجت بیلا و خود کرد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاش زید از جماعت حماس مدینہ خلاص یافتہ چون بیھنے از بلا و
 بعد از آن و سے وفات یافت و از ان جمیل است کہ چون ہم درین سال عدی بن حاتم
 بہرینہ آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سے را گفت اسے عدی اسلام آورد تا سلامت مانے
 عدی گفت مرا دینی است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من از تو دانا ترم بہرین تو تو دینی میان
 آنکہ زید و ہما بین اختیار کردہ بودی عدی سے گوید کہ گفتیم بھنے گفت تو در میان قوم مباح بودی یعنی
 ربح ہمانندہ بود سے از غنائم گفتیم بھنے گفت آن درین تو جائز نبودہ گفتیم بھنے چون ابن سخنان را
 از وی شنیدم آن کردہ است کہ از و سے در خاطر من بود تا کہ پس گفت ہمانا نفر سے کہ از اہل اسلام
 شاہدہ سے کنی ترا از اسلام مانع سے آید مذہبی باشد کہ مال در میان ایشان چنان بسیار

بسیار

اردو کہ چون صدقہ از مال خود بیرون کنند کسی نیاید کہ صدقہ قبول کند و شاید کہ ترا دخول در اسلام کثرت دشمنان
 اہل اسلام مانع آید ہرگز تو بہ حیرت رسیدہ گفتم رسیدہ ام اما از اسید ہم گفتم نہ وہی باشد کہ از حیرت و بطون
 بیت اشدر بیرون آید و غیر از خدا سے اسیچس نترسد و شاید کہ ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد کہ
 ملوک و سلاطین اور غیر اہل اسلام بنی زور باشد کہ کنوز کسری بن ہر فر بر اہل اسلام مفتوح کرد و گفتم
 کسری بن ہر فر گفتم کسری بن ہر فر عدسے گوید اسلام آوردم دو اشدر نے دیدم کہ تھا از حیرت و بطون
 بیت اشدر رفت و من و رسول جملے ہر دم کہ بر ملک کسری غارت آوردند و اشدر کہ آن امر سیم واقع
 خواہد شد و از ان جملہ آنست کہ ہم درین سال و قدر سالان آمدند و اسلام آوردند و حکام شرایع
 آموختند و گفتند درین مائت و شش سال و از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس دعا کردند
 دعا کرد چون بیلا و خود رسیدند ہمان روز کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کردہ بود یا ہمان آردہ بود
 و از ان جملہ آنست کہ فیروز ملی کہ خواہر زادہ سنانی بود در ہین سال بہرین آمد و اسلام آورد و
 وسے بود کہ اسود غنی کذاب را کہ دعویٰ پیغمبری می کرد و کشت و در ان شب کہ در کشت با عدوان رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با صحابہ گفت کہ و دشمن اسود غنی شد گفتند کہ کشت او را یا رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مردے مبارک از خانوادہ مبارک کہ نام وی فیروز است پس بسبب دعا
 فایروز نے فیروز مند با و فیروز و از ان جملہ آنست کہ در ہین سال وفد کندہ آمدند و مدین بن حجر
 کہ ملک نرادہ ایشان بود چہرہ بود از وسے آرد کہ گفت پیش از انکہ رسول ہر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم با صحابہ وسے ملاقات کردم گفتند کہ سر روزت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار القدرم نو
 بشاریک و اوہ است پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم و ایمان آوردم و از ان جملہ آنست
 کہ در ہین سال سعد بن ابی وقاص ارضے اللہ عنہ در کہ در ایام حجت الوداع مرخصے عارض شد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمیادت وسے آمد سعد رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ گفتم یا رسول اللہ من از
 اصحاب و ریکہ بان خواہم ماند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت انشاء اللہ خدا سے تعالیٰ ترا بدر
 کہ چون جانے غیر وقت تو زیادت کرد و عملہا سے نیکوز تو بطور آید و توسے راز تو شفقت برسد و
 توسے راز تو حضرت بعد از ان صحبت یافت و تا ایام معاویہ بنی نبیت و عراق بروست و ثنی بن
 عارضہ رفسے اللہ عنہما فتح شد و در یوم الردہ حرب بسیار کرد و کارہا سے عظیم از وی کفایت شد و اہل
 اسلام شفقت رسید و اہل ریت رہنم شد چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود و از ان جملہ آنست
 کہ یکی از صحابہ گفتہ است کہ در حجت الوداع بیکی از خانہا می کہ در آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و سچا بود گو یا کہ روسے و سنے نہ از ثرہ ماہ بود روسے از اہل پیام کودکی در خرقہ پیچیدہ آورد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم از ان کودکی پرسید کہ من ان گفتم انت رسول اللہ فرمود کہ صدقت پس گفت

بارگ ایک فریاد بجا آواز آن کو روکن سخن گفت تا بزرگ شد و آن کو روک را مبارک ایما من نام نهادند و از آن جمله
آنست که سلامت بن زید رضی اللہ عنہ گفته است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیچ برکت
و ایمان سے و رداہ پہ پیش آمد و کود کے بردوش و سلام کر و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہستاد آن زن
گفت یا رسول اللہ این لہر شست و از آن روز ہانکہ ویرا زادہ ام و سے را چیز سے گبرکہ از آن زحمت
سے پا بدر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک ورا زکر و آن کو روک را از آن زن گرفت و آب
دخان در میان دی اندخت و گفت افریح عدد اللہ انما رسول اللہ پس ویرا ہادشش داد و گفت ویرا
بستان کہ من بعد از و سے بیچ نہیںے کہ از اکروہ دار سے چون در وقت مر حبت بہان موضع رسیدیم تن
زن آمد و گوئندہ سے پر یان گزردہ آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ما ورا آن کو روک کہ
پیش تو کردہ بودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ حال آن کو روک چہ شد گفت انان روز از تو
چیز سے کہ کردہ بودہ باشد ندیدہ ام ہا مد رضی اللہ عنہا گوید کہ بعد از آن گفت یا اسیم ذراع آن گوئندہ
بن وہ یک ذراع را بوسہ دوم بخورد و دیگر بار فرمود کہ یا اسیم ذراع آنرا بن وہ دیگر او دم آنرا
نیز بخورد و دیگر فرمود کہ یا اسیم ذراع آنرا بن وہ گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک گوئندہ
تو ذراع پیش بیٹے باشد فرمود کہ اگر تو این سے گفتی ہمیشہ در آن گوئندہ ذراع سے بافتی ما دم
کہ نے طلبیدم بعد از آن فرمود کہ یا اسیم بیرون رو بہ بین کہ بیچ جا پنا ہے سے یا بی قصنا سے حاجت یا
بیرون آدم و چند ان فرستم کہ ماندہ شدیم نہ از میان مردم بیرون آدم و نہ بیچ جا پنا ہے یا فتم باز
گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود کہ بیچ درختی و سطلے وید سے گفت آرتے یک جاسے سے درخت
خرط ویدم کہ در پہلو سے آن سنگے چند بود فرمود کہ پیش آن درختان و سنگہا روو گو سے کہ رسول خدا سے
تعالے سے فرماید کہ فراہم ہند تا پنا ہے باشد مر رسول خدا سے را رقم دایم فرمودہ بود گفت سو گند
بان خدا سے کہ سے را برستی بخلق فرستادہ است کہ گویا سے بنیم آن درختان را کہ با جنما و خاکہا یک
بر ان بود ز جاسے بنند و با یکدیگر سپید نہ چنانکہ گویا یک درخت شد نہ و گویا کہ می بنیم آن سنگہا را
کہ بعضے پر بالاسے بعضے دیگر حیدہ شد نہ و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم
دایم دیدہ بودم گفت فرمود کہ آب بردار برداشتم و پیش از و سے بر دم و بہا دم و چون وضو ساخت
و بنیم باز آمد فرمود کہ یا اسیم پیش آن درختان و سنگہا روو گو سے کہ رسول خدا سے سے فرماید کہ ہر
جاسے خود باز گردید سو گند بان خدا سے کہ ویرا برستی بخلق فرستاد کہ گویا می بنیم آن درختان را کہ
با جنما و خاکہا بر ان جاسے چند و جاسے خود ویرا بن و ان سنگہا را کہ بر می ہند و جاسے خود با زمی گوئند
و از آن جمله آنست کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فرماید کہ در سال یا زہم در میان شب از خواب جاہ خود
پر حبت گفتم چہ ہوا در من خد سے تو با و یکدیگر سے گفت بگرستان بقیع کہ ما ور شدیم تا کہ از پر سے

۱۰۰

اہل آن حضرت خواہم ابو موسیہ و ابو رفیع کہ از موالی آنحضرت بودند ہمراہ رفتند ابو موسیہ گوید کہ زمانی در از
 از برای اہل یثرب استغفار کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد و تان نعمتہا سے کہ خدا سے تعالیٰ شمارا دادہ است
 مبارک باد و تان شازرے کہ ابوبسائر بہت رحمت بر روی شما کشا وہ است باز سے آید از نعمتہا سے
 پیایے کہ چہ بن شہما سے تاریک رو سے بخلق نہادہ است آخر آن باول بہتہ است و انجام آن با غار
 سبتہ لاتی آن از سابق تیرست و آئندہ از گذشتہ سخت ترست بعد از آن گفت اسے موسیہ مر اخیگر گونہ
 میان خزانہما سے دنیا و بقا و ان بہشت و میان تقا سے خدا سے تعالیٰ و بعد از آن بہشت گفتیم یا رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیر و مادوم قدر سے تو با و خزانہما سے دنیا و بقا و ان و آنکہ بہشت اختیار کن
 گفت نہ اسے موسیہ ہا ہا کہ تقا سے خدا سے تعالیٰ و بہشت اختیار کروم و بچند روز بعد از آن رنجور
 شد و از آن چلہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در چہد مرضہا از ند سے تعالیٰ صحت و
 عافیت می خواست مگر در مرض اخیر کہ سے فرمود اسے نفس نیست ترا کہ از بیجا قتی بہر چیز سے پناہ گیر سے
 و از آن چلہ آنست کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا سے فرماید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
 ایام صحت فرمودہ بود کہ هیچ پیغمبر سے از عالم نے رود مگر کہ مقام خود را و بہشت می بیند پس اختیار ویرا و
 دستا و سے می نند اگر می خواہد می بر بند و اگر می خواہد بہ صحت میدہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر
 مرض ہر مبارک بر زانو سے من نہادہ بود بچہ چشم برتق خانہ و وقت بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی
 و انتم کہ اورا مجیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعلیٰ کرد و آخرین کلمہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکلم کرد
 یا ہمین بود کہ اللهم الرفیق الاعلیٰ ابن مسعود رضی اللہ عنہ گوید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک ماہ پیشہ
 از وفات ما را و رخا تہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا جمع کرد و دعایا می خیر فرمود و ہمیتہا کرد و خدا ایتعالیٰ را
 بر ما خلیفہ گردانید گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت حلت تو کی است گفت و ما الفسلیہ اقر
 و لمقلب الی اللہ و الی ائمتہ یعنی نزدیک آمدہ است مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب و نزد
 ہر از اغواب و از آن چلہ آنست کہ چون معاذ رضی اللہ عنہ بنین می فرستاد و پرا و بیستی در از فرمود
 و بعد از آن گفت یا معاذ اگر بیان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی و صیت کوتاہ کردی و لیکن تا روز قیامت
 ہم باز تو ہم رسید و چنان بود معاذ و زمین بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کرد و از آن چلہ
 آنست کہ درین مرض فاطمہ رضی اللہ عنہا سجا اند و در گوش وی چیزی گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا
 کہ سیتن آغاز کرد باز بر گوش سے آورد یعنی دیگر گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا بخندہ در آمد ازواج مطہرات
 رضی اللہ عنہن فاطمہ رضی اللہ عنہا از آن سوال کردند گفت حاشا کہ من نشامی ہر رسول کنم صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن سوال کرد گفت
 اول مرا خبر داد کہ ہر سال جبیل یکبار قرآن بر من عرض می کرد و ہر سال دو بار عرض کرد و انتم کہ اہل من

تزو یک آمد و است من بگرستم چون گریه مرادید دوم بار گفت ای فاطمه رضی فسطی که سید ز این است باشی
 بدو کی سیکه از دهل من این لافش شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بجزیدم و از آن جمله آنست
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم ناگهان کسی از در خانه گفت
 اسلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و گوی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر آیم گفتیم
 اسے بندہ خدای تعالی تراورین عیادت اجرو ما وساعتی امان وہ کہ عالی رسول خدا سے راپروای سے
 نیست وی بانگ بر من نہو کہ ای فاطمه منع من مکن کہ در آمدن من چارہ نیست درین حال اوج رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم کمتر شد چشم مبارک بکشا و گفت ای فاطمه سیدانے کہ با کہ سخن می گوی گفتیم گفت
 ای فاطمه این ملک الملوک است اجازت نہ تا در آید و آمد و گفت اسلام علیکم یا رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسلام یا اہین ہند بعد از ان ملک الملوک گفت بحق آنکہ ترا
 برستی بخلق فرستادہ است کہ پیش از تو بر وز خانہ بیج کس اذن نخواستہ ام و بعد از تو ہم نخواہم خواہم خواہم خواہم
 و از آنجمله آنست کہ ام سلمہ رضی الله عنها می گوید کہ در آن روز کہ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در خانہ
 می کرد و دست بر سینہ وی نهادم بعد از ان چند ہفتہ گذشت کہ از برای وضو دست و روی می شستم و طس م
 سے خود ہم بوی مشک از دست من نہیشت و از آنجمله آنست کہ چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند کہ وزیر چون دیگر مردمان بر سینہ غسل کنیم یا در پیراہن ناگاہ
 خوب بر ہم غلبہ کرد تا ہمہ ذقن بر سینہ نهادہ آرم گرفتند درین حال آوازی شنیدند کہ بشوئید رسول خدا را
 ہم در پیراہن و از آنجمله آنست کہ امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 غسل و وضو کرد کہ غسل سے من قیام نہایم کہ بغیر من ہر کہ انظر بر عورت سے افتد ناپہنایا کرد و از آنجمله
 آنست کہ ہم امیر المومنین علی کریم الله وجہہ گوید کہ در حالت غسل گویم یا مارا از غیب مددگار سے
 سے کروند ہر خشو سے از او سے کہ غسل سے کہ ہم گویم یا سی کس در تغلیب آن مددگار سے من می کردند
 و از آنجمله آنست کہ یا امیر المومنین علی کریم الله تعالی و تہ را در وقت غسل بر بدن مبارک
 و سہ بیج گونہ چرک و آلاشہ مشاہدہ یافتاد گفتہ اسے و امی ہا علیہا یک جیا و بتیا و از آنجمله
 آنست کہ سے آزند کہ امیر المومنین علی کریم الله تعالی سے و بہ از غیب زیادتی فتم و حفظ وی بردگیران
 پر سید نہ گفت کہ چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانہ مبارک سے
 ماندہ بود در بیخ و چشم کہ آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان و چشم و بخوروم این قوت حفظ من از ان است
 و از انجمله آنست کہ ان روز چنان تاریک گشتہ بود کہ بعضی اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و گفتند
 خود را ہی کشا و بند چشم نمی نمود تا آن زمان کہ از روشن فارغ شدند و از آنجمله آنست کہ امیر المومنین علی
 کریم الله تعالی وجہی فرماید کہ چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد و غیب نہ رسید کہ اسلام علیکم

بجای

اهل بیت و چینه اشده و برکات کل نفس ذوقته الموت و اما تو فون اجور کم یوم یقیمه و از ان جمله است
 که س از آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبدالمطلب بن زید انصاری زنی از اهل بیت
 که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید و در بوستان خود بود گفت خداوند از چشم
 مرا نابینا گردان منی بحال نابینا شد گفتند چه این و آنرا کردی گفت لذت چشم در ثوابت و بعد از
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دید هیچ کس لذت نیابد و از ان جمله است که از امیر مومنان
 علی کرم الله تعالی و وجه آنرا که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن کردید اعرابی آمد و
 خود را بر تربت مقدسه انداخت و از ان خاک پاک بر سر می کرد و می گفت یا رسول الله که در وقت و
 شنیدیم و قرآن از خداست تعالی فراموشی و ما از تو فراموشیم که فرموده و لو انکم اذ علموا انستم عبادک
 فاستغفروا الله و استغفرتکم الرسول نوحه و الله تو با رحمت و بر نفس خود خطم کرده ایم و آمد و ایضا از بهر
 استغفار کنی فی بحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند و از ان جمله است که در روز قیامت
 در از گوشه و در غنیمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود
 سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت زید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سوی
 من ترا پیروز نام کردم و دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بودی گفت یهودی هست نام هر گاه که تو
 مبارک ترا می شنید نام ترا می گفت چون بر من سوار می شد مدامی تو زیدم و و بر ابروی او می نوشتند
 با من بد زندگان می کرد و اگر ستم می داشت و دیگر پرسید که چه حاجت دارد می خواهی که تو
 بنده من باشی گفت فی پرسید که چرا گفت پدر ان من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما از اجداد
 ان از دنیا سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبر سوار شود که نام او محمد باشد من میخواهم
 که ان آخرین بشم پس آن در از گوشه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آن روز که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سوار بر آمد از بسیاری از خراج بصر جایی رفت
 و خود را از آنجا انداخت حکم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع
 آن در کتب که ما در این کتاب است تعیین نیافته بود و از ان جمله است که زید بن
 ارقم رفته الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوههای مدینه می گذشتیم
 ناگاه خبیث اعرابی رسیدیم و بدیدیم که آهوسه ما در ابا نخمیه بسته اند فریاد کردند یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم این اعرابی مرا حید کرده است و من دو فرزند دارم و بیلبان و شیر در پستانهاست من
 بند شده هستم مرا می کشد تا ازین سنگ خاکسار می پاشد و منم که گذار و تا بروم و فرزند ان خود را شیر دهم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز سگ می گشت آرسه و اگر باز تیا بگذارم
 مرا عذاب کنما و عذاب عثمان بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سگ گذشت چند ان

بر نیاید که باز آمد و ز بهان لب خور می رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سه راه بهمان خمیه باز بست ناگاه
دیدم که آن اعرابی می آمد با شکی آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آنست که این آهوی را می فروخته
گفت وی از آن نشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آن زد و کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
و الله که ویرا دیدم در بیابان فریاد می کرد و می گفت لاله الا الله الله در آن اشک و از آنکه آنست
که سلمه بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از اسلام بکند نشت که تیری انداخته
فرمود که نیک است این باز سه تیر اندازید که یک از پدر این تیر می انداخته است تیر اندازید که من با
این الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیری اندازید گفتند یا رسول الله چون تو
با این الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با چه شما می تمام
آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که بیج یکدیگر غلبه نه کرده بود و از آنکه
آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در جواسه مدینه شیبانی گو سفندی چرا بندگی خواست
که یک گو سفند از رنده و سه بر باد شیبان مانع آن گرگ شد آن گرگ با هم نبود با نشت و گفت
از خداست تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من عامل شدی شیبان گفت عجب عالی که گرگ
بروم خود نشت است و چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مدینه با مردمان غیر قرنیهای گذشته می گوید شیبان گو سفندان خود را اندان گرفت تا
بدین رسید آنها را جاسه مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برین آمد و روی گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگو
شیبان برخاست و آنرا با مردم گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شیبان رست می گوید از
علامات قیامت آنست آنکه سباع با دمی سخن گویند و از آن جمله آنست که روزی از بهان
اوس خزاعی در میان گو سفندان خود بود ناگاه گرگ گو سفند از رنده وی در بود و بدید به بهان گفت
که و الله من هرگز گرگ ازین خاطر تر ندیده ام و در عقب وی بدید تا گو سفند را از او بستند گرگ
به سخن آمد و گفت مرا محروم می گردانی از آنچه خداست تعالی مرا روزی کرده است بهان گفت عجب از
گرگ که سخن می گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حالتانهای غیر
خفا بر شد و هست دشمار و کتاب خداست تعالی می خواند و شما از وی غافلید بهان گفت گو سفندان
مرا که ناگاه می دار و اگر من پیش وی روم گرگ گفت من می نطق نمایم و زیادت از آنچه مرا همین است
خوادم بهان برای و سه توفی مقرر ساخت و گو سفندان را بوسی گذاشت و با جمعی از شیبانان
روان شد چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه نشت بود چون چشم و سه
بر بهان افتاد و گفت ای بهان آن گرگ و فاکر و بانچه ضامن شده بود بهان با همه همراهان بهان

۱۰۴

آورد و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مردی از اهل
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعام آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نغمه گرفت
 و بخانید بر چند جلد کرد و بگلو سے وی فروزفت آنرا بیداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز
 ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا
 بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوشتی است که از آن صاحب من و دو
 حاضر نبود من تمجیل کردم و آنرا بکشته نیت آنکه چون بیاید بهما سے آنرا بوسه و هم رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود که آنرا بردارند و امیران را بآن طعام کنند و از آن جمله آنست که روزی
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم مر عباس را رفته الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم
 چنانچه گاه بخانه او سے در آمد و بر اهل بیت سے سلام گفت و ایشان نیز بوسه سلام گفتند بعد از آن
 گفت بهم نزدیک نشینید پس در او سے خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من است
 ایشان را از آتش دوزخ پوشان چنانکه من ایشان را بوسه خود پوشیده ام از آستانه
 در و دیوار ما سے خانه آواز بر آمد که آیین آیین و از آن جمله آنست که روزی خواتون
 با ما جرو نماز می داشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و استند عا کر و ند که فاطمه نیز
 رفته الله عنها در آن مجمع حاضر شود و حضرت فاطمه رفته الله عنها بوسه آنکه و سه را جانم که مناسب
 آن مجلس باشد نبود در رفتن تا نوبت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو که طریق ما نه آنست
 که کسی را نوبت نگردد و انیم فاطمه رفته الله عنها با تشویق تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بجز خود باو گفت
 اظهار طالت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا کی از زمان آن مجمع را طلب داشته
 و از و سے حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه زهرا آن مجمع در آمد حاضران در جاها
 فاطمه پوشیده بود و حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این جنها سے شریف را کجا یافته اند و از
 کجا آوردند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چرا این را این نمود و سه
 تا من نیز شاهدان شدی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زیبا سے آن در آن بود که در تو پوشیده
 بودند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدی و از آن جمله آنست که درین آیه بود که هر که
 از آن آب بخورد و سه البته بوسه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بآن آب پیغام دستاود که مردمان
 مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان شد و دیگر هر کس از آن آب سے خورد و سه را آب
 سے گرفت ایمنی برود و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بعد از نیت قدم و ایستادن
 آوردیم در مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیع مفارقت نمائی کردیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 میان شام و فتنن بیرون سے آمد و ما را احکام اسلام سے آموخت یک شب بعد و برق پیدا آمد و

ہو بسیار زیاد یک شد و باران عظیم و ریسا و گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما چون
 بہ منزل ہما سے خود خواہم رفت فرمود کہ من شمار ایند ہما سے شمار ستم ہے آنکہ شمار از باران آبیاری رس
 چون نماز گذاریم فرمود کہ ہمہ خمیستہ نہ برقا ستم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تک یک بود و طائر آسمان باران
 سے ریخت فرمود کہ بروید فرستیم و ہر کہ ہم از ما منزل خود رسیدند کہ جا ہما سے ایشان را بیج باران
 نرسید و از ان جمیل آفتست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ یہود سے بود صاحب بنانی
 و بسیار بجای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے آمد یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے را
 گفت و ریغ سے و ام کہ باین جمال باش و وزخ بسوز سے دی گفت کہ من دین خود ان سے گذارم
 بر ا سے و پنے دیگر روز دیگر بجای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم این آیت می خواند کہ و حور عین کا مثال اللؤلؤ المکنون یہودی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم نما من سے شوی بیکے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہفتاد و حور ضامن سے شوم یہود سے
 اسلام آورد و اسلام سے نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر و سے
 نماز گذار و چون و سے را در قبر سے نماز نہ بقبر و سے فرود آمد و در آنجا بسیار پانہ بعد از ان بیرون
 آمد و حسین مبارک و سے عرق کردہ بود و پیراہن و سے از محل گفتن پارہ شدہ اصحاب از ان سوال
 کردند فرمود کہ از ان سبب بسیار رنگ کردم کہ چندین حور بسو سے و سے پیشین سے گرفتند این
 سے گفت من از ان ویم و آن سے گفت من از ان ویم تا عدد ایشان ہفتاد و سید و چاہا مرا
 کشیدند تا پارہ پارہ کردند و از ان جمیل آفتست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر
 و عمر و غلے رضی اللہ عنہم روز سے بنائے ابو اہثمیم بن اہتہبان رفتند و سے گفت مر جا برسواں اہتا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب رضی اللہ عنہم من ہمیشہ دوست سے و دشتم کہ رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و باران و سے بنائے من آئید و نزو یک سے پیڑ سے بود انہا پر ہسا لگان قسمت کردم
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نیکو کرد سے مر ا جہیز نزل و رقی ہسا یہ چند ان وصیت کرد کہ مرا
 لگان آن شد کہ گر ہسا پہ امیر اکت می سید بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد و دید کہ و
 یک جانب ہرا سے ابو اہثمیم درخت فرماست فرمود کہ ابو اہثمیم اذن سے کے کہ از ان درخت خرا
 بگیر مر ابو اہثمیم گفت آن درختیست خشک کہ ہرگز فرما بار نیا و روم است اختیار آن پیش قسمت رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خدا سے تمالے در ان خیر بسیار خواہد کرد و انید پس فرمود کہ ا سے
 امیر علیہ اسلام قدرے آب بیاور امیر ابو منیدین صلی رضی اللہ عنہ قدرے آب آورد و حضرت از ان آب
 بخورد قدرے در و بان صحتہ کرد و بر ان درخت ریخت و از ان درخت خوشہا سے فرما و از او ریخت
 ہفتاد و بار سے خشک و ان سے فرما سے تر چند آنکہ می با است پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود

کہ این از جمله شعبے است که شمار اذان در روز قیامت خواهد پرسید و اذان جمله آنست که
 ابو موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہ گوید که با رسول بودم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در یکی از نمازات فرمود که بیچ پر بند
 در دست گرفته آری نزدیک من نمی چند است و نوشم دانی فرمود که بیاد بیا و در دم دست مبارک
 خود بر منجا کرد و از آنجا فریاد چند بیرون آورد و آنرا میسود و بر تنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از
 اصحاب بخوان و ده تن را از اصحاب بخوانم اذان چند این بخوانند که سیر سیر شد ندوده و در آنجا هم
 و همه خوردند تا همه آن پیش سیر خوردند و هنوز در آن نوشه و این فرما مانده بود رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود که اسے ابو ہریرہ این نوشم و آن را بگیر و دست در آنجا سے کن و آنرا نگو
 نسا زور ایام حیات بعد از منی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنجا فرما خوردم و هر دم و او را پیام
 نمازت ابو بکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم نیز در آن روز که عثمان را رضی اللہ عنہ شہید ساختند
 و اغارت کردند و آنرا نیز پیروند ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ اذان نوشه و آن دو بیست و بیست
 شصت صاع است پیش گرفته بودم و اذان جمله آنست که رہشہ بن عبد ربیعہ گفته است کہ در میان
 چند قبیلہ منی بود سواع نام روزی سے بیست اذان قبائل ہر ایامین دادند کہ پیش سواع بر پیش از آنکہ
 سواع رسم منی دیگر سیدم از درون وسے آواز آمد کہ العجب کل العجب من خروج بنی من
 بنی عبد المطلب یحرم الزنا و الرجو اذ یخرج الا صنم و حست السماء و زمینا بالکعبہ العجب کل العجب
 بعد اذان از درون منی دیگر آواز آمد کہ ترک اصنام و مکان عبیدم و خرن بنی یصلی بصلوۃ و یامر بالذکوۃ
 و ایصیام بعد اذان از جوف منم دیگر آواز آمد کہ **ان الذی ادرشا ابنوتہ و اللہبے بہ بعد ابن مریم من**
قریش احمد بہ بعد اذان سواع سیدم و یدم کہ دور و باہ گردوسے می گردند و ویرای لیسند و ہر یا
کہ گردوسے نمازہ اندے خورد بعد اذان پاسے برداشتند و پروی بول کردند و من و رین منی گفته ام
سے کرتب تبول اشعبان برہہ لفقذول من بالت علیہ اللعالب بہ و این وقتی بود کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ہر پندہ جوت کردہ بود بہ مدینہ آمدم و با خود سکے جبراد و ششم و آن روز نام خطاط بود نام
سگ من رشہ چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیدم پرسید کہ نام تو چیست گفتہ خطاط پس
گفت نام سگ تو چیست گفتہ رشہ فرمود کہ گو نام تو رشہ باش و نام سگ تو خطاط اسلام آوردی و
باوسے بیعت کردم بعد اذان ازوسے در دیار خود قطاعی طلبیدم مقدار یک اسپ و ویرن و سگ
دست انداختن برہے من تعیین کرد و مہر کاتب بن و ادو اب و مان مبارک در انجا انداخت و
فرمود کہ این را اور بالا می آید زمین خود رزم مردم را اذان آید کہ از تو زیادت آید منع کن رشہ
چنان کرد و چینی آب شیرین بہ آند و بر انجا خطاط نشانند و اہل آن دیار بیعت شفا انجا غسل سے کنند و آنرا
ماہ الرسول نام نمازہ اند و گویند کہ سگلی کہ رشہ بدست خود انداخت سچاسے سیدہ بہست کہ

از خود بیرون است و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب
نشسته بودند ناگهان شتر سواری در رسید بخوابی شبگیر دروسه اثر کرده دستخس سفر بروی بیدار آمد و پستان
در رسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کیست اصحاب بشارت بر رسول صلی الله علیه و
آله وسلم کردند گفت اے محمد صلی الله علیه وآله وسلم اول تو عرض می کنی بر من آنچه خداست تعالی
بان فرموده است یا من عرض کنم آنچه صنم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سلام بروی عرض کرد بعد از آن و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صنم عثمان بن
مالک العامری در میان ما منی بود که نزدیک و سه قربانهای کردیم روزی عصام نام مردی نزدیک
و سه قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلخ الانام
جاء الاسلام و بطلت الاصنام و تحت الابرار و حضرت آنحضرت و سلام عصام از آن
تبر سید بیرون آمد و ما از آن خبر داد بعد از آن خبر تو بیا آمد بعد از چند روز دیگر دوسه دیگر طارق نام
پیش آن صنم قربانی می کرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق ایست ایست ایست ایست
جاء یومنا من الغریز الخالق و سه تبر بیرون آمد و آواز با ما بگفت و اخبار تو در میان ما قومی تر
شد بعد از آن بچند روز دیگر من تبر پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم از درون و سه
آواز سه بلند بر آمد بزبان فصیح که یا عثمان بنی ماسه الحق نبیا بهما من لنا به یہ اسلامه و تجاز لیه السلامه
هر دو اعیان الی یوم القیمه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و اصحاب و سه چون این را شنیدند تکریم گفتند بعد از آن عثمان گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم درین سخن من سببت گفته ام آذن هست که بخوانم آذن یافت و بخواند و
از آن جمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرنگاه روز در میان
شتران خود بودم ناگهان دیدم که شتر من سفید طاهر شد و بروی کسی سوار جا میاید چون شیر سفید
پوشیده در آنست یا عباس بن مرداس سے اتم تران الذی نزل بالبر و التقی یوم التکلیف صاحب التکلیف
انصوای به از آن تبر سپیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش منی آمدم که و سه را می پرسیدم
و و سه را انصا و نام بود که و پر بر رفتم دست بروی مالیدم و بوسیدم ناگهان از درون و سه آواز
بر آید که سے قل للقبائل من سلیم کلها به ملک انصا و وفاز اهل المسجد به ملک انصا و کان یعبه
مره قبل صلوة علی ابی محمد به ان الذی جاء بالنبوة و الهدی به بعد ابن مریم قریش منت
ترسان از پیش و سه بیرون آمدم و آن قصه را با قوم گفتیم و باسی صد و دوازده عارضه بدیدیم رفتم چون
بمسجد فرودم و چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عباس سلام
تو بگویند بود قصه خود را تمام گفتیم گفت رهت می گوئی و بان شاعران شدند پس با قوم خود همه سلام

جاء

آوریم و از آن جمله آنست که ابوہریرہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ روزے حریم بن فاتک امیر المؤمنین
 عمر را رفتی اللہ عنہ گفت کہ یا امیر المؤمنین سے خواہے کہ ترا از بدایت اسلام خود ختم فرمود کہ بے
 گفت کہ شترے کم کردہ بودم برافروے بر ختم ناگاہ شب رسید من در او سے بولنا کہ یا آدم آواز
 بلند کردم و گفتم سے اخوذ بفریز ہذا لو اوسی من سفہاء قومہ یہ تافے آواز داد کہ و یک سے غذا پیدا
 باشد و سے اہلال بنہ و الحمد و الشمار و الافضال یہ و آواز آیات من الانفال یہ و وجد اللہ و الہلال
 من ازان آواز سخت تبر سیدم چون بجال خود با آدم گفتم سے یا ایہا الہاتف ما تقول یہ ارشد
 عندک ام تغلیل یہ و سے در جواب من گفت سے ہذا رسول اللہ و آیات یہ بیشتر یہ و اولی خبر است
 یا فر یا بصوم و بالصلوۃ یہ و بیزع الناس من انہیات یہ چون آن شنیدم بر اعلہ خود سوار شدم و روئے
 بدینہ آوردم چون بدینہ در آدم روز جمعہ بود ابو بکر صدیق رفتی اللہ عنہ از مسجد بسوے من بیرون آمد
 و گفت در آسے رحمت اللہ کہ خبر اسلام تو با رسیدہ است گفتم نے و ائم کہ طہارت چون سے باید کرد
 مرا تعلیم طہارت کرد طہارت کردم و مسجد در آدم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم را دیدم کہ بر بالاسے
 منبر خطبہ سے خواند و گویا کہ ماہ چارہ بود و می گفت کہ ما من سلم تو صنادق حسن الوضو و تم صلے صلوۃ کفیلما
 و یقلما دخل البختہ و رر و اسے جنین آمدہ است کہ حریم گفت کہ من ازو سے پرسیدم کہ تو کیستے
 گفت کہ من مالک بن مالک سید نجد پیش رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رفتم و ایمان آوردم مرا
 بجن و بجز فرستادہ است تا ایشان را بجز اسے قہاسے بخراغم زودتر باش اسے حریم و خود را زودتر بسوے
 رسان و ایمان آور کہ من کار شتر ترا کفایت کنم و باہل تو بر سالم من بدینہ متو پیشدم روز جمعہ بانجا
 رسیدم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بر منبر بود و خطبہ سے خواند گفتم را اعلہ خود را بر روز مسجد بخوابم چون
 نماز بگذارد مسجد در آدم و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم را از حال خود خبر دیم چون را اعلہ را بخوابانیدم
 ناگاہ دیدم کہ ابو ذر رفتی اللہ عنہ بیرون آمد و گفت مرا جبا اسے حریم مرا رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
 بسوے تو فرستادہ است و فرمود کہ خبر اسلام تو با رسید بہ مسجد و اسے و با مردمان نماز بگذرا بہ مسجد
 در آدم و نماز بگذارد پس پیش رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا از حال من خبر داد و فرمود کہ صنادق
 تو و عدو خود وفا کرد و شتر ترا باہل تو رسانید و جنار اتے کہ جن از نبوت رسول صلے اللہ علیہ و آلہ
 وسلم کردہ اند بسیار است و در کتب مبسوط مستور برین قدر فقہا کہ رویم و ازان جمله آنست کہ
 امیر المؤمنین علی کہم اللہ و جبہ گفتہ است کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا بہین فرستاد تا قافے
 ہشتم و بیان اہل من موجب شریعت عالم کہم گفتم یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم من غالب
 نیستم با حکام قضا دست مبارک پر سینہ من زد پس گفت اللہم اہد قلبہ و سلسلہ بعد ازان برگزید
 مرد و حکم کردن بیان و کس شاک نیشاد و ازان جمیل و کس است کہ روزے امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نشسته بود شخصی از پیش و سے گذشتہ گفتند این سواد بن قارب است
 کہ بتہ و سے ویر از طور رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر کرده است امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ
 و سے را خبر اند و از و سے پرسید کہ چنان تو بر کمانت خود سے بسیار در غضب سفد و گفت بر گز کے
 در و سے من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب کن کہ آنچه ما دوران بودم از شرک عظیم تر بود از کمانت
 تو اکنون ما را خبر ده از آنچه حبی با تو گفت از امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شیخے بیان خواب
 و بیدار سے بودم بتہ من آمد و پاسے خود بر من زد و گفت بر خیز سے سواد بن قارب و سخن من گوش
 کن و در باب آنچه می گویم اگر بوشمند سے و ار سے بدرستی کہ مہوش شد پیغمبر سے از و سے بن غالب کہ
 بخدا سے تمائے و عبادت و سے می خواند بیتے چند شکل برین من سے بخوانند گفت مرا بگذر کہ خواب
 کنم کہ در و شس خواب نکردهم و بوسے التفات نکردهم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت
 من نیز همان خواب گفتم کہ شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در اول من اثر کرد و
 چون بامداد شد بگردیدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب رضی اللہ عنہم نشسته گفتم یا رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاتلہم را گوش کن گفت بیا آنچه داری بتہ چند کہ مضمون آن همین بود
 گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم سے فاشمندان اللہ لاشے غیرہ و و انک مامون سے علی کل
 غائب و و انک ادون المرسلین و سئلہ الی اللہ یا بن الاکرمین الا اطائب و قرنا بما یا تک یا خیر من
 شے و ان کان فیما جا شیب الذو ائیب و و کن لی شیعاً یوم لا و شفاعة و سئوک بعن عمر بن سواد بن
 قارب و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب و سے بچکایتی کہ گفتم شادوران شدند چنانکہ اثر در
 رویا سے ایشان شادہ کرده چون امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ این حکایت را از سواد بن
 قارب بشنید از جا سے بخت و و سے را در برگرفت و گفت می خواستم کہ این حدیث را از تو شنوم این
 زمان بر گز آن حبی تو سے آید گفت از ان وقت کہ قرآن بخوانم من نیامده است و خوش عوضی است از ان
 حقی و سخنان وی و از ان جمله آنست کہ امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ گفته است کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تا قدم اسوار شود برین بر و چون نفلان عقیبہ بر سے کہ نزدیک من است و بان
 بالا رو سے خوابی دیدم و مان را کہ استقبال تو کرده باشند گوی یا حجر یا مدریا شجر رسول اللہ تقریبک
 اسلام چون بان عقیبہ بالا رفتم دیدم و مان را کہ رو سے بن آورده می گویند بسام علیکم یا حجر یا مدریا
 شجر رسول تقریبک اسلام خوش و غلغلہ از زمین بر آمد کہ علی رسول اللہ اسلام چون آن جماعت
 از زمینند همه اسلام آوردند و از ان جمله آنست کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شکایت کرد کہ یا رسول اللہ هر چه از قومی شنوم فراموش می کنم ویر از و و کہ روای خود را
 بستر ابو بکر بر شد و سے خود را گفتر انید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست دراز کرد و یک بار یا سے بار

یزی گرفت و در روی و سینه انداخت پس فرمود که آنرا فرا بجم گیر و پستی خود را بوی بریزه آنرا فرا بجم گرفت
 بر پستی خود نهاد بعد از آن بر پیشیند فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
 گفته است که مادر من شکر که بود و بر چند و سه را با سلام می خواندم قبول نمی کرد یک روز ویرا با سلام دعوت
 کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتم که آنرا کرده و هشتم گریبان پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رفتم و فضا را باز گفتم می گفتم یا رسول الله که عاکن تا خداست تعالی مادر ابوهریره را ایمان روزی
 شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهدنا لهذا بیرون آدم تا آن بشارت را بجا آورد خود
 رسالم چون بدخانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غلغل می کرد چون آواز من بشنید گفت که

ابوهریره بجا نیایدش بعد از آن جابه پوشید و در بکشا و گفت ای شهادان لا اله الا الله و ان محمد آ
 عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با هشتم و از تساو می گریستم گفتم یا رسول الله
 بشارت باد که دعای من و مادر من کردی کجاست شکر یا رسول الله عاکن که خدای تعالی
 مرا و مادر و اول بندهگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در اول مادر دوست گرداند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا کرد و بیج موبسینه نام مرثیه بود تا آنکه دوست را به او از آن جمله آنست که
 تا لفته شو خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله پس گفت ای رفیق من اشرفا ک صد و بیست سال
 زبیت که یک دندان و سه تفتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست
 مبارک بر سر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال زبیت سروی سفید
 شده بود بر موئی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذاشته بود همچنان سیاه بود و
 از شیب بان رسیده بود و از آن جمله آنست که جابر بن عبد الله گفته است که در یکی از
 غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و ایستاد و درین سایه فرود آید و بار خود چنار و هشتم بیرون
 آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه بروی شسته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید
 شتر مرا پیش کرده بود و من رفتم و در بر او دو جامه کنه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
 که و سه به ازین جامه ندرار گفتم دار و یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وی دو جامه دیگر در آن وقت
 پوشانیده ام در جامه دان نهاد است فرمود که و سه را بخوان و بفرماید تا آنها را بپوشد ویرا خواندم
 و جامه را بپوشید و می رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه این
 از آن بهتر نیست آن شنید گفتم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که فی سبیل الله آن مرد و غزو داشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات تا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم غائب شد دعا کرد که خداست تعالی آن ناکه را بوسه باز گرداند که با و سه

آن ناقد برای راندوی آورد تا پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از آن جمله آنست که خطبہ
 بن خبیب دست مبارک رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سر خود نموده بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 وے را دعا کردہ بود کہ بانگ اللہ را وے گوید کہ ہر گاہ سر وے را روے درم کردے یا گو سفندے رہستان
 درم کردے منظر رخے اللہ عنہ نفس بر دست خود میدے پس دست خود را بر سر خود نہاوی پس
 گفتی بسم اللہ علی اثرید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنرا بران درم مالیدے آن
 درم برفتے و از آن جمله آنست کہ حبیب بن فویک حکایت کردہ است کہ پدر من مرا پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برد و ہر دو چشم من سفید بود و بیچ چیز سے نمی دید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پسید کہ چشم ترا چہ شدہ است گفتم کہ روزے شتر خود را نے راندم پاسے من بر بیضہ مارے آمد چشم من
 سفید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس مبارک بر ہر دو چشم من و مید چشم من بنیاشد را وے
 گوید کہ من وے را دیدم کہ ہشتاد و سالہ شدہ بودیشہ در سوزن سے کشید و چشمہاے وی سفید
 بود و از آن جمله آنست کہ شخے بہت چپ چیزے می خورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 وے را گفت بہت رہت چیزے خوردی بد روغ گفت کہ بہت رہت نمی توانم خورد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تو نے خورد بعد از آن دست رہت وے ہرگز بدان وے نہ سید و از آن جمله
 آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز جمہ خطبے خواند مردی بلند و مسجور آمد و گفت یا رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہا ریایان ما ہلاک شدند و رہا منقطع شد دعا کن تا خداے تعالی ما را
 باران و ہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللهم افقنا اللهم افقنا اللهم افقنا
 انس رخے اللہ عنہ گوید کہ در آسمان میج ابر بنو دنا گاہ از سر کوہ مقدار سیرے ابر بہ آمد چون بسیار
 آسمان رسید بہین شد و باران در ایستاد یک ہفتہ آفتاب نہ دیدیم حمجہ دیگر مردے از در مسجد درآمد و
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطبے می خواند گفت یا رسول اللہ چہا ریایان ما ہلاک شدند دعا کن تا
 باران بایستد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللهم حولنا ولا علينا اللهم علی
 الاکام و العراب و بطون الادویہ و مناتہ التجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب
 سے رفتیم و مثل این سے از آنحضرت بسیار واقع شدہ است و تکرار ہا گزشتہ و تفصیل آن در کتب
 بسوطہ تفصیل تمام مذکور است و از آن جمله آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکدینار
 بہ عروہ بن ابی الجعد الباریقے داد کہ گو سفندے بخیر آن یک دینار را و گو سفند فریدے یکے را یک دینار
 فروخت و آن دینار گو سفند را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و حضرت رسولی دیر او دعا کرد
 و گفت بارک اللہ فی صنعتک وے گفتہ است کہ از بازار کوفہ باز می گشتیم بے آنکہ چہل ہزار درم سود
 نے کردیم و گوئید کہ از مالد از زمین اہل کوفہ شد و از آن جمله آنست کہ سعد بن ابے وقاص را

بجای

رضی اللہ عنہ دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذ دعاک سعد استجاب الدعوات شد هر دعا که می کرد
خدا اجابت می کرد و از آن جمله آنست که مذکور شد رضی اللہ عنہ گفته است که بانوار سے خود
پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و ایمان آورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک
خود بر سر من فرو برد و او را و گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از آن جمله آنست که جمیل استماع
رضی اللہ عنہ گوید که در بعضی فرودات بودم و بسیار ضعیف و غرور داشتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
تا زیانته خود را آورد و بر من زد و گفت اللهم پاک فینا و دیگر سرور را نگاه نتوانستم داشت که بر چه کس
پیشین می گرفت و از نسل سے دوازده هزار آدم را فرو ختم و از آن جمله آنست که انس
رضی اللہ عنہ گوید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصی را دید که نماز می گزارد و در وقت سجده
سوت خود را بدست نگاه می داشت تا آنجا که زرد فرمود که اللهم افرح شعرة مو یهای وی بر بخت
و از آن جمله آنست که ثعلبہ بن عاصب پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا
رسول اللہ دعا کن کہ خدا سے تعالیٰ مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبہ اندکی اولی کہ شکر آن
توانی گفت بهتر از بسیاری کہ شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دعا کن کہ خدا سے تعالیٰ مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبہ نبی خواستے کہ مثل من باشی اگر من
خواهم کہ این کو بہا از خود و یا من روان گرد و البته چنان شد باز گفت یا رسول اللہ دعا کن تا خدا
مرا مال بسیار دهد و گوید بان خدا سے کہ ترا برستی بخلق فرستاده است کہ ہر حقے کہ ہاں من متوجہ شود
آنرا او دکنم فرمود کہ ای ثعلبہ اندکی کہ شکر آن توانی گفت بہ از بسیاری کہ شکر آن نتوانی گفت باز
گفت کہ دعا کن کہ خدا سے تعالیٰ مرا مال بسیاری و پدر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم ارزقہ
مالا بعد از آن کہ گفتند چند فرید خدا سے تعالیٰ آنرا برکتے و او کہ مدینہ گنجائشی آن نہ شکت از مدینہ بیرون
رفت روز بہ سجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر می شد و شب نمی شد کہ گفتن ان وی زیادت شد
و در ترفت چنانکہ از جمیع تاجرہ سجد حاضر می شد چون گو سفندان بیشتر شد جاسے رفت کہ جمیع و جماعت حاضر
نبی توانست شد چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند وقت ویر اندید حال پر سید فریدی چنانکہ بود
باز گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ و ای ثعلبہ بن عاصب بعد از آن خدا تعالیٰ از کوہ افریقیہ
کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کس اعیان فرمود کہ تا زکوٰۃ گیرند و ایشان را گفت تا ثعلبہ و مردم سے
از نبی سلیم بگنزد چون ثعلبہ رسیدند و از وی طلب زکوٰۃ کردند گفت کتابی کہ ہزار ہا زمین نامید چون او سے
منورند گفت این نیست مگر جز یہ حال ابرو بہ تلامذہ و دیگران فارغ شوید ایشان فرستند چون آن مرد سلمی
خبر ایشان شنید استقبال کرد و بہترین شستران خود را بخت زکوٰۃ پیش ایشان آورد و گفتند آنچه

بر تو واجب است فرمود ترا نیست گفت اینها را بگیر بید که می خواهم که به بهترین مال خود بخدا سے تعالی تقرب
 جرم چون دیگر بار پیش تعلیه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمائید بوسه نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما
 برودید تا من در بنیاب فکره کنم ایشان بر رفتند چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 ایشان برودید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که واسه تعلیه بن حاطب و آن مرد سلمی را بر کت
 دعا کرد خدا سے تعالی در شان فعلیه آیت فرستاد که و منعم من عابد الله الی قوله و بما کانوا یکنزبون خویشا
 تعلیه از ایشانند و بر آگاه کردند و گفتند هلاک شدی اسه فعلیه خدا سے تعالی در شان تو چنین چنین
 آیت فرستاده است فعلیه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول
 کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدا سے تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم فعلیه
 سے گریست و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم سے گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم
 فرمان من نبوده رسول صلی الله علیه و آله وسلم از و سے زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت
 تعلیه پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که خیر بر آنکه رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم تو چنین عمر رضى الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
 کرد و بنا بر آنکه جهاد و سے بان مودی شد و در مدت خلافت عثمان رضى الله عنه وفات یافت و
 از ان جمله آنست که فتاوة بن لیحان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول دست مبارک
 خود بر و سے وی فرود آورد و سے پیر و هم شد و در همه جا سے وی اثر پیری ظاهر شد مگر در و سے و سے
 راه می گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذاشت ر و سے آن زن در و سے
 و سے بدیدم چنانکه در آئینه بینند و از ان جمله آنست که جابر رضى الله عنه گوید که در بیان آنکه رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم در بازار می رفت زنی فریاد کرد که مر شوهر سیت که مرا سے آزار و بین ز و سے
 نمی کند از و سے جدا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم شوهر و پیرانچو آنکه گفت یا رسول الله من او سے را
 گرامی میدانم در بخود ز و سے یک می گردانم آن زن در گریه شد و گفت در و روخ پنج چیز نیست در و روی ازین
 هیچکس را از و روی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسم نمود و طرف مقصود ویرا گرفت و نیز
 شوهر و پیر او گفت خدا یا میجو سنگی و لفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین
 یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادب می چند بر سر و پشت
 آزار میداد و گفت گو هستی می دهم که تو رسول خدائی و الله که در و روی زمین هیچکس بهین از شوهر من
 دوست تر نیست و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجای فرستاد از و سے
 در و روخ گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا دعای بد کرد و ویرا یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن
 کردند خاک قبول نکرد و از ان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفت که روزی سے ابرو در سجد

بودیم همه صحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بگناه شد ناگوار اعرابے آمد و گفت هنوز نماز
 نگذاروه آید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه است آواز ده برخواست و گفت اهل صلوٰة
 یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن وقت که خداے تعالی فرخواست دیگر بار وے را گفتند آواز ده
 گفت اهل صلوٰة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد غضب ناک و چو بی در دست نمود
 که آواز دهنده که بود اعرابی برخواست و گفت من بودم حضرت توے را بان چوب نزد چون نماز گذاریم
 و ایرت شاه شد و آفتاب از میانه آسمان همان زمان کشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 اس اعرابی من نزدیک آئی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا اید اگر وے آن زمان عیسیٰ
 نزدیک من بود و من در حاجتے از عیاجات پروردگار خود بودم بدستی که سلیمان بن داؤد و صلوات الله
 علیهما در امرے بود از لہوهای دینی خداے تعالی برای وی آفتاب را بازگردانید خداے تعالی از آن
 بزرگ مرست که آفتاب را بگرداند که از آن وقت بگذرد که من در آن نمازی گزارم بعد از آن اعرابی گفت
 چوبے که بر تو زوم قصاص کن اعرابی گفت قصاص منے کنم یا رسول الله فرمود که از این بخش گفت من
 محتاج ترم بان پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از روی یک شتر بخرید و فرمود که احدل من شتر بل بلال
 و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردے پیش رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خمار انجوا تم
 و بیاید ایمان سے آری گفت بلی درخت خمار انجوا اند و آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین
 آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک خوشه خمار از آن درخت بخورد خود را بکند و بر زمین افتاد
 و برے جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که بچاے خود باز گرد و باز گشت تا به جان رسید
 که از اول بود آن مرد گفت آنست که رسول الله و از آن جمله آنست که روزے رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از برے قصاصے حاجت بصر ا بیرون رفت چنانچه بود یکی از صحاب گفت
 فلان درخت ایگویی تا به یملوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند یملوی آن درخت
 دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قضای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بوضع خود
 باز گشت و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزے با رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم بجانب قبامی رفتم ناگوار بجای رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند چون
 آن شتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون صحاب آنرا دیدند گفتند ما
 رسول الله را سزاوارتریم ازین شتر بآنچه که سجده بریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سبحان الله
 نمی شاید کسی را که غیر خداے را سجده برد و اگر شایستی بفرمودے زمان را تا شوهران خود را سجده برودے
 و از آن جمله آنست که یعلی بن سیا بر رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم عملی الله علیه

و آله و سلم در راهی بودند که قضاة حاجت کند و در وقت مقابل بود آنچه فرمود که یکی از ایشان پیوسته
 و گریه رفت و بعد از فراغت بجای خود باز نشست بعد از آن دیدم که شتر پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و گریست چند آنکه زمین از گریه وی تر شد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه ایند که چو می گوید می گوید که صاحب و سعه قصد کرده است که و سعه را
 بکشند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که و سعه را من بخش گفتم یا رسول خدا
 و الله که ما را ازین دوست تر ندارم فرمود که با و سعه بطریق معروف زندگانی کن گفتم لا جرم و الله که هرگز
 هیچ ما را اگر می اندازم همچون و سعه بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبری رسید فرمود که
 صاحب این قبر سزای است از بر او گناه غیر کبیره پس شامی از درخت خرما طلبید و بر قبر و سعه نهاد
 و فرمود که شاید خدا سعه را در عذاب ویرا تخفیف کند ما دم که این چوب تر باشد و از آن جمله آنست
 که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی و دختر نزد آنست شدند و بجای و آمدند آن مرد
 در آن جای را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب بان حایط آمد و آن مرد گفت در حایط را
 بکشای آن مرد تبرک شد که سواد رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشیمبی رساند باز فرمود که در را بکشای
 چون در را بکشای یکی از آن دختر نزدیک در را پیدا و بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید
 به سجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بپوش تا سر و سعه را به بندم آن مرد چیزی آورد
 تا سر و سعه را به بست بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر و سعه را بدید سجده کرد و چیزی دیگر
 طلبید و سر و سعه را بر پیر بست و هر دو را بان مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند
 کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمی دانند ترا سجده می کنند تا ترا سجده نکنیم فرمود که آن
 کس را اینی فرمایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودی زن را فرمودی تا شوم خود را سجده کردی و
 از آن تمسک آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم و عادت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضاة حاجت دور رفتی و بنا به سعه پیدا کردی که بان
 خود را از نظر خلق پوشیدی و یکی از سائلینا به نیافت فرود و رفت که از یکدگر دور بودند و گفت
 است ابن مسعود بسبب آن در وقت رو گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی شما را
 فرموده است که فراتر ازینما و با یکدیگر بنشینید تا بشما خود را از نظر خلق پوشانید هر یک از ایشان بسوس
 و گریه رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم قضاة حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند
 و از آن تمسک آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم که چو سعه مدینه و آمدن به دوران بسوس و سعه آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از ایشان
 و سعه اشک می ریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کسیت گفتند

و الله

فلان کس است فرمود که در آنجا بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند گفت
 این شتر بیست که بیست سال است که پوسه آب کشیده ایم و اکنون و سه را فریب ساخته ایم تا با شتر رسول
 صلی الله علیه و آله بسایه فرمود که و سه را این فروش یا این بخش گفت و می از آن است یا رسول الله رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بیان شتران خود فرستاد و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنہ
 گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتم روزی فرمود که ای جابر هر که آب برد
 بینه آب برداشتم و روان شدیم ناگهان دو دخت پید شد که بیان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود
 که بسوسه آن یک دخت رو و گو که بان دیگر پیوند چون بان دیگر پیوست و تفاسی آنها
 قضای حاجت کرد و بعد از فرخت آن دخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتم زنی
 پیش آمد که با خود کوکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوسه گیر و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم از برای وی بیستاد و گو که از سه گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه با گفت احسان
 عدوان و گو که را بوسه داد و در وقت حاجت بان موضع رسیدیم مادر آن کودک آمد و دو گو سفند آورد
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدید مرا قبول کن که سوگند بان خدایه که ترا برستی بمثل
 فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو گرفته است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یک گو سفند از بوسه
 بگیر و بکس را بوسه بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگهان دیدیم که شتر سه آمد پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست
 جمعی از آنها گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با و سه چه کرده اید گفتند
 بیست سال است که پوسه آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که و سه را بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا
 بین فروشید گفتند از آن است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از آن است با و سه
 نکونی کنیید تا اجل و سه برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوار تریم بآنکه ترا
 سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوق را سجده برود اگر این باینست شایستی که زنان سجده بر و سه
 شوهران خود را و از آن جمله آنست که علی بن ابی طالب گفتی گفته است که یا رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم رفتم شتر سه بگذاشتم چون آن شتر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید آواز زد
 گلو سه خود را ندانست و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیستاد و فرمود که خداوند
 این شتر کیست مرد سه آمد و گفت این شتر از آن است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این
 بین فروش گفت تبومی خشم فرمود که نه بین فروش گفت نی تبومی خشم پس گفت از آن کیست
 که وجه معاشی غیر از بقی ندارد فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت می کند از
 اکثر عمل و قتل علف با و سه نکونی کنیید بعد از آن بر رفتم و بنیز سه فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

والله وسلم در خواب شد و دیدیم که درختی زمین را می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم به پیش
 پن بجای آورد باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد از خوابی بگفتیم فرمود که آن درختی
 بود از پروردگار خود ستوری خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن خیمه است که آنس
 رفته الله عزوجل گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای بیاید که از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و
 جمعی از انصار رضی الله عنهم با او بودند و در آن جایطی رفته گویند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بیدار
 کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مالایق تریم ازین گویند ان فرمود که نمی شاید که کسی حسبت
 ندست آید و بود اگر شایستی من زمان را فرمودی تا شوهران خود را بجهه کرده می و از آن جمله
 است که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانور بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از خانه بیرون می آمد وی برمی خیزد و با تیری می کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد
 آن وحشی تیر نود می آورد و می خیزد و از زمین بر می آید و از آن جمله است که علی بن ابی طالب گوید که در خانه
 خود در پیش پاسبانان که در آنجا بودند از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم سهره از بین داد و در آن
 چاه ریخته شد و از آن جمله است که زیا و بن ابی شامه انصاری گفته است که قوم من که پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و پیروز گشتند با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که چون در زمستان
 گردان می شدیم آنجا می آمدیم و در تابستان آنجا می آمدیم که پیش ازین چون کم می شد منفرق
 می شدیم و بسوی تهمان می آمدیم و در زمستان می آمدیم که اگر در تابستان می آمدیم ما می شدیم تا خزان
 می آمدیم و در تابستان می آمدیم و ما می آمدیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سنگ بزرگ
 خلیفه بود دست مبارک خود را بیدار و می برد و می برد و می برد و می برد و می برد و می برد و می برد و می برد
 در آنجا نگیند و ماه خدا است تا می رسد آن قوم بآن عمل کرده اند بسیار شده که نمی توانستند که در
 آن زمان نگاه کنند و از آن جمله است که سعد بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم و در منزلی فرود آمدیم گفت ای سعد برو آن زبر ابرو شش و من
 این موضع را بیدار کنم و آنجا می رود و چون بر خیزد دیدم که آنجا بر سینه است تا نماز بشیر بر خیزد چند بار
 چون وقت کعبه کردن رسید نسبی را بر آن بنوعی ساختند و من از آن غافل شدم تا گاه غایب شد هر چند طلب
 کردم تا نیمه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا در کردی ای سعد گفتیم کعبه کردن مشغول شدم و آن
 تا نسبت فرمود که آن زبر خداوند آن بود گفتیم ای و از آن جمله است که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا
 بیدار کن و چشمها را بگیرد که با من ناپاست می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
 خود را بر سر او گذاشت و فرمود که برو و پسرش را بگیرد و چشمها را بگردان و بر فرست

و از آن

و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رخسار شد چشم درو
ای کرد و بیارست وی زنده رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزدیک وی با نغمه پر و چشم زید را کشا و آب
دین مبارک نمود و در آنجا از سخت و ذمه و کلبیس یکبار با س چشم می پوشید با در پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی - اے زید اگر چشم تو بر همان جان می بود گفت صحرای که در چشم تو می باشد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گندبان گشته که جان من در قیامت قدرت اوست که اگر چشم تو بودی
چنانکه بود تو صحرای که در آنجا است که تو آنون غنیمت
فرموده گفته است که با نوز و عقیق بن زرق بنده آن بودیم که همه راه که است من بکریم و پویا س خوش بکاری بودیم
که از آن دیگر س خوش بودیم تر با شیم و عقبه برگزینج بودیم بکارش بر و از ما همه خوش بودیم و در کار
که بیان مردم و راه می گفتند که ما برگزیده از نوز و عقبه خوش بکاریم بی روزی از نوز و خوشبوی تر
بودیم خوش بکار بودیم با نوز و ما - که نوز و عقبه خوش بکاریم بی روزی از نوز و خوشبوی تری سبب
این صیبت گفتند که محمد زعل یعنی زنده علیه و آله و سلم آینه بر آوردم و بوسه از آن شکایت کردم و مردم فرمود
که تن خود را برهنه کرده زتن و سینه شسته نفس در دست خود دید و در شیت بشکم من مالید از آن روز با
مر این پید آمده است و از آن جمله آنست که جرید سلی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و طلسمی خانه بود و هر هر دست راست و دست چپ - و از کرد تا طلسم خود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرزد که پیداست نام خود زید بگفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست راست من
و در دست کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست و دست و دست و دست و دست و دست
و هرگز دیگر و دیگر و از آن جمله آنست که بی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدیم و با ما نوز که چهره بود که پیش از آن یک - در دست و می شکسته بود و چای بر نوز است بودیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آن که دست چپش را بر دست چپش گذاشت و دست مبارک
بر آنجا مالید فی الحال نیاس شد چنانکه معلوم نمی شد در دست شکسته و می که هم است طعامی پیش آمد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا فرمود که بخت دست می خورد چون از طعام فارغ شد آن کودک را
گفت این چای را بوسه اهل خود پیشای که بان تان باشند پس آن کودک آن چای را گرفت
و بر دست چپش بوسه زد فرمود ما که نبودیم با آن - ده بود آن - از دست چپ که حال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود دست من مالید و مال و دست آن چپ
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد - ابا جان از زید و از آن جمله آنست که زید که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش ابی حله از کابل بود و از نوز تیر - بشک که در کتف بودی سینه
می تو است از آن جمله آنست که زید حیل بن عمرو رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آدم و برکت برت من شعله ظاهر شده بود گفتیم یا رسول الله مرا این شعله ایذا می رساند
 و سوره شمشیر و عثمان و کسبانی تو را گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزد یک من نشین نزد یک
 و یا ششم فرمود که گفت دست خود را بکشای بکشای منس مبارک خود گرفت من و مید مید از آن گفت خود را
 بر آن سے مالید تا تمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت و از آن جمله آنست که جابر بن
 عبد الله در فضی الله عنه گفته است که ما را بودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بیابان
 من آمدند من از خود زنده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آب وضوے خود را بر من
 ریخت با خود آدم و از آن جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
 یا رسول الله مرا در زنا کردن عیبت ده و حساب با تک بر من زودتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا
 گفت نزد یک من آئی از نبیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوست میداری که با ما در تو زنا کنند
 گفت نی فرمود که همچنین اندام مردمان با ما در خود این کارش خوبند پس گفت که این را با دختر خود و همیدار
 گفت نه فرمود که همچنین اندام مردمان پس فرمود که با خواهر خود و او می داری گفت نه فرمود که همچنین
 اندام مردمان پس بهین طریق ذکر عمه و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینہ او نهاد و فرمود که اللهم
 اغفر ذنوبه و ظم قلبه و صحن فرجه و غیر هرگز هیچ چیز اتفات نکرد و از آن جمله آنست که عائشه رضی
 الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بطلاله روزی بر رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و او آن زن
 گفت وے بر بنیید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند وے خورد و همچنانکه بندگان سے خورد رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آه من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان می خورم
 که بندگان سے خورد بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش دشت چیزے بوسه و او آن زن
 گفت از آن می خواهم که در میان داری پاره گوشت نیم خائیده از زبان بیرون آورد آن زن گفت
 یا رسول الله دست خود در میان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدست خود در میان وی نهاد
 و خورد و دیگر گزبان زن بطلالتی که دشت مساوت نکرد و از آن جمله آنست که ارفع بن
 مدیح رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و نزدیک ایشان
 دیگری بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتیم مرا پاره گوشت فریبه که مرا خوش آمده آنرا گرفتیم و فرودیم یک
 سال شکم من و دیگر آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتیم فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از
 دست مبارک بخلم من فرود آورد آن از من میفتاد و سبز شده بود سوگند بان خداست که وے را بر استی سبلاق
 فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من در و نکرده است و از آن جمله آنست که ابو شیم گفته است
 که در راه مدینه سے رفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را به پهلوسه وے رسانیدم پس مردم رفتند

حج

و من بعد ایشان بر فرمت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کرده تا با وی بیعت
 کنم دست خود را باز کشید و عمارتی گفت که شارت بود که بیعت با سید بن جان کن گفتیم یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن یا من که دیگر بیان باز کرده هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن
 آنست که اش بن مالک رفته شد عنه گفته است که ذکر کردیم از وی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 مرد البقوت جهاد و در جهاد خدای تعالی تا گاه از دوران مردید پیش گفتیم بیعت یا رسول الله
 آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان خدا که جان من در قبضه قدرت
 اوست که من در روزی که از شیطان می بیم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
 و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخدا که بر تو که چون ما را او بری نفس تو حدیث
 کرد بان که درین قوم هیچ کس از تو بیهیبت گفت آری بعد از آن رفت و غلی بر زمین کشید و مسجدی
 ساخت و در نماز ایستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا باشد ابو بکر صدیق نبی است
 گفت که پس رفت و ویرا نماز یافت بر سید که ویرا نماز باشد بازگشت رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا نماز یافتم بر سیدم که ویرا باشم باز رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا باشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی
 نیز بنیان کردیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا
 باشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمودم که نوئی اگر ویرا بیایی پس رفت و ویرا نماز یافت بازگشت
 و از آنجا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که این اول کسی است که فروج کند از امت من اگر ویرا
 می کشی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که نبی امیر این نهاد و یک فرقه شدند
 و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد و عقبه بن زید رضی الله
 عنه گوید که من شیب خدای تعالی ساجات کردم و گفتم خداوند انومی دانی که رسول صلی الله علیه و آله و
 سلم با ما بعد فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون
 با ما و شد همه اصحاب صدقه آوردند و عقبه بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بچسبید اندر هر که چیزی آورد فرمود که این الصدق بفرضه الباری یعنی کجاست آنکس که در عرض
 خود صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این الصدق بفرضه الباری یعنی کس جواب نداد و عقبه بن
 زید برخاست و گفت که آن نعم فرمود که قبله الله مشک است با و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله
 عنه بیعت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة طلا و نسیان را می گفت نماز یک شب
 کسی از چیزهای از آن بگیرد و نماز کند و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بگو

که دیگر بار بنیام این ازان سبب کردم که عیال منند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون با پدر او کردم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسپر تو در شبینه چه کردی گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم پر رو مادر من فدای تو با و گفت که عیال منند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که و سه با تو
در رخ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و دریا بگریتم و گفتم که نه گفته بودی که دیگر بار
بنیام باز آنها را حاجت کرد با ز رحم کردم و دریا بگریتم چون با پدر او کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای ابوهریره در شبینه اسپر تو چه کردی حال دریا بگریتم فرمود که دروغ می گوید و مساوت خواهد کرد
شب دیگر کمین کردم و دریا بگریتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود کنیم گفت مرا بگذرد که کلمه چند ترا تعلیم کنم که خداست
تعالی تر ازان نفع رساند گفتم که آن که هم است گفت که رفتی که بجا آمد خواب خود بیانی آنچه الکرسی را از
اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از براس تو حافظی بنیام کند و شیطان تو نزدیک نماید تا با پدر او خوان
با پدر او کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسپر تو در شبینه چه کردی گفت باز بنیام
روم بگریتم که وقت که خدای تعالی تر ازان نفع خواهد رساند فرمود که آن که هم است گفتم گفت که
آنچه الکرسی را بخوان بر روی فرش خود ما خدای تعالی براس تو حافظی بنیام کند و شیطان را از
گذرد و که نزدیک تو آید فرمود که بدستی که است گفت اما و سه دروغ گوی است دانستی که شیطان
بود و ازان جمله است که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مراد من نفرستاد تا
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فرجام چون پیش وی آمدم شبی سه روز فرمود که من
استغنی از غناه شد و من استغنی از فقر شد و من استغنی از کفاهه من سال و ده فیه رومیه فقد کف من با خود
گفتم که فلان تا از من از یک رفیه بهتر است با گفتم و بیج نه طلبیدم و ازان جمله است
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تمیز نازل شد نبی دانستم که نیم چون می بید کرد و منزل
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا چشم چون با خا بسیدم و سه بیرون آمد چون مراد پدر گویا دانست
که حاجت من چیست ببول کرد بگذاشتم و دوست خود را بر زمین زد و در سه بود دست خود را بآن
مسح کرد و برین زیادتان کرد و با گفتم از و سه سوال نکردم و ازان جمله است که چون
صیب رضی الله عنه از که حیرت کرد جمیع از جوانان قریش در عقب و سه بیرون آمدند و سه کیش
بر تبر خود را با ایشان نمود و گفت شما می دانید که من بفراندا از ترا از شما می دانم که شما من بخود میدیدید چه
اوام که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بپذیر که در که گفته نشانی او با عسده
تیمم که شما بگذاشتم ایشان را نشان داد و دریا بگریتم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ریح البسج با تیر سب با برین این آیت نازل
شد که وسیع الباس من یشی نفسه ایضا در فضات الله و انشیر بدون بالعباد و در آن جمله است

کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکر کرنے بجائے می فرستاد و در بیان ایشان مردے بود و در
نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب ہمہ را اندوہ و او و جدیر را بروے فراموشی گردانیدند و جدیر نام
با آن جماعت بیرون رفتند و صبر پیشہ کردند و نتیجہ آن چشم می داشت و در آخر قوم می رفت و گفت
لا اله الا اللہ و اللہ اکبر سبحان اللہ و الحمد لله و لا حول و لا قوۃ الا باللہ پس می گفت نیکو زاد میت
این اسے پروردگار من و این ہنگامی کہ جو جبرئیل علیہ السلام آمد و با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت کہ پروردگار من مرا تو فرستادہ است و ترا خبر می دہد کہ ہمہ صحابہ را از او را و وی ورتو فرستاد
گردانیدند کہ جدیر را از او را و ہے و ہے و ہے و در آخر قوم سے رو و می گوید لا اله الا اللہ و اللہ اکبر
سبحان اللہ و الحمد لله و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و ہے گوید نعم اللہ او ہنایا رب و این کلام سے
مرا و انوسے خواہد بود از زمین تا آسمان برای و سے زاوی بفرست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم مردے را بخواند و زاو جدیر را بوسے او و فرمود کہ چون بوسے سی انجی می گوید یا دیگر و چون زاو
بوسے وہی انجی گوید یا دیگر و بگوئی کہ رسول خدا می فرستاد می رساند و می گوید کہ زاو ترا فراموش کردم
خدا سے تعالی جبرئیل علیہ السلام را من فرستاد و تمام را و او چون آن مردہ پر رسید ہمان کلمات را
می گفت و چون پیغام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید گفت الحمد للہ رب العالمین و کر نے
ربی من فوق سبع سماوات و من فوق عرشہ و جہ جہمی بگفت پس گفت یا رب کما لم تنس جدیر انا فاجعل
جدیر انا ایضا کہ پس آن مردہ انجی شنید یا و گرفت و پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و باز گفت
فرمود کہ اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کہتہ ہر آئندہ کلام وی را انوسے یعنی بلند و میان آسمان و زمین
و از ان جہسے نسبت کہ روز سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ می خواہم کہ جماعتی
بجائے دستہ چیز سے تصدق کنند عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نصحت مال خود سے و ہم نصیحت بر اسے جہاں خود سے گزارم و صہابی دیگر یک صاع خر
آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صاع خر آرد و کوشیدن کہ فرستہ ہم یک صاع
از بر اسے را خود گذارم یک صاع اثنا عشر و اور ہم تا نقان و در شان عبد الرحمن بن عوف
رضی اللہ عنہ نہ گفتند کہ این تصدق از بر اسے نمود و راست و در شان آن صحابہ دیگر گفتند کہ خدا
و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے بی بازند از صاع خر این مرد خدا می تعالی این آیت فرستاد
کہ اللہ من بلزون ہمہ عین من المؤمنین نے تصدقات و از ان جہسے نسبت کہ ہموند
رضی اللہ عنہما گفت بہت کہ بعضی کہ نوبت من بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پوشو ساقین بر خاک
تا گاہ آواز سے بگوش من آید کہ می فرمود یک یک یک سببنا ما زوی پریم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم جہاں کہ بود کہ سخن می گفت فرمود کہ را خبرتی کہ سبب بود کہ از من طلب نصرت سے کر و

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در کمی گشته از آن سبب و نیز بر آنکه از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و در می خواند مضمون آن طلب نصرت از برای من است و بنی کعب بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدتی بیرون آمد و در راه از وی فرمود و نظر کرد و دید
که ابرو بر آمد فرمود که این از برای من است نصرت بنی کعب بر آمد و است و از آن جمله آنست
که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست
که وقت نماز آنگاه دارم من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی باشد یا نه فرمود که کیست که
وقت را نگاه دارم با گفتم که من پس زمام ناقه رسول را از زمام ناقه خودم اگر ختم در آن شب چنانچه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب بشدم بیدار شدیم مگر از حرارت آفتاب چون
بیدار شدیم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم غائب بود و من
فرمود که همچنین بر او شارت بجای می کرد آن مرد بر وقت ناقه را یافت زمام وی پریشان و رختی بچسبید
زمام و پراکشا و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و نوحه و فوسه گفتند
پس فرمود تا بلای اذان گفت سنت فر گذاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذاردند چون سلام
داد و فرمود که اگر خداست تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا آتان را که
بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از آن جمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم ناگاه با وی برگشته شد فرمود
که این با و از برای فوت منافعی برگشته شده است چون بیدار شدیم آن روز منافعی عظیم اتفاق داده بود
و از آن جمله آنست که قتاده بن انعمان رضی الله عنه گفته است که شبی تحت تار پیک که
بارانی عظیم آمد غنیمت شمردم و نماز ختم را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذاردم چون از نماز
بازگشتم مرا دید و با و می جویی فرما بود که محاسن ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است اسے فتاوه اینجا
درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شلخ خوب را بمن داد و فرمود که شیطان
در خانه تو غفلت تو شده است بر اهل تو این خوب را بر دور روشتانی آن بجانم رو شیطان را در او دید
خانه خود خوابی یافت و سه را با این خوب بزنی از مسجد بیرون رفتم آن خوب همچون شیخ روشتانی بیدار
چون بجانم رسیدیم اهل بیت من در خواب شده بود و نزد او خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خار پستی در نزد او بنامه است با آن خوب و سه را اسے زوم که بیرون رفت و از آن جمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیوس
با بیرون آمد و ابرو بر آمده بود که ما بان طبع با برهنی و داشتیم فرمود که گوشه که این ابرو را میراند
حالی بر من فسر و آورده بود بر من سلام کرد و گفت که این بد افغان و او اسے از این اسے را حکم

و از آن

بیدار از آن جمعی از فخر سواران ایشان جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در این روز باران
بارید از آن جمعی از فخر سواران ایشان جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در این روز باران
نیافت پیان در وقت و حال فرید مثل جلد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس سبب اهل قبا آمد و گفت
من رسول رسول محمد نبی صلی الله علیه و آله و سلم و ما فرموده است که در
خانه از خانه تا به شما منزل گیرید و میماند پشم چون دست را دیدند که بزبان می گویند سبب با کید که گفتند
که آنچه با آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته اند از آنست که از فوجش نمی گویند پس این
صیفت که این مردی کند و کس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستاورد تا حال معلوم کند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم تو از خود چه دانستی که از خود که گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
چو حلقه بود بر او دست می گویند که تو پوشانیده او را اما آمدیم که از حال و سبب پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک و سبب سرخ بر آمد پس فرمود من کذب علی محمد آ
قلیبی و مقعد من انکلیس فرمود که آن فلان و آن فلان زود بروید اگر و سبب را در بیدار کشید
و سبب زید و یکن گمان نمی برم شمار اگر این که چون بوسه پرسید کار و سبب را کفایت کرد و با سبب
کس ویران باش بسوزید آن دو کس بوسه آمدند و سبب رفتند بود تا بول کنند ما سبب ویران کرد و بود
و فرود و از آن جمعی از فخر سواران ایشان جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در این روز باران
در ایام حیات و سبب زیارت می کرد و شنید می تو از غلام و جاریه و داشت که ایشان را در بساخته بود
در ایام خلافت امیر المومنین محمد بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که ویران کشند چون امیر المومنین
از پیشین گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود بر خیزید تا بروید و شنید
که از زیارت کنیم و از آن جمعی از فخر سواران ایشان جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در این روز باران
که برود و خالد بن ولید را بکشند و در آن روزی که فرار کرد از حیدر بن ابی اسفند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
من بروم یا رسول الله و سبب از آنست که چون سبب را از پیشین شناسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم فرمود که چون ویران بپوشی هر اسی از سبب در دل تو خواهد افتاد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم سوگند بان خدا که ترا گرامی داشته است که من بر گزیدم کس تر سید هم و خالد بن ولید آن
وقت در عرفات سبب بود و حیدر بن ابی اسفند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرو سبب را دیدم که از سبب هر سبب در دل افتاد و دانستم که آن کس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم فرموده است از من پرسید که چه گفتی بجا بختی بیرون آمد و سبب پیش شما می توان بود گفت
که آن سبب در غضب من بیا و غضب و سبب روان شد من پس نماز دیگر اسبک بگذاریدم و ترسان

زانکه مراد بینم بوی رسیدیم و ویرا پیشتر زردم و بگشتم و وزان جمله آنست که گفتی و انصاری
 فرمود پس بدید که می خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی کنند گفتی انصاری گفت که این
 نه نیست و بی وقت که می خواست بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم درمی توانی آمدن دستور و و که
 بیشتر از تو سوال کند دستوری داد گفتی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو سوال خود را بگوئی
 یا من بگویم که سوال تو از چیست گفتی یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است گفتی گفت که سوگند بان خداست که برابر استی بخلق و ستاده است
 که نیامده ام الا از بر است آنکه ترا سوال کنم از نماز پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه می بایست
 از سوالات و سب جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که تو خود از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمد تا
 تا از حج و روزه و طهارت و طواف سوال کنی انصاری گفت سوگند بان خداست که میبود بر حق
 و است که من نیامده بودم الا از بر است سوال از نماز رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب
 و سب بکنند و از آن جمله آنست که عمار بن یاسر رفته شد عهده گفته است که یا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودم چون در منزلی فرود آمدم من دو دو مشک خود را اگر رقم تا آب
 بیارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد چون سر چاه رسیدیم مردی
 سیاه آمد گفت و الله که امر نزدیک و لو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگیرت و من اورا گرفتم
 و او را بر زمین زدم و بنگ تینی و رو و ویرا پیشتر بعد از آن مشک خود را بر کردم و پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ کس
 که آن چس بود گفت که آن شیطان بود و از آن جمله آنست که و ابی بکر
 بعد رفته شد عهده گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم وی خواستم که بوی
 خیر را از نیکی و بدی بگذارم که از من سوال نکند نزدیک و سب جماعتی بودند رفتیم تا از ایشان
 بگذریم گفتند دور باش از رسول خداست تعالی گفت مرا بگذارد که بوسه نزدیک بشوم
 که و سب دوست ترین کسی است بوسه من رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او ن یا و ابی
 او ن یا و ابی نزدیک شدم چنانکه زانو من بر زانو وی سو و فرمود که یا و ابی من ترا خب
 کنم از آنچه آمده تا از من پیرس یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا
 فرمود که آمده تا پیری مرا از کوفی و بسے بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا و ابی

یا و ابی است منت قلبک استفت نفسک الی ما اطمان الیه انفس و الا ثم
 ما حاک فی القلب و ترورنه اصدروان اوقاتک انما س و افتوک و از آن جمله آنست که ابو هریرة

راوی است

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم کم غارت کرده و دیگری کم حاضر شدی و از دست عمل بسیار نیز شا...
 یفتادوی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم کم غارت کرده بود پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تیناست کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت که حسب خداست تامل و حسب رسول و حسب فرمود که آنک من هیبت و کس ما نصبت و آن مرد دیگر که مجلس آن حضرت کم حاضر شدی و قات یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بیج و استند شما که خداست تامل و بر او پیشت و او روی محاب و یکدیگر نگارستند و بیب نمودند بیب برخواستند و پیش زود و دست رفتند و در این قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبر کردند و از تمجب خویش از آن حال زود و دست گفت چنین است که شما می گوئید و لیکن هرگاه که می شنید که موزن می گفت اللهم ان لا اله الا الله و الله و الله می گفت و اما شهدان لا اله الا الله شهد با مع کل شاهد و انمی من ابی و چون می شنید که موزن می گفت اللهم ان محمد رسول الله و می گفت و اما شهدان محمد رسول الله شهد به مع کل شاهد و انمی من ابی چون محاب بر پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازگشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و دست... از آنچه من گفتم خبر کردید و دست شما را خبر کرد و از آنچه شوهر و دست می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید گفتند آرس یا رسول الله فرمود که سبب این فدائی تامل و بر او پیشت و او روی محاب و از آنچه گفت که عقبه بن عامر بکنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم می کردم چون از پیشت دست بیرون آوردم دیدم که جاست از اهل کتاب کتابها همراه آورده و گفتند دستوی خواه تا بروی و از آنچه بازگشته و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را دید فرمود که مرا با ایشان چه کاره از چیزهای پرستند که من نمی دانم من بنده ام نمی دانم مگر آنچه پروردگار من مرا بیان دانا کرد و از بعد از آن فرمود که آب وضو بیا و وضو ساخت و دو کعبت من از گذار و او اثر سرور روی مبارک و دست حاضر شد فرمود که برو ایشان را و هر که از محاب من حاضر است همه را درون آرزو ایشان را و آوردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را دید فرمود که اگر می خواهی بشمار اخبار و هم از آنچه می خواهید که سوال کنید و چنان خبر و هم که در کتب شما مسطور است گفتند آرس خبره ما را پیش از آن که ما سخن گوئیم از آنچه می خواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مراد از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را خبر و هم از دست چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه اسکندر گفت همه اعتراض نمودند و گفتند قصه اسکندر چنین مسطور است که تو گفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن مسلمه فری رفتی از پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد بید تیر بر روی و جنب و می آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سپهر من دست بر پای آنست فرمود که ای حبیب با پدر خود بانگ کرد که و خا زود می میرد

در بیان سال بیرون از آن جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفر سکه
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا آخر شب بر اندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم
 چنانکه بیدار نگردیم و اگر حرارت آفتاب اولی کسیکه بیدار شد ابو بکر بودی و الله عنه بعد از آن عمر بن خطاب
 رفتند و عمر چون عثمان حال را مشاهده کرد با و از بیدارگی گفت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بیدار شد مردم از غفلت نماز بجا آوردند و حکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با کسی که غفلت کرد
 کند چون آنکه را هیچ بر فتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
 نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردم یک کمانه ایستاده نماز نگذاشته و فرمود که فلان چرا با قوم
 نماز نگذازدی گفت یا رسول الله من خوابیده و آب نیست فرمود که بر او با و نکال پاک که آن ترا بیدار
 بیدار از آن رو این شهید مردم را شغلی در یافت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کرد و در هر روز
 علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از بر من آب طلب کنید ایشان بر گفتند تا گاه
 دیدند که زلف می آید و در شک برتره یا مکرده در بیان آن شهید از دست بر سینه زدند که آب است گفت
 که در روز همین وقت از آب جدا شده ام و نه - پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آنانی طلبید و فرمود تا نزد من آید آن دو مشک است آب در دست و بختند از آن آب
 مستغفله کرد و در آنرا خیت و آب انار و رویشکها ریخت پس فرمود که آب خودید و آب بر ما بیدار که خواست
 آب خورد و هر که خواست آب بروخت و در آخر کار آن مرد خوابید و سید در یک زمان آنکه او و فرمود
 که بروید و خود نیز در آن زن ایستاده بود و می گریست که با آب و سه می کنند عمران بن حصین گوید
 که سوگند بان خدا بی تعالی مرا برستی فرستاده است که چون دست از آن شکما باز داشتند بر آب
 از اول می نود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی قدری فرما و در سوختی نجس کرد
 و پیش شتر و سه نهادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دانستی که ما با آب تو هیچ نقیصاتی بر ما نیدیم
 بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسید مگر چه آید از آن گفت مراد مردم
 پیش آمدند پیش آن مرد و در کس می گویند که در این قوم خود گشته است و قصه را باز گفت پس گفت که در
 وی سحرترین کسانی است که بیان زمین و آسمان اندر یا خود خیر خداست بعد از آن سلمان چون بر کاوش
 غارت می آوردند همه جوانی آن زن را غارت می کردند و در آن می گشتند روزی آن زن با ایشان گفت
 و الله که این جماعت قوم ما را بقصدی گذارند و غارت می کنند هیچ میل آن دارم که سلام آرید همه جوان
 و سه بروند و سلمان شدند و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه گفته است که در آن
 که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خودی ختم روی بیدار گذارم تا آب شستم که شاید مرا براه
 ببرد و قوتی و بند ابو بکر صدیق رضی الله عنه من بگذاشت و بر از آتی از کلاه الله سوال کردم و آن

از آن

زیرا ای آن کردم تا مرا همراه خود برد و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذاشت و جدا نیز از آنی سوا
 مردم بیابان نیست و سینه نیز مرا با خود نیز نگاهار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذاشت چون مرا برید و
 رزوه من در یافت آنچه مرا بود از کسب من فرمود که یا اباهریره گفتیم لبیک گفت که با پیوند روان بخانه
 ن از جهات اهلوسین آمد و پرسید که پیش شما بیج طعنه هست گفتند آری فلان کس برای تو مقدس
 میره بر چه خستاده است فرمود که یا اباهریره گفتیم لبیک فرمود که برود صاحب صفه را آواز زده و صاحب صفه
 همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و ما بے نبود هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چه
 ی رسید خودی خورد و اهل صفه را نیز داد و چون صدقه می رسید نمی خورد و همه با اهل صفه می دادند
 خود گفتیم چه بودی که مرا ازین خبر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند ایک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید
 پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشسته شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوسه وادم باز بمن داد و فرمود که بر غیره این تمام قوم بیابان
 همه قوم از ان بیایند و غیره رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من بیج کس مانند کاسه را
 از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره بیاشام بیاشامم و دیگر بار فرمود که یا اباهریره زیادت
 کن زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتیم و اشد بار رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جاسه مانند کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله
 آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ریشم آمد و
 من پشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را بیج چیز نبود و گاه
 بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردیم یک روز مادر من مشتی جویانفت آنرا آورد کرد
 و در آن سخت و از آن کی شیر از بسایه طلبید و بر آنجا سخت و مرا گفت برود ابو طلحه را بخوان تا این را بهم
 بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با صاحب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 برخاست و صاحب گفت بر خیزید و آمدند تا منزل ما نزد یک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ابو طلحه را گفت بیج چیز است اما ده ساخته ای که ما را می خوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خدا سئ که قرا
 پنچ چیز بر بخت که از برای بلید و بیج چیز در مان من رسیدم است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که پس ام سلمه را آنچه خوانده است و را می و بی بین پس ابو طلحه بخانه و آمد و پرسید که ای ام سلمه رسول
 خدا را بر ای چه خوانده ام سلمه گفت که من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین پنجم و قدر سه شیر
 هسایه گرفتیم و بر آنجا سخت و انس را گفتم برود ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورم پس ابو طلحه بیرون آمد و
 آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را اینجا در آمد

پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بوطلمه بنام آور آمدند و من نیز با ایشان در آمدیم فرمود که ای سلیم بار تو را
خود را هم سلیم آنرا آور رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مبارک خود را بران تو را نهاد و انگشتان را از
یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای بوطلمه برو ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که نشینید و بسم الله
ایگوئید و از میان انگشتان من بخورید بیستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان و سه می خوردند تا سیر
شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسول فرمود که باز گردید و بوطلمه را گفت
ده تن دیگر را بخوان چنین ده تن می رفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود
که ای بوطلمه و انس بیاید رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بوطلمه و من نیز بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن
فرصت را برداشت و فرمود که ای سلیم این را بستان خود بخورد هر که از خواجی بخورد آن را از آن جمله
آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم صد و
سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با بیج یک از شما طعامی هست باکی از اصحاب یک صاع آورد بود
تغیر کردند بعد از آن مشرکے آمد و با و سه گوشت می همراه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم از و سه
پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا از و سه بخردند پس فرمود که بگرد
و سه را بریان کردند و الله که بیج کس از آن صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از بر آن
و سه قطعه نبرد اگر حاضر بود بستی داد و اگر غائب بود از بر آن و سه نهاد و آنرا در دو کاس کرد و
چوبه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه نیز باقی ماند بیشتر بار کردیم و ببردیم و از آن جمله
آنست که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعه بعد از جمعه می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه
بیج مددی می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا بیج مددی نمی رسید مگر از آنجا و اشارت با آن کرد
و از آن جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها نمک از روغن پیش رسول صلی الله علیه و
آورد و سلم بر این نهاد و آنرا قبول کرد و اندک روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک خود را بخورد و مید
و دعای برکت کرد پس فرمود که این را با و سه باز دید آنرا بوسه باز بردند بر روغن و بر آن تصویر شد
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد فریاد
کنان و گفت یا رسول الله آن روغن را ساخته ام مگر بر آن نمک تو آنرا بخورد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که و سه را بگوئید که روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام اوس رضی الله
عنه است که روغن آنرا خورد و در مدت حیات رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدت خلافت
ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که در قشت میان امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی
عنه و معاویه واقع شد و از آن جمله آنست که ام سلیم بن ابی مالک رضی الله عنه را که در

۱۳۰

بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اقبول کرد و عکرا با باز پس فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد و از او
 قدری روغن طلبید ام سلمه گفت عکرا روغن که داشتیم بعد از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادیم
 آن زن گفت آن عکرا با باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه گفت بر خیز و عکرا روغن رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز جو و دختر رفت و دید که آن عکرا روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکرا ما قبول کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم
 چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدائی که ترا برستی بر آنخته است که از روغن پرست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندان شد و گفت از آن می خورد آنرا از جاسه بمبسان و اثر آن جمله
 آنست که هم شریک رضی الله عنه عکرا روغن به کنیزک داد و گفت که پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم و گوید که هم شریک فرستاده است کنیزک آنرا برود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول کرد
 و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن عکرا بریا و نیز دست آنرا بند روزی ام سلمه شریک بخانه در آمد و دید که
 آن عکرا پر روغن است سر آنرا به بست و بان کنیزک عتاب کرد که ترا گفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم و خالی ساخت
 چنانکه بر دست سزگوان کردم یک قطره از آن شکید لیکن مرا گفت که آنرا بیا و نیز دست آنرا بند پس از آن
 عکرا خوردند تا آن وقت که ام سلمه یک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند و کم نشد
 و از آن جمله آنست که و کین بن سعید المرینی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار باهبل سو
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و از او سه طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه گفت بر دو ایشان
 عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از عمامه چند فرما و دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و دیگر با گفت برو ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت شما و طاعت باوس بر فقیه از میان خود و کلید
 بیرون آورد و در خانه بکشاد و دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچه جوک زده فرما بود گفت بر دارید از ما هر کدام
 آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان بند داشتیم که یک فرما از آن بر نداشتیم ایم
 و از آن جمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که فرما بود
 سه فرسخ که در وقت فرما بر بدن سلیم و سه کتم و شن آن می گرفتیم یک سال فرما کم آمد آن یهودی
 وقت فرما بر بدن پیش من آمد هر چند از او سه تا سال دیگر هملت خواستم قبول نکرد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیاید تا برویم و از بر آنجا بر از یهودی هملت
 خوردیم به تنگستان من آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن یهودی از برای من هملت
 خواست گفت یا ابوقحاسم ویر هملت نه دهم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدید کرد
 تنگستان بر آمد و دیگر بار از آن یهودی هملت خواست هملت مراد من بر فاستم و از آن کی فرما سه تر

بیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردم آنرا تا اول کرد و پرسید که جای نشست تو درین خاستگان
 چیست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بیند از بیند ختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
 خدا را سه فرمای دیگر آوردم بخود و دیگر بار از آن بیووی ملت خواست قبول نکرد و فرخواست و در خاستگان
 برآمد و گفت اسه جابر فرمای خود را بر وقت نماز وین خود کن و در فرما بریدن ایستادم و قضاای دین
 خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آدمم و در ایام انبیا است و آدم رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله و از آن جمله آنست که هم جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه گفته است که درین وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت فرما بریدن رسید
 خراستان را بر فرمایان عرض کردم تا همه فرما را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و آنستند که آن بدین
 ایشان و فغانی کنیز پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آدمم و گفتم می خواهم که فرمایان ترا ببیند فرمود که برو
 و فرما را سه خود را خرم خرم کن هر صنفی را از منی علیحده آنچه فرمودم پس ویرا بخوانم چون فرمایان
 سه را دیدند درین آویختند رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون آنرا بدیدند و خرم خرم بزرگ تر بر آمد سه بار
 و بر آنجا نشست پس فرمود که فرمایان خود را بخوان بخوانم از آن خرم خرم بر ایشان می میوه تا خدا
 تعالی دین پدرم اتمام ادا کرد و من را رضی بودم که خدا سه تعالی دین پدرم ادا کند و یک فرما باقی
 ماند و همه فرما را سه خراست بماند تا غایتی که من بان خرم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آن
 نشست بود نظری کردم گویا که یک فرما کم نشده بود و از آن جمله آنست که بود قناده انصاری
 رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب
 همه شب راه خواهد رفت و فردا با بنو اوس رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب بهلوس رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالاسه شتر میل کردم و بر استون
 شدم و نگاه داشتم بے آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالاسه شتر است ایستادم و دیگر رفتم تا پیشتر شب بگذشت
 باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب شد و از بالاسه شتر میل کرد و باز بر استون شدم
 بے آنکه و سه را بیدار کنم باز است ایستادم و پس برتسیم تا وقت صبح باز رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم میل کرد و بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد تا آنکه برفتند باز سه بر استون شدم سر بالا کرد و گفت
 ایست گفتم منم ابرو قناده پرسید که از که باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که خفاک شهر
 با خفت پیغمبر پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندم و بر ایشان پوشیدم و هیچ کس از ایشان
 بے بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگر سه تا هفت کسی جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه و
 آله وسلم از راه کیو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و در وقت صبحه صلی الله علیه و آله
 وسلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت بهارک سه تا هفت بود پس با نفرع تسلیم

بجای

بر نماستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و رفتیم تا آفتاب بلند شد مظهر آب که داشتیم آوردیم و وضو ساخت
واند که آبی که در مظهر ماند فرمود که این را نگاه دار که مرآة شانی علیهم خواهد بود پس کعبین سنت فرمود و
بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آب بستیم و گفتیم
که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمار این مقدار پس نیست بد رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر
آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذاردید هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که
آنگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مرده که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون باد او
کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب
است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما می برند راه است می یا بند چون روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تشنگی مردیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لایلاک علیکم پس فرود
آمد و فرمود که قدر صغیر مرا بیارید آورند آن مظهر را که در آنجا بقیة آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا
در آن قدر می ریختیم و من مردم می دادیم چون مردم دیدند که در مظهر آب اندک است با یکدیگر مغلطه
کردند گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که به خوبی کنید که همه سیراب خواهد شد پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آب می ریخت و من مردم می دادیم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند
غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیاشامم گفتیم نمی اشامم تا تو نیاشامی فرمود
که آن ساقی انقوم آخر هم شراب من بیاشامید پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاشامید
بعد از آن آب سیدند به سیراب و مانند کی انداخته و از آن جمله آنست که مقدار بن بود
رضی الله عنه گفته است که من دو دیار دیگر بگردیدم آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمها
ما و گوش ما سے مارفته بود خود را بر صحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردیم هیچ کس ما را
قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم ما را بسوسه اہل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که
اینها را می دوخشید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سے آمد و غنیمت و سلام گفتی که نایب را پیدا رفتی کرد
و پیدا را نمی شنوایم پس سید می رفت و نمازی گذارد و بعد از آن می آمد و پیر سے کہ نصیب سے
بودی گذار شستم می تشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار سے نہ سخنما می آید
ویرا یا این شیر حاجت نیست مرا این وسوسه می کرد تا آنجا خود چون آنرا بگردم و در حکم من قرار گرفت
باز آمد و مرا از آن پیشان ساخت و گفت این چه بود که کرده نصیب محمد را بخوردی حاسه می آید
و بر تو حاسه پدی کند و دنیا و آخرت تو در سر آن سے بخورد و بر من غلبه بود که چون پرسیدم می کشیدم

پاسے من برہنہ می شد و چون بر پاسے خود می کشیدم سر من برہنہ می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا کہ آنچہ من کردہ بودم ایشان نکرہ بودند ناگاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد
و سلام گفت و بی رفت و نماز گذارد و بعد ازین بسر آن شیر آمد بیچ نیافت کہ وسے با سمان کرد با خود گفتم کہ
اکنون بر من دعاسے بد خواہد کرد گفت اطمینان من اطمینی و مستقی من مستقانی چون این را شنیدم بر خاستم
و شملہ خود را حکم ہستم و کار دیگر فتم تا ہر نیر کہ فریاد تر بشد بر اسے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکشم
و دیدم کہ آن ہمہ نیر ہا را پستانہا پر شیرست کاسہ گرفت و شیر ہا را ابد و شنیدم چنانکہ روغن بر بالائی آن
ایت ماؤس پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروم فرمود شب شمشیر خود نیا شامیدید من گفتم
بیا شام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیا شامید پس من و او باز گفتم بیا شام یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز بیا شامید پس کاسہ را من و او من نیز بیا شامیدم و بخندیدم چنانکہ از خندہ
بر زمین افتادم فرمود کہ این کیے از بدہیامی است ای مقداد من قصہ را باز گفتم فرمود کہ این نیست حسرت
حتی از خدا سے تعالی جرم را خبر نکر دے تا آن دو بار ایدار کردی تا ازین نصیبے یا قندی گفتم سوگند
تا آن خدا می کہ ترا برستی بخلاق فرستاد کہ من بیچ باک ندرم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم کہ
دیگر بان رسیدا نزد و از ان چہ سئلہ آنست کہ ابو قریبہ رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ ہر ایت
سلام من آن بود کہ من ماورے و خانہ داشتیم و ما با خانہ میل بیشتر بود و من گو سفندی چند داشتیم کہ
می چرانیدیم ہموار و خانہ ہمہ گفت کہ اسے فرزند می باید کہ با من مروی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذرے
کہ ترا گراہ خواہد کرد من یک روز گو سفندان ہجر گاہ بروم و بگذشتیم و مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رفتیم و جبہ روز پنجما بودم و شبہا گاہ گو سفندان فر پستانہا شاک بخانہ بروم خانہ من گفت گو سفندان ترا
چہ حال است گفت نمی دانم و روز دیگر بدین دستور بر فتم شنیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ یا ایہا الناس ہاجر واد مسکو یا لا سلام فان اہجرۃ لا تقطع ما دم اہما و شبان گاہ گو سفندان را
بخانہ بروم چون شب پیشتر پس روز سوم مجلس سے رفتیم و پنجما بودم تا سلام آوردیم و بیعت و مصافحہ
کردیم پس باوے شکایت کردیم از حال خانہ خود و گو سفندان خود فرمود کہ گو سفندان خود را پیش من آر
پیش وسے آوردیم دست مبارک بر پشتہما و پستانہما ایشان فرود آورد و دعاسے برکت کردنی بحال
ہمہ فریاد تر شدند چون ایشان را بر خانہ خود آوردیم گفت اسے فرزند می باید کہ ہر روز گو سفندان
را چنین چرانے من گفتیم امروز ہمہ گو سفندان را چنان چرانیدہ ام کہ ہر روز می چرانیدم اما قصہ دیگر
ہست قصہ را حکایت کردیم ماور و خانہ من با من آمدند و سلام آوردند رکن خامس در بیان
آنکہ خصوصیت یکے ازین اوقات ہمیشہ باشد و در بیان آنچہ در اوقات آن بعد از اوقات خاصہ باشد
و ان دو قسم است قسم اول در بیان آنچہ خصوصیت یکے ازین اوقات نہایت باشد و از آنچہ نسبت

چہ

جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن برومی که بران فریدی متصوفیت چنانچه در بسیار سے از
 احادیث بحدت رسیده است و در اوصاف و سے صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که بیائنه بالا بود و کمال
 اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت منسوب بود و با و کی همراه نکردی که فاست
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت و سه بلند تر نبود و چون سخن گفتی روشنائی شد و
 که از میان دندانها سے وی بیرون آمد و شب چهارده در ماه منظر می کردند و در و سے او حسن ماه
 در مقابله و سے جهان افزون از ناقص منور عاقله صدیقہ رضی الله عنهما و حجره چیز سے کم کرده بود
 معنی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عاقله صدیقہ رضی الله
 عنهما کم کرده خود را با یافت و از ان جمیل آنست لطافت جسم و طیب رائحه و عرق و زهت
 بدن و سے از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودیم هیچ عجز سے و هیچ مشکلی و هیچ بوسه
 خوشتر از بوسه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با و سے مصافحه نکردی مگر که همه
 آن روز بوسه خوش شنیدی دوست بر سر هیچ کودک ننهاد و سے مگر آن کودک از همه کودکان بوسه
 خوش ممتاز گشتی روز سے در خانه انس رفتی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنه
 شبیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که این را
 چه سے کنی گفت این را با بوسه خوش خود سے آمیزیم زیرا که این خوشبو سے ترین همه بویها سے
 خوش است و بخار سے رحم الله و زمار هیچ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بر ا سے بگذشتی هر که از پی و سے در آمدی بد آنستی که و سے از ان راه گذشته است و آنحق بن را بوسه
 گفت است که ان را بچه خاصه و سے بود که طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله و سلم و از ان جمله
 آنست که مندلی که بر و سے مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نسه کرد و حاشیة همان انس
 بن مالک رضی الله عنه شدند بر ا سے ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کثیرک خود را آواز
 داد که فلان مندلی را بیا آن کثیرک مندلی چرکین آورد انس وی را گفت در تنور آتش بر فروز
 آتش بر افروخت پس بفرمود تا آن مندلی را در میان آتش انداختند بعد از ان بیرون آوردند
 چون شیر سفید شده بود هیچ نسوخته پرسیدند از و سے که این چیست فرمود که این مندلی است که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر و سے مبارک خود پاک کرده و سے بر گاه که چرکین می شود در آتش
 می اندازیم پاک می شود و می سوزد و از ان جمیل آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
 که در وی آتش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بشوهر سے و هم مراد و گار سے کن رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیز سے موجود است ولیکن چون باد او شود همیشه کشاوه سببیا و
 و شناخی چوب چون باد او شد آن مرد همیشه و شناخی چوب پیدا و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

ساعتی که مبارک خود عرق جیح می کرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را بعد از خوردن و
 بگوس که بر گاه که بومی خوش بکار بود این چوب را با این شیشه فرو برد و آنچه با این چوب بیرون آید بر خود
 مالک گویند که بر گاه که آن دختر آن کار بگردد همه اهل مدینه آن بوی خوش را شنیدند و آن را
 بیت السدر و بیت اسر و نام نهاده بودند و از آن جمله آنست که هرگز هیچ کس غلط ویرانند بر گاه
 که ویرانان حاجت افتاد می زمین فلکافعی و اثر افرو بردی و از عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا آرزو که از سینه
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که یا رسول اللہ تو بخلا جایی میروی و آنجا از تویج اثر می بینی یا رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ای عائشه تو ندانستی که هر چه از اینها ظاهر میشود زمین فرو می برد و از آن جمله
 آنست که در قوت بدنی از هر کس زیادت بود بارگانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و در آن
 بر زمین زد و قتی که ویران اسلام خوانده بود و همچنین پدر می ابو رکانه را که دوسه نیز قوی ترین وقت خود
 بود در جابلیت بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از دوسه طلب کشتی کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرس
 بار ویران است و از آن جمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره
 رضی اللہ عنہ گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گویا که زمین در
 زیر قدم و سه نور دیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و دوسه بی رنج می رفت و دوسه نیز سیدم
 از آن جمله آنست که باب دربان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی اللہ عنہ
 گوید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانه وی آب دربان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که
 در چه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آن جمله آنست که مردی از یامیه پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد که من در روی بزرگ می ششم و آنجا تویج سجده نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 آب طلبید و دوسه مبارک و دران و دوسه عدد و دو کف خوردن بان آب بنیست و آن آب را بان
 شخص و او گفت برود آنجا سجده بنا کن و این آب را با آب دیگر بیا میرود در آنجا پاشش که درین برکت
 بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد و سجده بنامیت پر برکت و عروج آمد و در دوسه گیاهی بر زمین
 که در یمنستان و ما بستان خشک نمی شد و از آن جمله آنست که از چاه دوسه و لوی آب پیش
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دران مبارک خود در
 دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آن جمله آنست که بنام
 چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی وی دید از پس پشت نیز می دید و چنان که در درشنائی
 سه دید و زمانیکه پیتر سه دید وی آرزو که دوسه در شریا با زده بستاروی دید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و از آن جمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام و سه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر چه
 کلام و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبائل عرب و طوائف ایشان را نیکوی دانست و با هر کس

و

زبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب عقل می سفید و از وی مفرح آن می طلبیدند
 همان آن جمله آنست که جماعتی که در آن زمان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند بودند هرگز
 نزد آن ایشان را ندانان رباعیه می زست و از آن جمله آنست که دست مبارک و دست بر چه
 رسیدی غیر در بخت گزینی چنانکه چون بستان گو سفندی غیر رسیدی شیر آور شدی ابن مسعود رضی الله عنه
 گوید که من گو سفندی مردم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بهمین بگذشتند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسے کو روک بیج غیر در اسے گفتم آریے ولیکن من اینم گفت بیج پیش
 داری که با نر حفت نشد و بشد بختان پیشی آوردن پستان و سے را بدست مبارک خودی شود شیر بسیار
 فرود آمد خود نوشید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد و بعد از آن پیش و سے آدم و گفتم مرا از دین تعلیم
 کن دست مبارک اسبر من فرود آورد و گفت تو کو روکے صلی و از آن جمله آنست قوت جلالت
 و سے می آرد که و بر احوالیت در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب
 یا روز بر همه نساء خود از حرای و سوار سے و همه یا نلاہ تن بودند بگذشتی صلی کنیزک زوی رضی الله عنها گفتند
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زمان نگاہ تفرود بگذشت و از هر یک پیش از آن که بدگر رسد غسل آورد
 و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آن جمله آنست شمت و بزرگی و سے در چشمها و در لبها بود پیش
 از بشت و بعد از آن مشرکان که تگزید وی و اینها سے اصحاب وی می کردند در خاطر خودی گفتند
 که بو سے انار رسانند چون بوی می رسیدند و بر ان بزرگی می داشتند و خصما سے ما بات وی می کردند و
 گاه بود سے که سیکه و بر اندید و بودی پیست بروی ستونی بخدی و لرزه بر آدم هم وی افتاد وی آدمی آرد
 که شمنی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بر خود نشان گیر که من پا و شاسے
 بنستم و از آن جمله آنست هر نبوت که بر کتف جانب اسیر سے بوده است ما بین انگشتین
 گوشت پاره بوده از پوست بر آرد و بر آنجا موئی چند است و در بعضی روایات از بن عمر رضی الله عنهما
 آرد است که بر آنجا گوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از و سے محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و از آن جمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بشنا بود که هرگز بیج آدمی چنان
 نبوده است و دلیل برین آنست که و سے با وجود آن که و سے بود و از بیج کس تعلیم کرده بود اما سال و
 احوال و سیر و شمائل و سے برو جوی بود که علم و عقل بیج کس مثل آن تو فاعلی کرد و او ایضا بر هر چه در تورات
 و انجیل و سایر کتب منزله و آتی بود علم و شمت بے آنکه و سے کسی تعلیم کند یا مطالعہ کتب کند یا بطلما سے
 اهل کتاب مجالست کند و همچنین مکتبها سے حکما و سیرتھا سے و تمامای گذشتہ را نیکومی و آنست و خوب
 امثال و سیاسات اناهم و تفریر شمد ایح و احکام تمییز آداب شریفه و خصمال عمیده همه از و سے
 برو جوی صاور می شد که و آنست می کرد بر کمال عقل و علم و سے بختی که از قوت شب سے خارج

می نمود و همچنین سایر اخلاق وی از علم و حضور و وجود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رحمت و رحمت با جمیع خلائق و وفا به دو صلاحتی که در او واقع و عدل و امانت و محنت و صدق و وفاداری و مروت و در درونها و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در یک سال معتدل واقع بود که فریبی بران تصور نبود و کفایت آن بقدر وسع و کتب مبسوطه مذکورست و درین مختصر با اشارت اجمالی اکتفا کرده شد و از جمله معجزات و قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوسه ترین معجزات و ظاہرترین و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار قصه سوره که سوره کوثر است می گیرند معجزات است علیحدہ که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت و جفاقت نظم آنست بر وجوه که همه فصحا و بلغاس عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معجزه و مجادله حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دیگر سکه از وجوه اعجاز و نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف سالیب کلام عرب است و هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نپیش آنند نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرآن خواند و بعدین مغیره که از فصاحت عرب بود از ایشانند رقت کرد ابو جهل و ایراد آن منزه نشد کرد و گوید گفت و اشد که هیچ کس از شما بکلام عرب دستوار ایشان داننا تر از من نیست آنچه و سه می خواند هیچ با نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از اسم عرب که قبایل جمع می آمدند و بعدین انجیر با قریش گفت که در حق محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذب کنید و ایها سے خود را بر یک چیز قرار دهید که بید گیر او را آن کذب کنید تا قبایل عرب را با آن از وی متغیر و تحذیر کنیم قریش گفتند می گوئیم که و سه کا بن است و لید گفت که و اشد که و سه کا بن نیست و کلام و سه بز من و هیچ کا بنان نمی ماند گفتند می گوئیم که و سه کا بن است گفت و لید که و اشد و سه کا بن نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن نیست و بر گفتند می گوئیم که و سه کا بن است گفت و اشد که و سه کا بن نیست من همه اقسام شعر را نیکوی شناسم کلام و سه هیچ از آنها نمی ماند گفتند می گوئیم که و سه کا بن است گفت و اشد که و سه کا بن نیست و لید گفت که و اشد که و سه کا بن نیست گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه از اینها می گوئید همه کذب و باطل است ایما نزد یک تر بکار آنست که گوئید وی ساحر است که میان مرد و فرزند و سه و بار و وی و زوجه وی و خویشان و سه بدانی می انگذ پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر راهها نشستند و مردم را از و سه تنقیه کردند و دیگر سکه از وجوه اعجاز و سه اخبار است از امور و سه که در قرنها می گذشته واقع شده بود و از آنهاست پیشین و شراب ایشان با وجود آنکه چهار اهل کتاب که عمر و گفت و گو و سه و جبت و سه آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها که یگان یگان را در علوم بود که رسول صلی اللہ علیہ

پیدہ آئے و سلم خوانندہ نیست و نویسنده نیست هیچ کتاب خوانندہ و محبین با اہل کتاب مجالست نکرده
 بسیار بودی کہ اہل کتاب ویرا از انما سوال کردند پس بروی قرآن نازل شدی شکر جواب
 سوال ایشان و ہر تصدیق و سے کردند و مجال انکا زندہ استندی و دیگر کے از وجوہ اعجازوی
 اخبار است از منیبات کہ بہرچہ از امورست قبلہ چیزے واقع شدہ است با خواہد شد و آن در قرآن بسیار
 است و یکے از چیزیات آن است کہ خدا سے تعالی فرمودہ است کہ انما نزلنا الذکر و انما لہ الحفظون
 یعنی ما قرآن را فرودستادیم و نگاہ دارندہ آیم از آنکہ در و سے تفسیرے واقع شود و امر و زہشت حدیث
 زیادت است کہ و سے نازل شدہ و بہر چند ملاحدہ و زنادقہ تخصیص قرآنہ خواہستند کہ بروی تفسیرے
 مند تو استند بہ یک کلمہ و نہ یک حرف و محمد صلی علی ذک و پوشیدہ نماید کہ محفوظ ماندن و سے
 بر نیوہ تفسیر و حقے است از وجوہ اعجاز زیر کہ محافظت کلامے بدین طول در مدتی بدین وسازی با کثرت
 معارضات و معاندان از قوت بشر بر و نیست و از قبیل اخبار از منیبات است کشف اسرار
 اہل کتاب و غیر ہم و دیگر کے از وجوہ اعجاز و سے ہمیت و ترسی است کہ در وقت تلاوت و استماع
 آن بر فارس و سامع واقع می شود و سے آرد کہ عقبہ بن پیغمبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنے
 می گفت در باب آنچه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرد وہ بود مخالف دین قوم خود رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم سوزہ خم فضیلت را تا آنجا کہ صاعقہ مثل صاعقہ عادی شود بخواند عقبہ دست پیش و مان
 مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر دو سو کند بروی و او کہ از فرات باز ایستد و در روایتی چنان
 اندہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سورہ را سے خواند و عقبہ می شنید و دستہ سے خود
 پس پشت نہادہ بود چون بہ آیت سجدہ رسید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ کرد عقبہ بزفاست
 و تر است کہ چه کند بخاندہ خود باز گشت و پیش قوم نہ رفت تا بدعا نہ و سے آمد پس عذر خواہے کرد
 و گفت را اللہ بکلامے با من کلیم کرد کہ ہرگز گوش من مثل آن نشنیدہ است نہ انستم کہ در جواب و سے
 پلویم و محبین از بسیارے از بلغا کہ مقام معارضندہ آن در آردہ اند حکایت کردہ اند کہ ایشان را ہیبتے
 و ترے عارض شدہ است کہ از ان باز ایستادہ اند آبن مفع کہ طبع ترین وقت خود بود بان مقام
 در آمد کہ در معارفہ قرآن کلامے ترتیب کنند و در ان کار شروع کرد تا گاہ بگوید کے بگذشت کہ این آیت
 سے خواند کہ قیل یا ارض ہیے مادک و یا سما اعلی و باز گشت و آنچه ترتیب کردہ بود مخو کرد پس گفت
 من گوہے می دہم کہ این کلام بشر نیست و سے آرد کہ یحیی بن القزالی کہ از بلغا سے اندس بود
 خور است کہ مثل سوزہ اخلاص ایراد کند بروی رقتی و بیعتی عظیم مستولی شد توبہ و انابت کرد
 و دیگر کے از وجوہ اعجاز و سے است کہ قاصد سامع را از تلاوت و استماع آن بہ است
 نغیر و بہر چند پیش خوانند و پیش شنوند تلاوت و محبت آن زیادت کرد و بہ تلاوت کلام مردمان کہ

بر چند شخص و بیخ بود چون بگرار خوانند و شنیدند شود و ملاستند و دیگر کسی از وجوه آماج از شمال آنست
 بر علوم و مهارتی که از نشان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود
 که آنرا در پیش از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل است و علوم فریبی که حق سبحانه و تعالی در کتابها
 درج کرده است و بعضی از خواص را بر ان اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن
 بر نبوت و صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات و صی ظاهر شده است و از ان جمله
 آنست اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی روزی از نبی نزدیک و سه آمد و خبر
 خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین باز آئے آن زن گفت یا رسول الله شاید که
 چون پیام ترا نیامد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیاید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه
 آئے که بعد از ان طیفه و سه خواهد بود و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را
 چند شتر و از فراداد آن شخص گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا کنند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بعد از ان شخص گفت که او در رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن شخص آن سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که
 باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا آن عطا که خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد داد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همانا علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آن جمله
 آنست که اعراب چند شمشیر کهنه آورده تا بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از دست
 بنسید خرید و همتی در میان کرد امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اعرابی پرسید که شمشیر با
 خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروخته همتی امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت اگر رسول را عاوضه واقع شود بهای شمشیر با سه ترا که خواهد داد اعراب گفت نه و اطمینان
 بروم و پرسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که او را سه مال تو و قضا سه دین من و وفا بعد از سه من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد
 پس اعراب آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را عاوضه سه مال ترا که او را
 کند گفت آنرا بچشم پس رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا عاوضه سه
 ابوبکر صدیق را عاوضه افتد عمر قائم مقام من خواهد بود و قضا سه دین من خواهد کرد و بعد با سه من
 وفا خواهد کرد و بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه
 اگر عمر را عاوضه افتد چه خواهد کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال کرد فرمود
 که و گفت که مرا عاوضه افتد و چنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را با کت با و ترا و از ان جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عاقله بودم در سینه ناگهان آینه
 آمد و در آن بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست بیرون رفته ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود
 یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم گفت از برای او در کیشای و او را بهشت بشارت ده و بگو که
 که بعد از من خلیفه و سزاوار بود و بعد از آن دیگر کسی در آن بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 اے انس به بین که کیست بیرون رفته دیدم که عمر رضی الله عنه بود یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم
 گفت در کیشای و بهشت بشارت ده و بگو که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو خواهد بود بعد از آن دیگر کسی
 در آن بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای انس به بین که کیست بیرون رفته عثمان بود یا
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که در کیشای و بشارت ده او را بهشت و بگو که بعد از
 عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهد بود پس فرمود که کاروی بجای برسد که ویرا بکشند بر وی باد که کند
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم مسجد نبامی کرد سنگی نهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود را بپوش سنگ من نه بعد از آن
 عمر رضی الله عنه را گفت سنگ خود را بپوشی سنگ ابو بکر صدیق نه پس فرمود که اینها خاکی باشند بعد از
 من و از آن جمله آنست که چون در زمین حرب تخت شد جناب پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ تخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست
 اگر امری واقع شود ویرا بگزینم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینک وزیر من ابو بکر صدیق
 وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از او سه عمر بن الخطاب دوست من است بر استی سخن من گوید از
 زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از او و علی بر روزگاریست و صاحب من روز قیامت
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن
 سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه و دو و از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه و از آن جمله
 آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و زبیر رضی الله عنهم بر کوه
 حرا بود آن کوه بجهنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پیار ام که نیست بر تو که یا صدیقی یا
 شهید و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که یا رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفتم که اجازت ده که مرد بعد از وفات پیوسته تو دفن کنند فرمود که ترا تنها چون دفن
 کنند که نیست آنجا که موضع قبر من و قبر ابو بکر رضی الله عنه و قبر عمر و زبیر عیسی علیه السلام بن مریم صلیوات
 و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بعد از آنکه عثمان را
نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو اسیر می گردی و بعد از آن نظر کرد و گفت
خداست که تو را بر قاتل وی و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من می خواهم که بعضی اسباب من اینها باشند
تا با و بیعت کنم و مور را بگویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق را بخوانم بیعت گفت
و آنست که ابو بکر صدیق را می خوانم که عمر را بخوانم بیعت گفت و آنست که و سه را نیز می خوانم گفتم که
عثمان بن عفان را گفت بخوان و سه را بخوانم آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی بیعت کرد و گفت و رنگ وی متغیر شد در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
در دار و سه محاصره کرده بودند و گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهدی
کرده است و نمی گفته من برین بلیه صابرم عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سه را از آن روز خیر کرده بود و از آن جمله آنست که عمار یا
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت است
علی خسته گفتم ترا از بیعت ترین مردمان و آن عاقر ناقه صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و از آن
مخاسن تو زنگین گردد و از آن جمله آنست که ابوالاسود دلی گفته است که از امیرالمومنین علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پاسی در
رکاب کرده بودم پس گفت کجای می روی گفتم بجراق گفت آگاه باش اگر تو بجراق روی البته تو شمشیر
بر سر بعد از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که می گفت و
از آن جمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه در بیعت می فرمود و بر او گفتند چرا اینجا ایستاده
اگر اجل تو اینجا رسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد و چرا بدین نه روی که اگر اجل تو رسد بر او
تو کار سازی تو نکنند و بر تو نماز گذارند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی میرم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرا خیر کرده است که من شواجم مردمانی نشوم پس این من ازین من زنگین شود
یعنی مخاسن من از خون من و از آن جمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه
گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدیق بگوشتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم چه خوش است این صدیق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی مرا در بیعت بهتر ازین
خواهد بود و همچنین بر هفت صدیق بگوشتم در چه گفتم که خوب است این صدیق و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت مرا در بیعت تو بهتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بدو
گفت که اگر بگری گفتم یا رسول الله چه می گریانند ترا گفت که اینهاست که در دنیاست از تو که آنرا

و سلم گفت

نخسته کرد و بعد از من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بی سلامت گذر و گرفت سلامت دین و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنہا گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طرز دیر که می فرمود گفت شیدی است که بر روی زمین می رود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی با ازواج طاہرات رضی الله تعالی عنہن گفت که ہم از شما تمیذ فدا و عمر جمعی که پیشانی دست پریشم پیشد بیرون آید تا آنجا که سنگان جو آب بروی بانگ کنند بسیار می برود و چون دست و سینه کشند شوند و بسیاری بروست چپ و می و سینه هم نزدیکان بان بگردان است یا بعد چون پیش صدیقہ رضی الله عنہا و در وقت توجیه براق بعضی از آنهاست یعنی عامر رسیدگان بروی بانگ کرد و رسید که این چه آب است گفتند جو آب گفت باز می گویم این زبیر رضی الله عنہما گفت نه بل از مروت شاید که خداست بوی مطهر تو صلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز می گویم و آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاہرات گفته بود حکایت کرد و از آن جمله آنست که اشارت بهین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آیند قوسه بلاک شوند گمان که فلاح نیابد پیشوا سے ایشان زنی پیشد پیشوا سے ایشان در کثرت باشد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاہرات گفت آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتار سے نیکو کرداری خواهد بود بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنہ بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی اسوال خود را سبیل هزار دینار بخر و بخت و بر ازواج طاہرات رضی الله تعالی عنہن قیمت کرد و از آن جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنہ روز سے بازیر رضی الله عنہ را نزد می گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین علی گفت بازیر را ز سے گوئی و حال آنکه و سے با تو مقاتله خواهد کرد و آن از و سے غلبه خواهد بود و در حرب یوم اہل امیر المومنین علی رضی الله عنہم آت را با بازیر در او رضی الله عنہم بازیر از مقاتله و سے بازگشت شخصی از قفا سے و سے برقت و ویرا قتل کرد و تمثیر سے را پیش امیر المومنین علی رضی الله عنہم آورد فرمود که شارت با و قاتل بازیر را با تش و درخ و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز خندق دست مبارک مبارک ما یا سر رضی الله عنہم فرود آورد و گفت ترا اگر و سے از اہل بنی نضیر کشت چون در روز سے از روزا سے حرب صفین جنگ سخت شد ما یا سر رضی الله عنہم سوگند بر امیر المومنین علی رضی الله عنہم داد که این آن روز است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بان و بعد سے داد حضرت امیر بی بی جو اباناد و بار دوم سوگند داد حضرت امیر بی بی گفت چون بار سوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آن سے بنان روز است ما یا سر رضی الله عنہم بگیر آورد و

گفت با وی خوشی و ز بدن گرفت ایوم ملحق الالبنة محمد اوجر بر او شست و زو سے بلکرمعویہ آورد
 و بقاتل مشغول شد یعنی از میان اندان لشکر معویہ را از یاسه در آورد و شمشلی بر دس غلبه کرد آب
 خواست قدس شیر پاسبان بخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت اشده کبر آنجا که قدرست اندان
 پیاشاید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که اسے عمار ترا گروہ
 اہل بی نبی باشند و کشتن کویان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن ہشده کہ در ان وقت
 آب طوہے ترا شیر پاسبان بختہ دهند و از ان مجلس آنست کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 عباد کعبن عمرو بن العاص را رضی الله عنہم فرمودہ بود کہ اسے عید اشده بشارت دہ کنندہ عمار را
 بانفس و وزخ گویند کہ عمار از اشہید ساختند و خوشی سرو سے اگر رفتہ پیش معویہ آوردند و ہر یکے
 می گفت کہ و سے در ان کشتن معویہ گفت ہر کہ سے رکشہ باشد ویر ایک انبان در ہم بد ہم نفس
 از اہل عید اشده عمرو بن العاص را رضی الله عنہم حوالہ کرد و عید اشده رضی الله عنہ از یکی پرسید کہ ویرا
 چون کشتی گفت برو سے حملہ کردم و و سے را بقتل آوردم عید اشده گفت تو قاتل وی نیستی پس اندان
 دیگر پرسید کہ و سے را چون کشتی گفت بر یکدیگر حملہ کردیم طمن من برو سے موثر افتاد و چون از مکتب
 چند ہشده زانو در آمد و گفت لا افریح من ندم بن جبرئیل و میکائیل یعنی فیروز می نیاید آنکہ ند است
 و بشارت و سے در حضور جبرئیل و میکائیل ہشده این قول بر زبان سے راند و از چپ و راست
 سے مگر بہت من سے را جدا کردم عید اشده گفت فذا طرب و اشیر بانعذاب یعنی بگیر انبان
 در ہم بشارت داده باشی بعد از ان شخص گفت اگر کشتہ شویم و اسے بر ما و اگر بکشیم و اسے
 بر ما و انبان را بیدخت و کشت زانا شد و انا الیہ رجوع معویہ گفت اسے عید اشده چہ جانے
 این سخنان است عید اشده گفت گواہی سے و ہم کہ در روز تبار سے مسجد کہ ہر کس یک سنگ می آورد
 و عمار و سنگ سے آورد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم کہ فرمود اسے عمار ترا گروہ اہل
 نبی بکشند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسے عید اشده بشارت دہ کنندہ عمار یا سر
 بانفس و وزخ معاویہ گفت خاموش باش کہ تاویل ان کلام انبی و انی قاتل و سے آن کس است
 کہ و سے را جبر بآوردہ این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنہ رسید فرمود کہ برین تقدیر قاتل
 امیر المومنین حمزہ رضی الله عنہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودہ باشد نہ وحشی و از ان حملہ
 آنست کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتہ بود کہ اسے علی زود باشد کہ بیان تو دہاشتہ
 چیز سے واقع شود ان بشارت بہر با یوم اہل بود امیر المومنین علی رضی الله عنہ گفت یا رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم این خاصہ جزو واقع شود از بیان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 کہ اسے علی گفت پس من بد بخت ترین اصحاب ہشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ

و

باشند بر سر دوش و سه چون پستان زمان و بران گوشت پاره و موسی چند باشد چون دم بر پرع می آید
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج غزوات و از ایشان بسیار گفتند فرمود که آن شخص را بگویند
 یکبار خسته نماند تا خسته حضرت امیر سوگند خورد که و الله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند و دیگر بار
 و سه را بختند و در پهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم روایت کرده بود و از آن جمیع آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین
 علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از امیران بنی خنیه جاریه بدست خواهد آمد چون پیر سے از و سے متولد
 شود و او را محمد نام کن و بکشت نشن بخوان چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
 فتح یسار کرد و در و از بنی خنیسه امیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه خنیسه را که
 مادر محمد خنیفه است با امیر المومنین علی رضی الله عنه و او از و سے محمد خنیفه متولد شد
 و از آن جمیع آنست که در نه از پیام فرزند پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد که
 بر سر و سه رفته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب و جان مبارک خود بر سر و سه انداخت آن کشت
 یک شد و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان دن پس دیگر رهبر ملت پیش میل کند آب
 بر دوش و جان تا مبارک خود بر سر و سه انداخت سر او گل شد و در نسل و سه ماند و از آن جمله
 آنست که چون ابو ذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از
 مدینه بیرون آمد و در راه اقامت کرد و بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاکون و سه ام نور
 رضی الله عنها بسیار گریست ابو ذر رضی الله عنه گفت چرا می گری گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
 رسیده است و چند آن که پاس حاکم نیست که بکن تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه گفت غم مخور که و سه
 در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنست بودیم فرمود که یکی از شما در میان بانه وفات یا به جانم
 از اهل اسلام در وقت وفات و سه حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت ب و سه این واقع شود
 غیر از من نمانده است بر غیر و برین تل بر و سه و به هر طریقی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده است جانشی پیدا خواهد شد و ام گفت موسم آمد و شد ما بیان کند شد است امید آن
 نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار ما آنکه کرد که بر غیر و برین تل بر و سه چون ام ذر بر آن تل بر آمد دید
 که جماعتی شمره در آن پیدا شد نه بماند خود ب و سه ایشان شایسته کرد پیش و سه اندر گفت ابو ذر
 صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند بر رو او را خدا و سه
 بود و ب و سه آمدند ایشان را ام جانت و نبل حدیث گذشت و شمال نمود و بعد از آن گفت
 کفن در ام امانی فراهم کفن من کسی دید که امیر و حامل و تقییب قومی نبود و باشد جو دهنی از
 انصار در میان ایشان بود گفت اسے غم من نمی یکت نبود و هم و دو جامه و از کجا بس و در هم

که او درین ششده است و باقیه ابو ذر رضی الله عنه و سایر او عاصی خیر کرد و بعد از آن وفات یافت و نجابت
بر او نماز گذاریدند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگر س مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از آن
جمله است که ابوبکر رضی الله عنه گفته است که روزی من در خدمت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم نشسته بودیم و در حال من غشوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای کیم
که بلا منزه یوم القیامت فی البیت من الله و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند
و بغیر از من و در حال کسی نماند خوف بر من مستولی شد و آنم از حال رجال خبرست پرسیدم چون خبر از مرد
و سایر او و سایر سینه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از آن جمله است که
رافع بن خریج را رضی الله عنه در احد یا غیر تیرس بر سینه اند پیش رسول آمد صلی الله علیه و آله وسلم
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی آن
رافع تیر و پیکان برد و بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از بر آنست
قیامت که تو شنیدی رافع گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تیر را بکش و پیکان را بگذار
در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله وسلم تیر کشید و پیکان را گذاشت
رضی الله عنه تا زمان معاویه زبیت پس بر است و سه تازه گشت و بر آن برور کن مساوس
و بیان شواهد و دلایلی که در محب کرم و آئینه عظام رضی الله تعالی عنهم ظهور داده است از امام جوام
محمد بنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب جلالت که از صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کرهت و خوارق عادت آن مقدار است که شهادت سیده است که از اولیای است و صلی الله علیه و آله وسلم
سیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بان نداشتند که از اکبر مات و خوارق
عادت تقویت کنند اما دیگران را ایمان ضعیف بود و لا جرم آنها را با ظهار کلمات تقویت کردند
قال شیخ الامام الحارثی شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العادة انما کما شرف
به لوضع یقین الکما شرف من الله تعالی عباده و عباده و ابی بجلالهم و فوق هو لا و قوم ائمت
و محب عن قلوبهم و یا شرف ائمت روح یقین و صدق المعرفه فلا ما قبلهم الی مد من الحرفات
و روح القدر و الایات و لهذا یعنی ما نقل عن صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم کثیر من ذلک
الا اعلیل و نقل عن المتأخرین من ایشیخ و اصحاب یقین اکثر من ذلک لان صحاب رسول صلی الله
علیه و آله وسلم ذکر که صحبت ائمت صلی الله علیه و آله وسلم و مجاورت نزول الوی و ترور الملائکه و بیو طنا
توتک بو چشم و عانیوا الاخرة و در وانی الدنیا و تزلف القسیم و خلعت عا و ائمت و اعلقت فرایا
قلوبهم حاسه شواهد با اعطوا من نزوت الکرامات و انوار القدره و من یقین قره یقین هذا شیخ بریانی
اجید و عالم بکلمه با بری و غیر من القدره و بری القدره من یقین من یقین حاسه شواهد و

و القدرۃ و کشفۃ کہ ماہستوزب و ہستوزب للقدرۃ تقویۃ یقینہ بما لان محجوب باکلت عن القدرۃ
 ذکر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمہ احوال و احوال و اقوال
 سے دلیل نبوت و شہادت نبوت سے است علی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قتی کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم ماہوشد بوقت از جبرئیل علیہ السلام پسید کہ باسن کہ ہجرت خواہد کرد و جبرئیل علیہ السلام گفت
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ان روز باز ویرا خدا سے تعالیٰ صدیق نام کرد و از ان مجلس
 نشست کہ ابن مسعود بخاری رضی اللہ عنہ گفته است کہ سلام ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ شبیبہ
 بوجی است زیرا کہ وہ گفته است کہ بچہ پیش از ولادت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم
 کہ نور سے عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کہہ افتاد و در کونج خانہ نماز کہ از ان نور چہ سے آن در نیامد پس
 آن انوار مجید شہد و یک نور گشتند چنانچہ اول بود و چنانہ من و رآمد من و رفائے خود را پس ہمہ یاد او
 آن خواب را یکی از جباریہ و گفتیم در تعبیر آن خواب گفت ابن اربیل منخاف اعلام است و ہفتبار
 کہ او در چون روزگار سے برین گذشت در بعضی شجارات بدریہ جو کہ مسکن بکیر سے رہیب بود پس ہم
 و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چہ کہ گفتیم من مرد سے ہم از قریش گفت خدا سے تعالیٰ در میان
 شما پیغمبر سے بر خواہد گنجیت و تو در ایام حیات سے وزیر سے خواہی بود و بعد از وفات سے
 علیقہ سے پس چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتیم ہر پیغمبر سے را
 دلیل بودہ است بر نبوت سے دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خواب سے کہ دیدی تو آن خبر
 در خواب تو گفت کہ از جباریہ سے نیست و تعبیر آن چنین است و چنین من گفتیم ترا باین
 کہ خبر کرد گفت جبرئیل علیہ السلام گفتیم من از تو بیخ و دلیل و بر بان کے ظلم زیادت ازین آسمان لا الہ
 الا اللہ و عدہ لا شریک لہ و تہمد انک محمد اعبدہ و رسولہ بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود کہ بیخ کس با سلام دعوت نکردم کہ در اول توقت درود نکرد و اگر ابو بکر صدیق کہ چون ویرا
 دعوت کردم مرا صدیق کرد و گفت تو رسول خدائی سے صدیق اگر است و از ان مجلس
 نشست کہ امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفته است کہ ہذا سے و ایام جاہلیت در میان
 در حق نشسته بودم ناگاہ دیدم کہ شامی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکہ سر من رسید من و در نا
 می نگریستم وی گفت من این چہ خواہد بود آواز سے از ان درخت بگوئی من آمد کہ پیغمبر سے در ظلم وقت بیرون
 خواہد آمدی باید کہ تو سعادت مند زین مردمان باشی بوسے گفتیم روشن تر بگوئے کہ آن پیغمبر کیست و نام
 سے چیست گفت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم گفتیم سے صاحب و این عجیب است
 از ان درخت محمد پیغمبر کہ ہر گاہ سے مبعوث شود مرا بشارت دہی چون مبعوث شد از ان درخت آواز
 آمد کہ سجد باش و ہر نام کن اسے پس او چنانکہ وہی بوسے آمد و گندرت موسیٰ کہ پچاس بر نو در اسلام

دری

بروے سبقت نخواهد گرفت چون با دادا کردم بیوسے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم چون مرادید گفتم
 اے ابوبکر صدیق ترا بخیر سے و رسول خدا سے می خوانم گفتم و شهدان لاله الا اللہ و شهد انک رسول اللہ
 بشک با حق سراجا نیر آیدیں بوسے ایمان آوردم و نصیبین و سے کردم و از ان جمله آنست که
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفته است که پیش از بعثت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنفسہ
 تجارت بیجا نبینم فرستادم بر شیخی از قبیلہ از و فرود آمدم کہ دے کتب آسمانی خواندہ بود و عمر
 وے بجا رسیدہ بود چون مرادید گفتم گمان سے برم کہ تو از حرم بگفتیم آرسے گفت از
 قریشی گفتیم آرسے گفت از نبی می گفتیم آرسے گفت یک علامت دیگر مانده است گفتیم آن کدام است
 گفت شکم خود را بر بند کن گفتیم تا گوئی کہ مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام کہ در حرم نبی سے
 بسوخته خواهد شد کہ دے را در معاون باشند جوانی و کھلی اما الفتی خواص عزرات و اما الکمل فابین
 نجف علی بطنہ شامہ شکم خود را بر بند کردم دید کہ بر بالاسے ناف من خالی است سپاہ گفت سو گند
 بر بکعبہ کہ توان کھلی پس مراد صیت کرد و گفت ایاک و ایل عن الہدی و مشک با طریقه اشک
 و حفت اللہ فیما اعطاک چون کار ہاسے خود را در بین با ختم و آدم تا دے را در اع کتم بیستے چند
 بین داد کہ این را بان پیغمبر رسان چون بیکہ رسیدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوخته شدہ بود
 صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان تمانج او سے فریب واقع شدہ است گفتند کہ ہم ام
 ازین غریب تر کہ تیم ابوطالب دعوے نبوت می کنند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این جوانی کرد
 ایشان را ابر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدم گفتند کہ در خانہ خدہ بچہ
 است رضی اللہ عنہما رفتم و در بکو فتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد گفتم اسے محمد ترا در
 منازل اہل تو نیا فتم سے گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت اسے ابوبکر صدیق من رسول
 خدا یم تو و بہم مردمان بخیر دے تعالے ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکہ شیخ از دے کہ در
 بین دیدی گفتم در بین بسیار شایخ دیدہ ام کدام را می گوئی گفت آنکے بیستے چند نبود ادہ است گفتم
 باین ترا کہ خبر کرد اسے حبیب من گفت آن فرشتہ بزرگ کہ پیش از من با نبیا آمدہ است دست و
 بگرفتم گفتم و شهدان لاله الا اللہ و ان رسول اللہ من از پیش وے باز گشتم و بیچ کس از من شادمان
 تر بود بسبب آنکہ توفیق ایمان یافتیم و از ان جمله آنست کہ در مرض اخیر خود گفتم کہ شب
 در تقوی بعض امر خلافت فیکر استخارہ کردم و از خدا سے تعالے در خواستم کہ مرا بر آنچه رضاسے دے
 در ان باشد توفیق دہد گفتم می دانید کہ دروغ نخواهم گفت و کہ ہم عاقل در وقت ملاقات بندہ سے
 تعالے آخری بروے روادار و ذوقین مسلمان بدروغ جانز نمر و ہمہ گفتم خدا سے خلیفہ رسول
 خدا سے بیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوے آنچه سے گوئی گفت در آخر شبہ خواب ہن

غلبه کرد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه ها را
 من جمع می کردم ناگاه آن هر دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن دیده سفینه را
 می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس
 ایشان از نور و قافله ایشان سر را می سرور پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا سلام کرد و شرف
 مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد و محققان و اصحابی که در خود
 می یافتند ساکن شدند گفتند ابو بکر شیتاق ما بلاقات تو بسیار است وقت کشد که پیش ما
 نکل کن در خواب چندان بگریسم که اهل من از آن خبر داشتند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم در آن
 ایام یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اندک مانده است که دعای بی تو هم
 عراق دست دهد بعد از آن گفتند که ترا در تقوین خلافت اختیار دارد و گفتم یا رسول الله
 تو خنجر بسیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دانی نیست ساز عامل صادق قوی فاروق را
 که مرعی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است یعنی امیر المومنین عمر بن الخطاب
 پس گفت این دو مرد وزیران تو اندر وقت وفات و همگان تو در شب بعد از آن مرا
 سلام کردند آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکر و تو صدیقی در آسمان
 و در زمین و بسیار مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله
 پدید رواد در مریخ خداست تو یا در این دو مرد و کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته
 کریم جبرئیل و میکائیل اند پس وقت من بیدار شدم رخساره او آب دیده تر و اهل بیت من بی بالین
 من گریان و از آن مجلس آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند به یقین بریم و من گفتم در حجره خویش
 پیش حبیب خود دفن می کنم درین اختلاف بودیم که خوب بر من غلبه کرد و آواز می شنیدم که می گوید
 ختم بر حبیب ای حبیب دوست را بدست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را شنیده بودند
 تا خاتمه که مرغان نیز در سبزه شنیده بودند و از آن مجلس آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 وصیت کرده بود که تا بوقت مرا بدر و فدای رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید و گویند اسلام علیک
 یا رسول الله این ابو بکر صدیق است تا آنکه تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در کوفه او در دور آید
 و آنگاه بقیع برید و او می گوید که چون بوجوب وصیت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند
 هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده در پیش او آواز زد و بر آمدند از آن بگوشت ما رسید
 که در آید حبیب را بسوی حبیب و از آن مجلس آنست که شبی ما را همانان رسیدند
 و در پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خواب کردن بسا ندر چون

در خواب

پای

بخانه باز رسید پرسید که میمانان شام خورده اند ابل و گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف زبختند
 تا با تو طعام خوردند و در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد و بعد ازان گفت این سوگند
 ازان شیطان بود ازان طعام خوردند او می گوید هر قدر که ازان طعام بر می داشتیم باز زبخت می شد
 ازان که بر می داشتیم پیدای آمد ما همه می خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان
 مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانم ازان طعام خوردند و ازان جمله آنست که در مرض
 سوت فرزندان خوردند با کشته صدقه رضی الله عنهما پارس می نمودند سپرد و دختر خود را و مال آنکه در آن
 عاشره رضی الله عنهما یک دختر پیش نبود و عاشره رضی الله عنهما گفت مرا یک خواهر هست دیگر کسی
 که ام است گفت خواتون من حاضر است و گمان می برم که فرزندی و دختر خواهد بود و آنچنان بود
 چون خواتون و وضع محل کرد و دختر آمد و ذکر امیر المومنین **عمر بن الخطاب**
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که در اتم سابقه جمعی محدثین منم بودند
 یعنی که خداست تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین است همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است
 و مؤمنان معنی است آنکه بعد از آن عمر رضی الله عنه گفته است که در هر امری که صحاب می گفتند
 حکم آتی و افاق سخن عمر نازل شد ابوهریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
 که می گفت در خواب دیدم که دلو در چاه انداخته بودند بان دلو ازان چاه آب کشیدم پس آنکه
 خداست تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دود کوشید و در کشیدن و سه
 ضیفه بود خداست تعالی بروی رحمت کتبا بعد ازان این خطاب گرفت و من برگز چون و سه در
 کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه در ضهارا بر آب ساخت و همه مردان را سیراب گردانید
 و این مادل بجاقت است و فضائل و سه بسیار است و خوار می که بروی گذشته پیشمار و از آن جمله
 آنست که روز آدینه در میان آنکه بنبر بر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دوباره بار گفت یا
 ساریه بجعل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب دیوانه
 شده است بعد از آن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت اسے عمر چه بود
 ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دور از کردی گفت در آن وقت دیدم که
 ساریه و قوم و سه نزدیک کوسه با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش رو پس ایشان
 در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بگوه باز نهند و از شر کافران
 باز رهند و گویند که از بدین تا شکر گاه ساریه یک ما به راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه ازان سفر
 مرهبت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگهان شنیدیم
 که صدای ندای کند که ساریه بجعل پشت بگوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیار

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی اللہ عنہ طعن جنون کرده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذرید و سے را که از برایت این کار ساخته شده است و گویند کہ این سخن را در میان روایت با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتند فرمود کہ وہ سے بیچ کا وہ نکلند و سخنی نگویند کہ از عهدہ آن بیرون تواند آمد و از ان جمله آنست کہ عیسیٰ بنی اسرائیل بعیدہ و ستادہ بود و روزه در مدینہ آورد و برداشت کہ بالیکاه بالیکاه و بیچ کس نہ آنست کہ آن عیسیٰ تا بان وقت کہ آن عیسیٰ مدینہ مراجعت نمود و صاحب عیسیٰ فتمتہا سے را کہ خدا سے تعالیٰ توفیق آنش دادہ بود تعداد سے کرد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت اینہا را بگذر حال آن مرد کہ ویرانہ بود آب فرستاد سے پیش گفت واقعا امیر المومنین کہ من بوسے شری شوستم بایسے رسیدم کہ فوراً از انمیدانستم تا از انجا بگذرم سے را بر ہنہ ساختم و در آب فرستادم ہوا خشک بود و روزه سے سرایت کرد و فریاد برداشت کہ وا عمرہ و عمرہ و بعد از ان از شدت سرمایہا ک شد چون مردمان از ان شنیدند و شنیدند کہ بیک سے در جواب ندا سے ان معلوم بودہ است بعد از ان صاحب عیسیٰ گفت اگر نہ آن بودی کہ این بعد از من دستور سے بماندی ہر آنکہ گردن ترا بزور سے برودیت سے را باہل سے رسان و جان کن کہ دیگر ترا بہنیم پس گفت کشتن سلمانی پیش من بزرگ ترست از ہلاک بسیار سے و از ان جمله آنست کہ در ان وقت کہ معرقت شد و عمر و بنی العاص رضی اللہ عنہ انجا حاکم بود و یکے از ما ہما اہل معریش سے رفتند و گفتند کہ رود نیل را عادت عیسیٰ کہ بے آن نمی رود و آب سے خشک می شود عمر رضی اللہ عنہ پرسید کہ آن عادت کہ ام است گفتند آنست کہ چون ازین ماہ کہ در آنیم دو از وہ روز بگذرد و خمر سے پیدا کنیم و ما در و پدر سے را چند ان مال بدہیم کہ رضی شوند پس سے را بخوبی برین جا ہما در و پور یا بیار انجیم و در نیل اندازیم عمر رضی اللہ عنہ چون از ان شنید گفت این امر عیسیٰ کہ ہرگز در اسلام مثل این نخواہد بود بدستی کہ اسلام ہمہ قاعدہ ہا سے بد را کہ پیش از وہ سے بودہ است ویران می کند چون از ان تاریخ سہ ماہ بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اہل معر عریبت جلا کردند عمر رضی اللہ عنہ چون ان حال مشاہدہ کرد کیفیت انرا با امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ نوشت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بوسے نوشت کہ آنچه کرد و جواب بودہ است در ورون مکتوب خود کا غذا پارہ نہادہ ایم آنرا در رود نیل بند از چون مکتوب سے بمرور رسید آن کا غذا پارہ را بکشاد و روزه سے نوشتہ بود کہ من عیسیٰ اللہ امیر المومنین الے نیل معرہا بعد فانک ان گنت شری من قبلاک فلایحروان کان اللہ لو احد القمار ہوا الذی تجریک نفسال اللہ لو احد القمار ان یجریک پس عمر رضی اللہ عنہ ان کا غذا پارہ را در نیل انداخت و دیگر روز باد اورا شازدہ گزبالا آب روان کند بعد از ان وقت باز این عادت بد از مصریان

بر خواسته است و از آن جمله آنست که در آن روزی که و کشته شد چهره او سه زمین تاریک شد
چنانکه گوید که آن پیش ما در آن خودی آمد ندوی گفتند به ما و مگر قیامت بر ما ستمت می گفتند نه بلکه
عمر بن الخطاب کشته شده است و از آن جمله آنست که در روز مصیبت و سه این ایام را
شینه خد و گوینده را ندیدند به بیگ علی الاسلام من کان باکیا به فقد اوشکوا علی و ما قدم الله
و اوبرة الدنيا و او بر غیر ما و وقد علمنا من کان یامن باو عده و از آن جمله آنست که
بنیان این ایام را در هر شیئی که گفته اند خوانده اند ستمت یکین بنا، این یکین حیات به
و شمشین و جو با کالذاتیر انقیات به و یلیس لباس اسود بعد اقصیات به و از آن جمله
آنست که این ایام را به دیگر که بعد از سه روز از مصیبت و سه بنیان خوانده اند سه جزا شد خیرا
من امیره و بگفت به پیداشد فی ذاک الا و هم المذوق به دشمن بیج او یکب جناحی الثمانه به و بعد رک
ما قدرته فی اخیر سبقت به و از جمله کرامات ستمتین است رضی الله تعالی عنهم
عقوبات رو افش که نسبت با ایشان بے ادبی کرده اند و نامشرا گفته اند امام مستحق است
رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب من توجه
شدیم و با ما شغف بود از کوفه که در حق بابو کرد عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت هر چند و سه
نصیحت کردیم از آن باز ناستیما و چون یکین نزدیک رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت
کوچ رسید و غمناختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت ایها من از شما حدیث من منزل
بازماندم درین وقت که مرا بیدار ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالاسه سرین استیما و بود و سه
گفت اسه فاسق خدا سے تمائے فاسق را فرار کرد و نید تو درین منزل مسخ خوابی شد گفتیم و اسه
بز تو بر غیر و غمنازه و نه شمت و پاسه خود را گرد آید ناگاه دیدیم که از پشت پاسه و سه
سخ شدن گرفت هر دو پاسه و سه چون دو پاسه بوزنه شد پس بز انوسه و سه رسید آن گاه
به نگاه و سه بعد از آن بیست و سه و در آخر هر دو سه و سه و بیست و سه شد و به اگر فتم و بر پالان
شتر بستیم در وان شدیم در وقت غروب آفتاب بیست و سه دیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمده بود و چون
ایشان را دیدیم خطر بسیار نمود و در میان را پار کرد و در ایشان پوست بعد از آن از آنجا
رو سه با ما کرد و آن بوزنه ما با و سه موافقت کرد و ما گفتیم کار ما بد شد و تو که و سه نومی بود ما را
ایدا سه کرد و اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر با و سه شد تا چه خواهد کرد و آید و نزدیک ما بروم
خوشیست و در زوهای ما نظر کرد و از چشمان و سه آب میرخت چون ساسته گذشت
بوزنگان بر رفتند و سه نیز در عقب ایشان برقت و هم امام استغفر فی رحمة الله علیه
آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که و سه گفته است که سید بن سبب رحمة الله تعالی علیه را

گفت کہ کسی را بفروست کہ فلان شخص را دیدم گفتم تو فلان سے را بگوئے گفت نہ کسی را بفروست نہ تمام
 سید بن سبیب رحمۃ اللہ تعالیٰ نے گفت آن شخص یعنی از صحابہ کرام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 دشنام می داد بر روی و سے ریختن پید شد و ہر روی ویرا گرفت و سیاہ گشت و ہم امام
 مشعق بنی رحمتہ اللہ اندر سے صلح کہ سے گفتم است شخصے بود از کوفہ کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما
 نامنرای گفت با ہم سفر شد ہر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتم از ما جدا شود ہند در وقت مرحمت
 غلام سے را دیدیم گفتم کہ خواجہ خود را بگوئے کہ با ما مرحمت کند گفت خواجہ مرا مجیب و احمق پیش
 آمدہ است دوست سے چون دوست خود کوک شدہ است پیش سے رفتیم و گفتم با ما مرحمت کن
 گفت مرا عاوضہ عظیم اقتادہ است دوست خود را از ہستین بیرون کرد چون دوست خود کوک پس با
 ما ہر اشد تا جاسے رسیدیم کہ آنجا خود کان بسیار بودند خود را از کب بندخت و صورت خود کوک
 گرفت و با خود کان پیوست چنانکہ سے را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام سے را بکوفہ آوردیم
 و ہم آوردہ است کسی کے از غازیان گفتم است کہ با جماعتی نغزای رفتیم با ما شغفے بود از موہلی
 تیم ابو جیا نام و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دشنام سے داد و نامنرای گفت چند سے را نصیحت
 کردیم سو نہ داشت سے را پیش کے از حکام کہ راہ ما بروے بود برویم گفت سے را پیش میں
 بگذارد بروید سے را بگذر گفتم و بر رفتیم چون زمانے بر آمد دیدیم کہ از عقب ما می آید آن حاکم
 سے را جامہ پوشانیدہ و از سے دادہ چون ما رسید آغاز شہادت کرد و گفت چون دیدید سے
 دشمنان خدا سے گفتم با ما ہر اہی کن سے و در یک جانب راہ میرفت و ما در جانب دیگر ناگاہ ندیدہ
 بیرون رفت و بقضائے حاجت ہست دیدیم کہ جماعتی زبوران بروے حلا کردند از ما دو گاری
 خواست خواستیم کہ سے را خلاص کنیم زبوران بر ما مسلک کردند ما با کشتیم روے بوے آوردند
 و گوشت و پوست سے را تمام بکنند نہ چنانکہ استخوانہا سے سے روشن می و تشدید ما فریاد
 برداشتیم کہ نسبت از بنی تیم کہ ترکہ ابو جیان را جمع کند و ہم سے آوردہ است
 از کے اکابر سلف کہ گفتم است مرا ہمسایہ بود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را نامنرای گفت
 یک شب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدیم کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ بر دست راست
 سے بود و عمر بر دست چپ سے گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمسایہ دارم کہ مرا
 اندامی بسیار در شان این دو مرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصے رفت کہ برو ہمسایہ ویرا
 بخش چون با ما شد گفتم بروم و سے را خبر کنم از آنچه دیدہ ام چون بجلد سے در اندام از سر سے
 سے نزدش و دلہ سے آمد حال سے پرسیدیم گفتند ووشش کن سے و آمدہ است و ویرا کشتہ
 و ہم سے آوردہ است کہ کے از اہل بصرہ گفتم است کہ کے از بزرگان اہل بصرہ

متناس فرودخته بودم مرا گفتند که و سه را فغنی است و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما بیدری ذکر می کنند چون آمدند
 من بوسه بسیار شد یک روز پیش و سه بودم ناگاه نسبت با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کردار پیش
 و سه بسیار مغرم و محزون بنفاسم و آتشب افطار نکردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم
 گفتم یا نبی الله آن کس را سه بنی که در شان ابو بکر و عمر چیه می گوید فرمود که آن ترا بری آید گفتم بے یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت برو و سه را پیش من آر رفتم و سه را آوردم گفتم و سه را
 بخوابان بخوابانیدم کار و سه بن داد و گفتم ویرا بخش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیر
 بکشم سه بار از و سه این سوال کردم زیرا که گفتن پیش من امری عظیمه نمود باز سوم گفتم و سه بر تو
 بخش و سه را بکشم چون با داد شد گفتم پیش آن عیبت روم و از آنش خبر کنم چون مسجد و سه رفتم از خانه
 و سه فریاد و فغان می آید گفتم چه بوده است گفتند فلان کس ادوش بر تیرت کفچه یافته اند گفتم که
 و آشدن و سه را بکشم هم پسر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون پسر و سه آزاد شدند گفتن زوال
 بستان و دو پراگندار که و سه را در زین پاک نهادیم مال خود بخدمت و بر نفق و هم و سه آورد و سه است
 که یکی از سلف گفته است که من در کوه کسلی و آشتم که مرا بچه بسا فعل و لالت کرد و من ابو بکر
 و عمر را نامزای گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه روزه بضررت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نهادند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است
 و بر پهن بوسه پیر و سه نشسته در بر یک سار و سه تیر پیر و سه دیگر و سه نشسته در دم بوسه کی صلی الله
 علیه و آله و سلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا برون سلام کنم یکی از آن دو میگفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بگیر و از خواب
 در آیدم و فی الحال موزه و سه و ابرو و سه من برخت و مدت چهار ماه چنان با نام یک روز یکی از
 آشنا یان بر من در آمد و گفتم این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از ما دور
 آن عاجز شده اند و چنان دریا فحم که و سه را تصور آن شده است که گر مرا چنانچه جو انان باشد
 عشق و محبت کسی بان حال گردانیده من حقیقت حال را با و سه گفتم گفت سبحان الله هر پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم توبه کردی و عذر نخواستی مگر نه دانسته که صلوات و تسلیات و غیر آن
 که بروح رسول صلی الله علیه و آله و سلم می هستند بوسه می رسد و فی الحال شفت و ابرق طلبید و سه
 ساختیم و در کت نماز گزاردم و گفتم خداوند تو به کردم و فضیلت شیخین رضی الله عنهما قائل شدم
 یک هفته بر من نگزشت که موزه و سه و ابرو و سه من بر دیدم و هم بوسه آورد و سه است
 که یکی از کابریان گوید که شبام سفر کردم نماز با دو را در مسجد و سه گزیدم چون امام از نماز فارغ
 شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را و عاسه بد کرد چون مسالی آینه و باز شبام رسیدم اثنا

کا زیاہا و سادہ و جان سجد گزار و چون امام فارغ شد از براسے ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاسے نیکو کرد
 و باہل سجد گفتیم پارینہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاسے بدے کروید و اسال دعاسے نیکو سبب این ہم
 بود گفتندے خواہی کہ امام پارینہ را یعنی گفتہ آرسے مرا سہرا فی در آور و ند کہ در انجا کے بود و اول از
 چہمہاے و سے آب می ریخت با و سے گفتیم کہ تو آن امامے کہ پارینہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاسے
 بدے کردی امیر خود شامت کرد کہ آرسے و ہم سے آورده است کہ کے از سلف گفتہ است
 کہ در دین بودم و ہر جا کہے شنیدم کہے مردہ است و سے رکن سے کہ دم روز سے شغفے آند کہ
 اینجا نفسے انہا ہل کو فرود آمدہ و ندویکے از ایشان مردہ است و کفن نداد و غلام خود را فرستادم
 تا بر اسے کفن بخرد من برو سے و ندادم دیدم کہ مردہ است و خستے بر شکم سے نہادہ اند ناگاہ باز
 نشست و گفت یا ولہ یا ولہ یا ولہ من و سے رکن گفتیم کہ لالا اللہ اللہ گفت این نفسے فی ساند من باہو
 کہ ہستم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما سے کہ در دین با ایشان شتم می کردم و اکنون ہلاک شدم و جاسے من
 از دوزخ من نہد تلمس مرا بر تختند نامردمان را ہم کتم من از پیش و سے بیرون آدم و اصحاب و ہر
 ازان خبر کردم گفتند این شیطانے است کہ بزبان و سے سخن گفتہ است و از حلقہ کہ امانت
 شیخین رضی اللہ عنہم کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور است کہ طالعہ از اولیای اللہ ستند کہ ایشانرا
 جسیون سے گوید و ایشان چہل تن می ہستند بے زیادت و نقصان و حال ایشان آنست کہ
 در اول روز جب چنان گمان می شوند کہ گویا آسمان را بر بالاسے ایشان نہادہ اند بر خود نمی توانند
 جبید نہ بر پاسے می توانند خاست و سے تو از شدت دست و پاسے بلکہ چشم راستے تو اند
 جنبانید در روز اول جب چنین می ہستند در زبر و زبر سبکت می شوند چون شہبان در می آید سبکبار
 می شوند چنانکہ گویا از بند خلاص شدہ اند ایشان را در جب گفتہاے بسیار و شجلی پاسے بشمار
 و اطلاع بر نیجات می ہستند و شہبان آنها از ایشان سلب می شود و گاہ باشد کہ بعضے
 ازان احوال را بر بعضے باقی گزارند و تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ عنہمہ گفتہ است
 کہ من یکے از ایشان را دیدم و برو سے گفت رو افش را گذشتہ بودند کہ ایشان را در صورت
 حوک سے دید گاہ بودی کہ مرد سے مستورا حال کہ تیج کس مذہب سے نہ ہستی بر و سے
 بگذشتی و مذہب رفقش و ہستی سے را در صورت شوک و پیری سے را طلب و ہستی
 و گفتی تو بہ کن و بخت سے باز گرد کہ نور افشے آن شخص و تعجب انتا و سے اگر تو بہ کردے
 و در تو بہ خود صادق بودے لاسے را در صورت انسان دیدے و گفتے را سنت می گوئے
 و اگر کا زب بودے چنان و سے را در صورت شوک دیدے و گفتی دروغ سے گوئے و
 تو بہ کردے روز سے خود سے از جدول شافیہ برو سے در آمدند کہ ہرگز تیج کس برو سے

از بیان

از ایشان رخصت نموده بود و وزیرها را میفرستادند و نظر خود آن مذہب گرفتار بودند و نسبت با بکر و محمد
 رضی اللہ عنہما اتفاقاً دید کردہ بود و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون این دو عدول بروی
 در آمدند فرمود تا ایشان را ببردن کرد مذہب پر سیدان فرمود کہ من شمارا اور صورت خوگ سے بینم
 و این علامتہ است بیان من و خدا سے تعالیٰ کہ از فضیلت را اورین صورت بین می نماید و باطن
 خود از ان مذہب تو بہ کرد مذہب ایشان را گفت کہ درین ساعت تو بہ کردید زیرا کہ شمارا اور صورت
 انسان سے بینم ازین معنی تجسس نمودند و بالکلہ از ان مذہب باطل تو بہ کردند امیر المومنین
 عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ نسبت سے ابو جبرہ اشدرہ است و لقب سے
 ذی انورین زیرا کہ دو دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہاج سے فرآمدہ بودیکے بعد از دیگر سے
 اول رقیہ رضی اللہ عنہا وفات یافتہ بعد رقیہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم فرمودہ است کہ اگر مرا دختر سے سوم یوسے از اہم عثمان رضی اللہ عنہ جہاج کر دے و گفتہ اند
 کہ بیج کس را از او میلان بین دولت دست نداده است کہ دو دختر بنیمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہاج
 دئے فرآمدہ باشد و دو سعد افضل و کردہا تا بسیار است و از ان جملہ آنست کہ
 روز سے یکے از اصحاب بخانہ سے در آمد فرمود کہ چہ بودہ است م شمارا انیکے از شما بخانہ میں در می آید
 و در چشم سے افتد تا ماطا ہرست آن صحابہ گفت با خلیفہ رسول اللہ بعد از رسول خدا سے صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم وحی نازل می شود گفت این وحی نیست بلکہ نور تو است و از ان جملہ آنست
 کہ در ان شبے کہ با مداد ان شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید کہ فرمود سے عثمان
 روز دیگر پیش ما خاطر خواہی کرد و لاجرم روز دیگر ان خود را نگوشت کہ با مخالفان مقاتلہ کنند و حاجت
 شہادت یافت و از ان جملہ آنست کہ مجاہد بن سعید غفاری در ان ایام عصابے را کہ از
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پسے رسیدہ بود از دست سے در بود و بر ذلّت و انوار و تابش کند مردم
 با بگ بروی روز در ذلّت سے و عتی پیدا شد کہ پیش از ان کہ سال بروی بگذرد و در ان برد
 و از ان جملہ آنست کہ یکے از لغات گنہے است کہ در طواف بوہم تا بینائی را دیدم کہ طواف
 سے کردہ گفت خداوند امر ایام ز و گمان ندارم کہ مرا پیامبری گنم سبحان اللہ و یحییٰ بن جاسے
 چنین سخن می گوئی گفت از من گنہے عظیم صادر شدہ است گفتم ان کہ ہم است گفت ان روز
 کہ عثمان را حاضر کردہ بودند من با یکے از اصحاب خود سوگند خوردیم کہ اگر عثمان رضی اللہ عنہ
 کشتہ شود بر روی برہنہ سے چنانچہ بنیم چون سے را کشتند بخانہ سے در آمدیم و سر سے
 در کنار خواتون سے بود صاحب بن با خواتون سے گفت کہ رو سے سے را برہنہ کن
 گفت مخصوصیت گفت سوگند خوردیم کہ چنانچہ بر روی برہنہ سے زخم خواتون سے

گفتہ بیچ نگاہ نیداری حق صحبت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تزویج سے ہر دو ہفتہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تھا، و فضائل سے کہ صاحب من شرم و اشت و بازگشت
من بان التفات تنوید و حیاتی بر روی سے زوم خواتون سے گفت خدا سے تعالیٰ گناہ
ترا نیامزاد و دست ترا خشک کشا و چشم ترا کور گردانا و دانتہ کہ ہستوز از حستان خانہ سے
بیرون نیامدہ بودم کہ دست من خشک شد چشم من کور گشت و گمان نے بر ہم کہ خدا سے تعالیٰ
گناہ مرا پیامزد و از ان جہلہ آنست کہ چون عثمان رضی اللہ عنہ شہید ہوا، اسحاق بن جہان
سہ روز پیام سید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لڑے کہ در نہ در مر تبہ سے بیات سے خوانا نہ
و از ان جہلہ آنست کہ عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در روز قتل عثمان رضی اللہ عنہ
عنه شنیدم کہ گویندہ می گفت اشیر ابن عفان بروح و بر جان و برت غیر غضبان اشیر ابن عفان
بقرآن و رضوان چون باز گریستہ بیچ کس بر اندیم و از ان جہلہ آنست کہ چون ویرا
غیب ساختند شہ روز بیا آید کہ سے را دفن نکردند تا گاہ با تفسی آوردند او نہ را نشوہ
و لا تصلواہ علیہ فان اشدر غروب بل قد ضلی غیب و از ان جہلہ آنست کہ چون بعد از سہ روز ویرا
و شب بجانب بقیعے بردند تا دفن کنند سوہان از تھاہ ایشان سیا آمدند و نویسے بر ایشان
ستولی شد چنانکہ نزدیک بود کہ جنازہ سے را بگزارند و متفرق شوند از باہارہ از ان جہلہ آنست
آواز داد کہ بر قرار بشید و متز سید کہ ما آمدہ ایم کہ در فرعون دست ما قریش یعنی اہل
کہ لا اللہ انما خشکگان بودند و از ان جہلہ آنست کہ در سبب از یہ ہستم چون نہ بافا
بکازید رسیدند ہما شخصے بیرون تو ماون از ان جہلہ آنست کہ در سبب از یہ ہستم چون نہ بافا
کہ و دست از راہ ہمہ قافلہ سلامت رفتند و سیلان ہست بازشکتہ ہستے بیان واقعات و ہر ویرا
یا بارہ ساخت ہمہ اہل قافلہ دانستند کہ آن بوہ سہیلے درستی با عثمان بود رضی اللہ عنہ شہ
و از جملہ کراہات خلفا است آنکہ بود عثمان رضی اللہ عنہما ذکر کردند گفت من در حق
سے نمی گویم اید اگر خیر آید کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون آمد و در ان شہ
من نیز و عقب روان شدیم تا بہ موضع رسید و شبست من پیش سے رفتم و سلام کردم و ششم و ہمز
کہ ترا چہ چیز آورد است ای گفتیم کہ خدا سے تعالیٰ و رسول سے برین دناتر اندنا گاہ امیر المؤمنین
ابوبکر رضی اللہ عنہ آمد و بردست رہت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہست رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ سلام پسید ترا چہ آورد است ابوبکر گفت خدا سے تعالیٰ و رسول سے برین دناتر اندنا
عمر رضی اللہ عنہ آمد و بردست رہت ابوبکر رضی اللہ عنہ شہست و باو سے ہما ان سوال و جواب
واقع شد بعد از ان عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بردست رہت عمر رضی اللہ عنہ شہست رسول

و ہر دو ہفتہ

صلی الله علیه و آله وسلم بمقت یا سه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آنجا پیش گشتن
 کردند چنانکه آواز آن می شنیدیم چون آواز زبور عمل بعد از آن سنگ ریزه بار بار بر زمین نهادند و غم
 شدند بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز پیش از آمدن جبرئیل بر زمین نهادند و غم
 باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن برداشت و در دست عم رضی الله عنه نهاد و پیش از آمدن جبرئیل
 بر زمین نهاد و خاموش شدند باز از آن برداشت و در دست عثمان نهاد و پیش از آمدن جبرئیل
 نهاد و خاموش شدند و از آن هیچ کس نگرفت که هر دو از آن برداشتند و در دست امیرالمومنین علی بن ابی طالب
 گذاشته بود و در اویدند در بیان کشتگان می گوید محمد رسول الله ابو بکر صدیق عمر ثقیف عثمان بن
 ابی طالب امیرالمومنین علی بن ابی طالب که هم الله و چه و سه امام اهل بیت است از آن
 اثنی عشرت است و سه رضی الله عنه ابو جعفر و ابو تراب است و بیج نامی و بر آن ابو تراب ششم است
 و بیرون و بر آن نام خود نزدی شادمان شدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه فاطمه زهرا رضی الله
 عنها آمد علی را آنگاه نزدیک فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت بیان من دو سه
 چیز است دروغ شنیدم که دو پیر در رفت پیش من قبل آنکه در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که را
 فرمود که بهین که سه کجاست آن سه آن و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سه در
 مسجد و خواب است رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رفت و سه را دید خفته در راه و سه
 از دوش و سه افتاده و دوش و سه خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن خاک
 را بدست مبارک خود از دوش و سه دور میکرد و می گفت تم یا ابتراب تم یا ابتراب و شما کل و شما کل
 و سه بیشتر است از آنکه بتقریر زبان و تحریر بیان او توان کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه
 فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل بازرسیده است که از
 امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است چندی گفته است قدس الله روحه
 اگر چنانچه امیرالمومنین علی رضی الله عنه از معارف با تیکه با مخالفان میکرد باز پرداختی بر آن
 از و سه با نقل کردند از این علم یعنی علم حقائق و تصورات آنچ و لهام طاعت آن نیارده
 و در شرح تشریح است که علی بن ابی طالب ستر عارفان است و مراد از امتحان است
 که کس پیش از و سه نگفته است و بعد از و سه کس مثل آن نیارده است تا بعد از آن که روزی
 بنی بر آمده بود و گفت سلونے محمد و بن العرش فان ما بین احوال علماء با نه العابد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم قارقا قال الذی یلے بیده بواذن الطوریت و الایمیل ان یکلوا من
 و صاوة فاخرت یا قیما قصید قالی علی ذک و در آن مجلس مردی بود که و سه را و علی بیانی
 می گفتند گفت این مرد بس عزیز و عوسه کرد و هر آنکه و سه را نصیحت سازم پس برخواست

بنا

وگفت سوائے دارم حضرت امیر فرمود و اسے تو سوال سے کنی از بر اسے گفتہ ودانائی کن نہ از بر ہے
 لعنت و مرد از زبانی و غلب گفت تو مرا بر این دہشتی پس پرسید کہ بل بہت ریکب یا سطلے قال
 ما کنت لا عبد رب العالم اربہ قال کیت را بہتہ قال لم قرہ امیون بکتاب ہدایۃ العیاب و لکن بہ ایتہ القلوب
 بمقتضی الایقان ربی واحد لا شریک لہ احد لا تالی لہ فردا مثل لہ لا یجوبہ مکان ولا ید اولہ
 زمان لا یدرک باحواس ولا یقاس بالاناس چون و غلب این سخنان را بشنید صیحہ زد و پوچس
 بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدا سے خود حمد کروم کہ سوال نکم از بیج کس برسبیل لعنت و آتھان
 حضرت امیر فرمود کہ اگر کار بہت تر بہ شد و امام مستغفر کنی رحمتہ اللہ در کتاب
 و لائل النبوة آورده است کہ ملک روم در وقت امیر المومنین محمد رضی اللہ عنہ سوالات
 مشکل نوشت و تفصیل آن در ان کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنین محمد رضی اللہ عنہ
 فرستاد امیر المومنین محمد رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی اللہ
 عنہ آورد چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و ادات و قلم طلبید و جواب آنرا
 نوشت و در پیچید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر پرسید کہ این جواب کو پسندہ کیست امیر المومنین
 محمد رضی اللہ عنہ گفت این ابن عم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دانا و دوسے
 دوست و سے و ولادت و سے یکہ بودہ است بعد از عام قبیل بہ ہفت سال
 و سے گفتہ اند ولادت و سے در خانہ کعبہ بودہ است و در وقت ہشت رسول صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم پانزدہ سالہ بودہ است و سے گفتہ اند سیزدہ سالہ و گفتہ اول اصح است و
 ابن جوزی در کتاب صفۃ الصفوة آورده است کہ در سن و سے چہار قول است
 شصت و سہ شخصت و پنج و پنجاہ و ہفت و پنجاہ و ہشت و اللہ اعلم گویند یک روز
 مردمان برو سے اجتماع کردند و در و عام نمودند چنانکہ پاسے مبارک و سے را خون آلود کردند
 شایعات کردند کہ خداوند امن این قوم را کرد و سے دارم تو ایشان نیز مرا کرد و سے و ارند
 مردان ایشان باز زمان و ایشان را از من سحر گاہ جان شب و سے را زخم زدند و سے را
 کہ بہت بسیار است و از ان جملہ آنست کہ بردایات صحیحہ ثابت شدہ است
 کہ چون پاسے مبارک بر کباب سے نہاد و فتاح تلاوت قرآن سے کرد و چون پاسے دیگر بر کباب
 سے رسید و برو سے بر بالاسے ستور است می ایستاد و قتم تمام سے کرد و از ان جملہ
 آنست کہ اسما سے بنت عمیس زفاطہ رضی اللہ عنہا روایت می کند کہ گفت در شبیکہ علی ابن
 ابیطالب کہ تمہد و بیابن زفاف کرد از و سے تبر سیدم زیرا کہ شنیدم کہ زمین با و سے سخن می گفت
 با و از آنرا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کھایت کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ

آنجا

در آنکه پس بر آورد گفت که فاطمه بشارت باو ترا بیا که نسل بدستی که خداست. تو ای
 فضیلت شما و پسران شما این زمین را فرمود که باوست بگوید اخیار خود را و آنچه بر روی زمین او
 خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از آن جمله گفت که چون امیرالمومنین بنی امیه
 بکوفه آمد مردم بر روی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعه و دست او در پیش و دست
 با او جدا افتاده که در ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز با او
 کند و او بنویسد شخصی را فرمود که فلان موضع را آنجا مسجد است دست او در پیش و دست با او جدا
 نماند و مردم با او جنگ و نزاع و از آن ایشان را پیش ازین حاضر کرده آن شخص بر پشت و
 ایشان را آورد در دست ایشان کرد و فرمود که این شب تراغ شام در پیش آن جوان گفت که
 امیرالمومنین این زن را نکاح کردیم چون پیش از آن بودیم ما از او فرستادیم و او فرستاد
 اگر تو دوستی همان بکنه ویران پیش خود کردی با من آقا زینب و تراغ بنیاد کرد تا آن زمان
 که فرمان تو رسید پس امیر کرم الله وجهه رویه با عاقبت آن مجلس که دو فرمود که بسیار سخنان هست
 که آن کس که بان مخالفت نمود نخواهد که دیگر کسی نشنود و بیفتند و آن جوان وزن پانزده
 رو می بان زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که نه فرمود که من ترا بگویم تا آن
 که در این تناسی او را با یکدیگر نشنوی گفت نشنودم فرمود که تو سزاوار نیست فلان نیتی گفتیم
 میستم فرمود که تو سپید شدی نه بدستی که هر دو یکدیگر دوستی و دشمنی گفت آن پس فرمود
 که یک شب بقتضای حاجت بیرون آمدی دست ترا گرفت و با تو میامست کرد و در استن
 شدی و آنرا با ما در گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع غل آمد شب بود ما در تو ترا
 از خانه بیرون برد چون فرزند آمد و دست را در فرزند پیدا کرد و بیرون داد آنرا که محل قضای
 مردمان بود باین نیتی سگ آمد و دست را بوسه کرد و سگ بیوسه آن سگ انداختی بر سر
 آن گوی که خود و شکست ما در تو پارنا از آن خود بدید و بر سر و دست پس ویران شد
 و برشتید و دیگر حال ویران شد آن زن گفت حال چنین بود و دست امیرالمومنین و این را
 هیچ کس غیر از من و ما در من ندانست پس فرمود که چون با بدو شد فلان قبیله آن گوی که
 که در تنه و تربیت کرد و در نا بزرگ شد و پسر ایشان بکوفه آمد و ترا این کرد پس آن جوان را
 فرمود که هر چه در چاه کرد از آن شکستگاری بر سر دست ظاهر بود پس فرمود که این سپید شد
 خدای تو ای که دست از آنچه بر دست هر بود نگاه داشت پس فرمود که هر چه در نا بزرگ
 است که در آن کوفه گذشت که با امیرالمومنین از آن وقت مسالی طبعانی کرده است و چنان
 گفت زار را از احوال ساخته چه باشد اگر از خداست تو ای که از آن که آب کمر شود بر جانت

و بخانه درآمد و مردمان هم بر در خانه منتظر و ایستاده تا گاه و بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و بر دست و بر بر و عمامه و دست و در دست پس اسپ طلبید و سوار شد
و همه مردمان از اولاد و و غیر ایشان در کباب و پیاده و روان شدند چون بکنار فرات
رسید فرود آمد و در کت مناسبت یکگزارد پس بر خاست و عمارت بدست خود گرفت و ببالاسه
پل برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با و سه همراه بودند پس بان عصا بجانب آب
اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است گفتند مردمان که نه امیر المومنین باز
بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون
سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسندست یا امیر المومنین و از آن جمله
آنست که جناب بن عباس الا زومی گوید که در محل صفین با امیر المومنین علی بودم
کرم الله وجهه و در آنج لحک نبود و در آن که حق بجانب و سه است اما چون نبردان فرود آمدیم شک
در خاطر من افتاد که آنی باعث همه قرار و خیار را بینه گشتن ایشان کاسه بس عظیم است با ما بود
از میان لشکر گاه و بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم بایه نیزه خود را بزین فسر و بردم
و سر فرود بان باز نهادم و در سایه آن شستم تا گاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا
رسید پرسید که بیخ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بسند و چندان دور رفت که از
نظر من پنهان شد بعد از آن پدید آمد و وضو ساخته و در سایه آن شستم تا گاه دیدم که سوار
از حال و سه ی پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترا چه جوید گفت ویرا بخوان
بخوانم و گفت امیر المومنین بخوان در نروان بگذشتند و آب را بر پند فرمود که کلا که
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان
گذشته اند و زین سخن بودند که و گوی آند که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود و الله که گذشته
آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم آیات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر رضی الله عنه
گفت و الله که نگزشته اند چون گذرند که حاسه افتاد و محل رنجان خون ایشان از جا است
بعد از آن بزخاست و من نیز بزخاستم و با خود گفتم الحمد لله که منیرانی بدست من افتاد که
حال این مردم را بشناختم با آنست که کذابیت و لیر با خود ویرا بیخه است از خداست تعالی
چه کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری داشته است و با خود گفتم با خدا یا
با تو حسد کردم که اگر به منم که مخالفان از نروان گذشته اند اول کسیکه با این مردم مبارکت
من باشم و اگر گذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم و دید
که آیات ایشان بچنان جمال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت کرد

گرفت و پنهانید و گفت اے فلان جنیت کار بر تو بدشمنی شد که تمام آری اے امیر المومنین پس
 امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشته و دیگری را هم کشته پس با دیگر
 در آن وقت من و سه روز گذرد و دو روز دیگر من و صاحب من مراد و آنکه شد و
 بیرون رفتند و با خود نهادم خزان وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود و از آن
 جمله آنست که در وقت نوبت صیبه ایشان فرمود که ایشان از آنجا که گذرند ما و هم که مقامات
 ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچ کس زنده نماند مگر کم از ده تن و از صاحب من هیچ کس کشته
 نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن مشورت آن جماعت شد و چندان مقاله کرد که از ایشان نه تن
 باقی ماندند و از صاحب و سه تن کشته شدند و از آن جمله آنست
 که شخصی را از احوال و سه فرود و گفت که تره طلب خود بند کرد و در فلان موضع بر فلان درخت
 خراب و پنهان که فرموده بود و بینه و رخ شد و از آن جمله آنست که حجاج کیل
 بن و ابی و راضی الله عنه طلب کرد و از سه گرفت و طائف و عطایه قوم و سه را
 باز گرفت کیل با خود گفت که عمر من با فرسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم
 پیش حجاج گفت دوست می داشتم که تیور او یام کیل گفت بانی نمانده است از کسب من
 گر اندک هر چه خواهد بود بکن که موعده ما خداست قاتل است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود
 و مراد امیر المومنین کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن و سه را نزد
 و از آن جمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست می دارم که برسم بکار از صاحب
 ابوتراب تا بخداست قاتل تقریب جرم قتل و سه گفتند ما هیچ کس نمی دانیم که با و سه پیش
 از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولا است او و سه را طلب داشت و گفت توئی قنبر گفت آری
 گفت مولا علی بن ابی طالب گفت مولا من خداست قاتل است و امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه ولی نعمت است گفت از دین و سه بیزار شو گفت مراد بنی از دین و سه
 قاضی تر راه نماند گفت نزد خواهم کشت هر نوع که کشتن می خواهی اختیار کن قنبر گفت خیار
 پیش است هر نوع که مراد از کشتی فرود آن نوع خواهم کشت بد رستی که خبر کرده است مرا
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه که ترا عظیم خواهد کشت حجاج فرمود تا و سه را بکشند
 و از آن جمله آنست که برادری عاویب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را
 بکشند و تو زنده باشی و سه را نصرت کنی چون امیر المومنین حسین را رضی الله عنه شهادت
 کرد و برادری عاویب رضی الله عنه گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه را دست گفت حسین
 رضی الله عنه کشته شد و من و پدر نصرت کردم و امانت است که در و از آن جمله آنست

آنست کہ در بعضی بنفرا خود مکر بلا صید بزہت و چپا گزینت و گریبان از آنجا گزشت
 سپر گفت در اشد نیست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
 اسے امیر المومنین این چه موضع است فرمود کہ این کربلاست و شجاعتوں سے روایت کنند کہ بی حساب
 بہشت در آید بعد از ان برکت و چکاس تاویل سخن سے نہ است تا آن روز کہ واقعہ امیر المومنین
 حسین رضی اللہ عنہ واقع شد و از ان جہلہ است کہ چون از کوثر شکر طلبید و از مجال
 قبل بسیار شکر فرستادند پیش از آن کہ آن شکر بوسے برسد فرمود کہ از کوثر و از کوثر ہزار ہر دو یکسر و
 سے آری یکے از اصحاب سے گوید کہ چون من آن سخن بشنیدم برگزگاہ آن شکر شستہم و یکے
 بشمردم و اشد کہ اننا کہ فرمودہ بودہ یکم و کم بودہ زیادت و از ان حکایہ آنست
 کہ در وقت توجہ بعین اصحاب سے محتاج تاب غم نہ از چپ در دست شد تا غم از تاب غم
 حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ و علیہ السلام کی از جاہ بگریزید و پر سے ظاہر شد در میان
 بیابان از ساکن آن و چون سوال کردند گفت از نیجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند
 سے امیر المومنین اجازت وہ تا با سجاہر ہم شاید کہ پیش از آنکہ بیج قوت نماز با آب برسیم
 حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ و علیہ السلام وہ کہ حاجت با این نیست و عنان بظلمہ خود را سحاب قبلہ تافت
 و بیاسے اشارت کرد کہ آنرا بجا و دیدند چون مقدار سے خاک برداشتند سنگے بزرگے یہ از کوثر
 آتے بان کارنے کہ حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ و علیہ السلام فرمود کہ این سنگ بر بالاسے آب است ہمہ
 گنبد کہ آنرا بر نسید ہر چند اصحاب بجمع شدند و ہمہ کردند و نہ تو استند کہ آہواز جا سے بچھانند
 چون حضرت امیر آنرا دید از بظلمہ خود فرود آمد و استہین سے انور سا عبد با ز نور وید و انکشتان مبارک
 بزیر آن سنگ در آورد و زو مکر و آن سنگ را از بالاسے چشمہ دور انداخت پس آب بنے
 ظاہر شد بنایت صافی و شیرین و نمک کہ زمان سفر بہتر از ان آب بخورد و بودند چہ آب خورد
 و آن مقدار کہ خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ و علیہ السلام سے سنگ سد ہواست و
 یہاں سے چشمہ نیا و فرمود کہ آنرا ہما کہ نیا بستند چون رہب آن ویرتن حال را مشاہدہ
 کہ و از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر با سجاہر و پرسید کہ تو پیغمبر سے فرمود کہ نے پس گفت
 کہ تو فرشتہ قریبے گفت نے پس گفت تو دیکے فرمود کہ میں وہی پیغمبر سے حکم محمد بن عبد اللہ
 خاتم النبیین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رہب گفت دست با یہا کہ سلمان نے خدہ شہہ من غمہت
 امیر کرم اللہ تعالیٰ و علیہ السلام وہ بہت بوسے و دو گفت اشد ان لا الہ الا اللہ و اشد یہ اشد یہ اللہ
 اشد یہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشد یہ ان حضرت لا پھرا نہ سے پرسید کہ سچینہ یہ ہو کہ یہ پھرا
 در سے مدح بر دین خود بوسے امروند بیان تدروی گفت است امیر المومنین چنانسیم

۱۶۵

وہرا زہرا سے آئندہ اس میں سنگسٹ و پیش ازین بسیار درین ویر بودہ اند و نیز پر اگر ماور کتب خود
 ویدہ ویدہ و از علمای خود شنیدہ کہ درین موضع چشمہ است و بر بالاسے آن سنگی کہ آنرا انداند و
 کندن آنرا تو اندگر پیغمبر سے باوصی پیغمبر سے پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردی باز رو سے
 خود رسیدیم و آنچه از نظر آن سے بروم باختم چون حضرت امیر اشعری چند ان بگریست کہ
 محاسب مبارک سے از آب دیدہ تر شد بعد از ان گفت محمد صد الذی ان بگریستہ و نسیا
 و کتبہ فی کتبہ مذکورہ پس آن را بب ملازم حضرت اشعری شد و در پیش سے با اہل شام مقاملہ
 کرد و چند آنکہ شہید شد حضرت اشعری برو سے نماز گزارد و سے را دفن کرد و از براسے سے
 از خدا سے تعالیٰ آموزش خواست و ہر گاہ کہ ویر ایاوت کردی گفت سے مولاسے
 غنت و از ان جملہ آئست کہ حیہ عربی کہ از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی اللہ
 عنہم گوید کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ عنہم بر کنار وریاسے فرود آمد ناگاہ
 مرد سے آمد و گفت اسلام علیک یا امیر المومنین حضرت سید فرمود کہ و علیک اسلام
 آن مرد گفت من سموم بن یوحنا م صاحب این دیو شارت بدی سے کرد کہ آنجا بود
 پس گفت نزدیک ما کتابے است کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا از کید بگریستہ
 گرفتہ اند اگر خواہی آنرا بر تو خواهم و اگر خواہی پیش تو آرم حضرت سید فرمود کہ بخوان آن مرد
 خواندن گرفت و لغت رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اوصاف است سے و در آخر ان
 این بود کہ روز سے فرود آید بر کنار این دریا مرد سے کہ اقرب باشد سے از اہل این زمان
 در قرابت و دین اہل مشرق را بسیار و با اہل مغرب مقالمکشد الدنیا اہون علیہ من رما و
 شدت بہ الیوم عاصف و ہلوت فی جنب اللہ اہون علیہ من شربتہ ما اشربہا
 اطلمات العون لہ رضوان اللہ و قتل مو شہادۃ پس آن مرد گفت چون آن نبی مہوش
 شد سے ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آدم نماز گزار و مردہ یا تو یا شتم حضرت
 امیر رضی اللہ عنہم بگریست و حاضران نیز بگریستند با سے پس فرمود کہ محمد اللہ الذی لم یجعلنی
 عنہ نسیا و محمد اللہ الذی ذکر فی فی کتاب الابرار پس با حیہ عربی گفت اسے حیہ این ا
 با خود نگاہ کرد و گاہ کہ شام و چاشت خوردی ویر اطلب کردی در لیلۃ الہریرہ کہ حرب سے
 با معاویہ شہید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہم برو سے نماز گزارد و در قبہ سے
 فرود آمد و فرمود کہ ہذا اہل بیت از ان جملہ آئست کہ ابن عباس رضی اللہ
 عنہما گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز حدیبیہ بکہ متوجہ شد مسلمانان
 تشعہ شدند و بیچ جانے آب نبود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حیفہ فرود آمد پس گفت کہ کعبت

کہ با جمعی از مسلمانان بغلان چاہ رو و شکما برو اور و از ان چاہ پر آب کند و میارو کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نما سن می شود و پیراہ بہشت مر سے برخواست و گفت من بروم یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پیراہن سے از سقا بان روان کرد و سلمہ ابن الاکوع رضی اللہ عنہ گوید کہ من با ایشان بودم چون نبرد یک آن چاہ رسیدیم آنجا درختان بود از ان درختان آواز ما شنیدیم و درختا بسیار رویدیم و آفتشما و فرختہ بے آنکہ ہمیدہ بشد و دیدیم ترس بسیار بر ما سنولی شد تو نسبتیم کہ از ان درختان بگذریم ہمیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز شنیدیم فرمود کہ آن جماعتی از جن بودند کہ شمارا ترسانیدہ اند اگر شامی فرسید چنانکہ شما را فرمودہ بودم بیج گزند سے ہشمانی رسید و گیر سے چون از شنید برخواست کہ من بروم یا رسول اللہ سے نیز با ان جماعت سقا بان برفت ایشان ا نیز همان حال ہمیش آمد ہمیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ایشان نیز گفت اگر چنانکہ شما را فرمودہ بودم سے رفتید بیج مکر و سے ہشمانی رسید پس درین جہت بیست شب رسید و شنگی بر اصحاب غلبہ کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی را رضی اللہ عنہ طلب کرد و فرمود کہ با این جماعت سقا بان بروید و از ان چاہ آب بگیریں سلمہ بن الاکوع رضی اللہ عنہ گوید کہ بیرون آہ بہ شکما برو و شس و شمشیر ما در دست امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در پیش رفت و این ریزہ خودی گشت سے اخو و بالرحمن ان از بیاناہ عن عرف جن اظہر تنویلاہ و او قدہ نیز انما تعویلاہ و فرقتہ مع فرقاہ بطولیاہ تا رسیدیم بان محل کہ آن آواز ما و در کتہا پیدا آمد و ہوں بر ما سنولی شد انوروی گشتیم ان علی نیز چون آن دو کس باز خواہد گشت و سے رو سے پا کرد و گفت قدم بر قدم من نیار از ان چہ چہ سپید تر رسید کہ گزند سے ہشمانی خواہد رسید چون میان درختان در آمدیم آفتشما سے منقیم و فرختہ بے آنکہ ہمیدہ بشد و سر ما سے بریدہ بے بدن پیدا آمد و آواز ما سے ہولناک می کردند چنانکہ ہر شس از ما برفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بر ان سر ما می گزشت و می گفت در عقب من بایستد و از جب و دست منگرید کہ بیج پاک نیست و در عقب دست ہمیر نتیجہ ما بان چاہ رسیدیم یکے بود شنیدیم بر او من مالک رضی اللہ عنہ یکے و لو با و و لو آب کشید ریمان گبست و و لو در چاہ افتاد و از نگ چاہ آواز خندہ و قہقہہ بر آمد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت کہ گہست کہ برو و از شکر ما و لو سے بیار و اصحاب گفتند بیج کس را طاقت ان نیست کہ از ان درختان بگذرو امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شنگی معنر بیان نسبت و سیاہ فرود آمد و از خندہ و قہقہہ کہ می آمد زیاد شد چون میان چاہ رسید پل سے و سے بلترید و قہقہہ و غلغلہ و و لو کہ عظیم از چاہ بر آمد و تو از سے چنانچہ کہ اخناق کردہ شنید می آمد ناگاہ امیر المومنین علی اندا کرد کہ اللہ اکبر اللہ اکبر تا عبد اللہ و خورسولی اللہ شکما را فرود گذارید ہشکما را برت کرد و دست و یکیکہ ابالا اور و بعد از ان و سے و و شک بر پشت ما ہر یک یک شک بر پشت ہمیر چون بان درختان

۱۰۰۰

سید علم از آنچه دیده شنیده بودید هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز سے گلین
شنیدیم کہ ہائے و نیت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و منقبت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ خواندن
گرفت و آیت شہدہ را بتامی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفت حضرت رسول گفت
کہ آن ہائے عبد اللہ بود آن جنی کہ شیطان صنم مسورا در کوه صفا کشت و از آن حمل
آئست کہ خدا سے تعالیٰ پر اسے ہے دوبارہ دوس کر دو آفتاب را از مغرب باز گردانید کی در
عہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یکے بعد از وفات سے ام سلمہ و اسما سے بنت عمیس و جابر
بن عبد اللہ انصاری و ابو سعید خدری رضی اللہ عنہم روایت کردہ اند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم روزے در خانہ خود بود و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیش سے ناگاہ جبرئیل علیہ السلام ہوا
آمد و از کمرے وحی تکبیر بر آن علی رضی اللہ عنہم کرد و سر بر نہشت تا آن زمان کہ آفتاب
غروب کرد علی رضی اللہ عنہ نماز عصر اٹھستہ گزارد با شارت چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بحال خود باز آمد فرمود کہ اسے علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول اللہ با شارت گزار دم
نہستہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دعا کن کہ خدا سے تعالیٰ آفتاب را برگرداند تا نماز
و گریہ اور وقت بگذرد ای ہاے علی رضی اللہ عنہم دعا کرد و آفتاب بان موضع کہ نماز دیگر پڑھے
بازگشت و علی نماز خود اور وقت بگذرد و اسما سے بنت عمیس گوید کہ از آفتاب در وقت غروب
آواز سے می آمد چون آواز آرد و این نصیب ہستہ گذشتہ اما چون بین الہ و امینین تفاوتے بود
تا نیاندگوشد و آنچه بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شد آن بود کہ در وقت
توجہ بیابیل چون خواست کہ از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طائفہ از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
بگذارد و سایر اصحاب بگزاریدن چہا با بیان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از
از ایشان فوت شد در ان باب تینمان گفتہ چون حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آزا
شنید از خدا سے تعالیٰ در خواب است کہ آفتاب را برگرداند تا اصحاب سے چہ نماز را در وقت
گذارد خدا سے تبارک و تعالیٰ دعا سے ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
بازداد آفتاب غروب کرد و آواز سے آواز سے سخت ہولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح
و تہلیل و استغفار شتغال نمودند و از ان حملہ آئست کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ شخصے را بان
ستہم داشت کہ خبر اسے ویرا بسوسے سماوی می رسانند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود کہ سو گند
می خوری آن شخص سو گند خورد امیر فرمود کہ اگر درین سو گند کاؤب باشی خدا سے تعالیٰ چشم ترا
کو گرداند از ان ہفتہ بر نیاید کہ بیرون آمد و عصا سے ویرا گرفتہ بودند و می کشیدند و چشمان سے
ہیچ نے دید و مثل انست آنکہ امام متغری رحمہ اللہ در کتاب دلائل النبوة آورده است کہ

امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ روایتی در جہت شخصی را از شخصی سوال کرد آن شخص راست گفت حضرت
امیر فرمود کہ دروغ می گویی گفت من گویم فرمود کہ بر تو دعا خواهم کرد کہ اگر دروغ گفته باشی خدا سے
تعالی ترا کور کند و آن گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رجب بیرون رفت الا نابینا
و از آن مجلس آنست کہ روزی با حاضران مجلس سوگند داد کہ ہر کہ از رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم شنیدہ است کہ گفته من بگفت مولانا فعلی مولانا گواہی دہد و دوزخ دہد تن از انصار حاضر بودند
گواہی دادند کہ دیگر کہ آنرا از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ بود اما گواہی نداد حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ اسے ظان تو چرا گواہی ندادی یا آنکہ تو ہم شنیدہ گفت من نہیں
شنیدہ ہم والا فراموش کردہ ہم امیر دعا کرد کہ خداوند اگر این شخص دروغ می گوید بنفیس
بر بشرہ ہوسے ظاہر گردان کہ عمامہ آنرا نبوشاند راوی گوید کہ واللہ من آن شخص را دیدم کہ
سفیدی بر میان دو چشم سے پیدا آئدہ و از آن مجلس آنست کہ زید بن ارقم رضی اللہ عنہ
گفتہ است کہ من در ہمان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن مجلس بودم کہ شنیدہ بودم
اما گواہی ندادم و از آن ہونان دہشتم خدا سے تعالی روشنائی چشم مرا برد و گویند کہ ہمیشہ بر فوت
آن شہادت انہما رند است سے کرد و از خدا سے تعالی ہمزش نے خواست و از آن مجلس
آنست کہ روزی بالاسے نبر گفت انما عبد اللہ و اخو رسول اللہ و ارث بنی الرحمۃ منہ و نایح سیدہ
سادی اہل ایچتہ منہ سید اوصیاء و خاتم ایشان منہ ہر کہ غیر از من این دعوی کند خدا سے تبارک و
تعالی بر او بیدی اگر قتل گرداند مرد سے از آن مجلس گفت کہ کیست کہ ازو سے خوش نیاید کہ گوید
انما عبد اللہ و اخو رسول اللہ از جا سے خود برنخاستہ بود کہ ویرا چونے و فساد سے در و ماغ و ماغ
شد چنانکہ پاس سے ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم سے پرسیدند کہ ہرگز ویرا
این عارضہ بودہ است گفتند کہ نے و از آن مجلس آنست کہ روزی از روز پاس سے حرب
صفین ندافرمود کہ یا ابا سلماہ یعنی ابو سلمہ کیاست محمد بن حنفیہ رضی اللہ عنہ گفت سے در آخر
صفین سے فرمود کہ اسے فرزند مراد من ابو سلمہ خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست کہ
از جانب مشرق با ایات سپاہ پدید آید و چندان محاربہ کند کہ خدا سے تعالی بواسطہ سے حق را
در مرکز خود قرار دہد خوشا وقت آنان کہ باو سے موافقت نمودہ در اعلام سے دین و نگو سناری ظالمان
بعد وجد نمایند و از آن مجلس آنست کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہہ اہل کوفہ را بفریاد سے
محمد بن ابوبکر رضی اللہ عنہما تخریبیں کر و واجابت نمودند گفت با خدا یا کسی را برین طائفہ مسلط
کردان کہ ہرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف برایشان گمار ہمان شب حجاج در طائف
منویشد و باہل کوفہ رسید ازو سے انچہ رسید و از آن مجلس آنست کہ روزی

ساده رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدو انجم حاضران مجلس گفتند که ما طریق
دانستن این را نمی دانیم گفت آنرا من از علی معلوم نمودم کرد که هر چه بر زبان و سه گذرد حق
نماند بود و در باطن نشسته تن از مستعدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بر وید تا یک مرحله از کوفه و در آنجا
هر یک بعد از دیگری بکوفه در آید و خبر مرگ را باز گوید و لیکن سه باید که همه با یکدیگر متفق باشند
ذکر چهارم روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزاردن نماز و غیر آن نشسته تن چنانکه معاویه
گفته بود در آن مشغول چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از سه پرسیدند که
از کجا می رسی گفت ارشاد گفتند خبر صیبت گفت معاویه و قات پخت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه
آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن اتفاقات نمود بعد از آن روز دیگر و دیگر آمد و سه نیز خبر وفات
معاویه گفت با امیر گفتن آن هیچ گفت روز سوم دیگر آمد و سه نیز موافق ایشان گفت با امیر
رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست ام و زکریا دیگر آمد و موافق آن دو کس
پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که سه بیرون دادیم که ابن و شاریت
بجاسن خود کرد ازین و هشارت بسر خود کرد و خطاب کرده نشود و رنگین نگردد و درین الا که الا کسا و
بان ملاجه کنند آن سه تن ابن خبر را بعد از آن جمله آنست که در یکی از
خطبه های خود هشارت بر او قلم نهاد و کرده است و گفته است که گویا سه پنجم یکی از نبی ابعباس را
که سه را می کشند چنانکه شتران زبانی را بقر بان گاه گفتند استطاعت آن ندادند که آنرا از خود
دفع کنند و سه بر سه بر سه چه خوا شد دست در میان آن قوم بسبب آنکه امر روز
پروردگار خود را گذار شده است و سه بر دنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم
شمارا خبر و هم از ما به ایشان بگفته ام ایشان و حیلها ایشان و سه وضع قتل ایشان
و از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن بن عوف بن علی بن ابی طالب علیه السلام قائل و سه است
در مسجد کوفه دید بان نفس خود را خالیه آغاز کرد و گفت سه شده و بیاد بر یکدیگر بگفتند و لا اله الا الله
الی الملوت از دجل بود یکسایه بعد از آن و بر طلبید و گفت سه سه بر پیام جا بلید یا پیام
صباح یعنی و شده گفت نبد اظم فرمود که ترا هیچ و ای بیودیه بود که ترا ای شغلی و سه عاق و ناه
صباح نمی گفت گفت بی بود حضرت امیر خاموش شد و از آن جمله آنست که روزی
گفت و دش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه بختها
و خصومتها که از بهت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان و عاکن گفتم خداوند امر بهتر از ایشان عرض
ده و بدتر از من بر ایشان گمارد و همان ایام شهید شد و از آن جمله آنست که از
امیر المومنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی می گوید که بیرون رویه و این جده خدایه را با ما بگذارد بیرون رفتیم از درون خانه
 آواز سه آمد که محمد علیه اسلام در گذشت و وصی او شهید شد گلبانی است که تواند کرد و دیگر گفت
 هر که سیرت ایشان در زد و بی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد و تا دیدیم ویرایشل کرده و در کفن
 بچیده یافتیم بر سه نماز گذاریم و دفن کردیم و از آن جملة آنست که امیرالمومنین حسن
 و حسین سارضی اشدهنها وصیت کرده بود که چون بیوم مر ابر سر بر سه نیند و بیرون برید و نورسین برید
 که آنجا سنگی سفید خواهد پیدا یافت که از آن نور و نشان باشد از آنکه بکیند که در آنجا کشادگی خواهد یافت
 مراد آنجا دفن کشید و از آن جملة آنست که موضع قبر ویرا با زمین هموار کرده بودند
 و ستور ساخته روز سه مارون اشده شکار کتان بناجیت غریبن رسید آهوان پناه غریبن
 بروند هر چند خزع بر ایشان انداختند و لگان بر ایشان سرداوند بازگشتند و بر سر ایشان تیا بند
 یعنی از پیران غریبن را از سران پرسیدند گفتند از پیران ما بما چنین رسیده است که قبر امیرالمومنین
 علی رضی اشدهنها اینجا است مارون اشده آنها قبولی کرد و تا زنده بود هر سال زیارت می آمد
 و از آن جملة آنست عقوباة مخالفان از نو اسب امام متقوی رحمة الله
 در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی اشدهنها آرزو است که دیر او در عهد رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم صدای عاریت شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرست میان و چشم و سه را
 گرفت از موضع اصابع و سه برست چون موسه تبارشت و آن در دهر از سه برست در آن
 روز که خواجه بر امیرالمومنین علی رضی اشدهنها خروج کرد و در فراس نیز با ایشان موافقت کرد
 آن موسه از پیشانی و سه برتیت فراس را از آن خیز عظیم پیدا شد و بر انگشت این بسبب
 آن شد که بر امیرالمومنین علی رضی اشدهنها خروج کردی توبه و استتقار نمود با آن موسه بر
 پیشانی و سه نرست سادی گوید که من آن موسه را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن که بخت نمود
 و دوم بار که تیر بسته بود و هم و سه آورده است از یکی از صاحبین که گفت شبی قیامت
 در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در سجاگاه خشد کرده اند بصره از نزدیک دیدم
 و از آنجا بگذرستم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و
 حسین رضی اشدهنها مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهیدند او ندانید پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که با رسول اشدهنها را بگویم که مرا آب دهند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد و رفتم چو پایا رسول اشدهنها گفت از آن سبب که
 در همسایگی تو منم است که علی را بدی گوید و تو ویر منخ نمی کنی من رفتم با رسول اشدهنها ترسم
 که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منخ و سه نواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله

و سلم کار دی بر بندین داد و فرمود که برو و ایرابکش من در خواب ویرا بکشتم پس باز گشتم پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آدمم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که اے حسن ویرا آب ده امیرالمومنین حسن علی عهد عترت را آب داد و من کاسه ویرا گرفتم و نمی دانم کفر و
 یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار زسناک و ضو با ختم و نماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بید
 ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب و گشته اند و گمانشگان حاکم آمدند و مسلمانان را
 بگنایه گرفتند بانور گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خداست تعالی از اوست ساخته است
 بزخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و همه مردم ازین بگنایند حاکم گفت و بے بر تو
 این چیست که می گویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی از اوست ساخته است گنایه من
 و خواب را با وی حکایت کردم گفت چرا که بشد غیر از غیر و برو که تو بگنایه ای و قوم نیز بگنایند و هم و
 آورد و است که علی بن ابی طالب رضی الله عنهما گفته است که سید بن سبب جمله اشخاصی را این نمود و گفت بر خود و
 به بن گفتم تو حال ویرا باز نمایی چه حاجتست که من به بنیم گفتم این شخصی بود که نسبت با صاحب رسول نبی
 علی و سبطین رضی الله عنهما سخنان ناشائسته می گفت من ساجات کردم که خداوند اگر من را پیش تو
 سا بقده و عنایتی هست نشانه بنی نماند روی آن شخص سیاه شد و هم و س آورد و است که در بدنه
 شخصی بود که نسبت با امیرالمومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت سید بن مالک رضی الله عنه ویرا
 دعای با کرد و آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بسجد در آمده و در میان حلقه مردم نشسته
 آن شتر از جاسه خود صحبت و بسجد در آمده آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت و بر زمین
 س مالید تا بکشت و از حسین بن علی بن اکسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود
 که ابراهیم بن هشام انحروی و ابی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بنیر جمع می کرد و در امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه می افتاد و نامش را می گفت و یکی از جمعی آن مقام بن مردمان بر آمده بودند پس
 بنیر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکافت و از آنجا مردی
 بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت اے ابو عبد الله ترا ندانم و گفتم نمی سازد آنچه این شخص
 می گوید گفتم بے گفت چشمان خود را بکشای و به بین که خداست تعالی با و چه می کند چون
 چشم بکشادم و س ذکر علی رضی الله عنه کرد از بالاسه منبر بفتاد و میر و امیرالمومنین
 حسن رضی الله تعالی عنه و س امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کینت
 و س ابو محمد است و لقب و س تقی و سید ولادت و س در مدینه بود و در نیمه رمضان سده شصت
 سن الهجرة و جبرئیل علیه اسلام نام و س را بید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بر
 از جبرئیل است نوشته و شبیه ترین مردمان بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرقی

تھوڑے روز سے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہما کو دیکھ کر
 فرمایا کہ میں شبیب بنی سبت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شبیب علی رضی اللہ عنہما و علی رضی اللہ عنہ
 انجا ایستادہ بود و شبیب سے نمود و ازو سے آرند کہ سبت کو بیخ حج پیادہ گذار و حال آنکہ بنجاب و ویرا
 باو سے می کشیدند و زخیر سبت کہ روز سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنبر بر آمد و حسن بن سبت
 رضی اللہ عنہما باو سے بود و گاہے بر دمان نظر سے کرد و گاہے بسو سے و سے وی گفت این سپر
 من سبت و زور پشہ کہ خدا سے تعالیٰ اصلاح کند بر او و سے بیان دو گروہ از مسلمانان
 در این بشارت بآست کہ معاویہ می دانست کہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دار ترین
 مرد آست مرقنہ را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المومنین حسن رضی اللہ
 عنہ در سر مصالح کرد و عمد سبت بر آنکہ اگر ویرا حادثہ پیش آید علیہ امیر المومنین حسن باشد رضی اللہ
 عنہ بعد از ان امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اسے مردمان من آیشم بودم
 کہ فقہ را مکروہ می داشتتم ہر روز مصالح کردم و این کار را ایجاویہ گذارستم اگر حق و سے بود سے
 رسید و اگر حق من بود پس بخشیدم از جنت اصلاح امت محمد سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خدا سے
 تعالیٰ ترا اولی اساخت اسے معاویہ یا از بر اسے خبر سے کہ دانستہ است نزدیک تو
 یا از بر اسے شر سے کہ دیدہ است در تو و ان اور سے لعل نقہ لکم و سماع اسے میں پس از
 شبیر فرود آمد یکے از حاضران مجلس رو سے بسے کرد و گفت یا مسودہ وجوہ المسلمین یا معاویہ
 بیعت کرو سے و مال را رو سے گذارستی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خدا سے تعالیٰ ملک
 نبی امیر را رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود دید ایشان را کہ بنبر و سے ایام سے روز یکے بعد از
 و گیو سے این برو سے دشوار آمد خدا سے تعالیٰ بو سے فرود فرستاد کہ انما علیناک الکوثر یعنی
 تھوڑی آبچہ و زما اثر لٹاہ فی لیاہ القدر و ما اور ملک ما بلبلہ القدر لیالہ القدر خیر من الف تھوڑے
 مرد با لٹ شہر ملک بنے امیر است را و سے گوید کہ مدت ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ
 بود و آورده اند کہ چون امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ آن کار را ایجاویہ گذارست گفت اسے ابو محمد بیخیز سے
 جو ہر دہی کر و سے کہ ہرگز نفس مردان مردنیل آن جوان مردی نکردا بو ہر پرہ رضی اللہ عنہ
 گوید کہ یک شب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ویرا
 بسیار دوستی داشت و سے را فرمود کہ پیش ما و فرود رو من گفتم باو سے ہمراہ بروم فرمود کہ
 نے ناگاہ رفتے از آسمان آمد در پیشی آن برفت تا پیش ما و فرود رسید از کرامات و سے
 رضی اللہ عنہما سے گفتہ آست کہ در بعضی از مواسم حج کہ پیادہ بکو سے رفت با سے مبارک
 و سے در ہم کر و یکے از موالی و سے گفت کاشکے چند ان سوار شوئی کہ در ہم پاسے تو فرود کشید آترا

قبول نکر دو گفت چون بمنزل برسی تر سیاہی پیش خواہد آمد کہ مقدار سے روغن داشته باشد از وسے
 بجز و مکاس کن مولا سے وسے گفت پدر و مادر من خدا سے توبہ و در بیخ منترے کسی نہ پیم کہ وہ ایمن
 دو باشد وین منزل از کجا خواہد آمد چون بمنزل رسید سیاہی پیدا آمد فرمود کہ اینک آن سیاہی کہ گفتیم
 برو از وسے روغن بجز و من وسے بوسے وہ چون آن مولی پیش آن سیاہی آمد و روغن طلبید گفت کہ
 اسے غلام این را از بر اسے کہ می خرمی گفت از بر اسے حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت مراد پیش
 وسے میر کہ من مولا سے دیکر چون پیش وسے رسید گفت کہ من مولا سے تو ہم و من نے گیرم لیکن
 خوانون مراد در زہ گرفتہ است دعا کن کہ خدا سے تعالیٰ مرا پسے تمام اندام بدہد فرمود کہ بمنزل خود
 باز گرد کہ خدا سے تعالیٰ ترا چنان پسری کہ خواستی داد و وی از شیخہ ما خواہد بود چون آن سیاہی
 بنیاد خود رسید حال را چنان دید کہ فرمودہ بود از ان **مسئلہ** آنست کہ روزی بابی از
 اولاد زبیر رضی اللہ عنہ در سفرے بودند در خاستانی کہ خشک شدہ بود فرود آمدند برای امیر المومنین
 حسن رضی اللہ عنہ در پاسے یک نخلہ فرش انداختند و بر اسے زبیر در پاسے نخلہ دیگر زبیر گفت کاش
 برین نخلہ خرابے تر بودے تا بخوروی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ خرابے نرمی خوب
 زبیر گفت آرسے دست بد عابد خشک و در زبیر لب چیزے گفت کہ کس نہ آنست فی الحال یک نخل
 سبز شد و بگ بر آورد و بخرامے تر بار آورد شد شتر باقی کہ با ایشان بود گفت این سحرست و اللہ
 امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ این سحر نیست لیکن دعائست مستجاب کہ از فرزند پیغمبر
 واقع شدہ است پس بان نخلہ بالا رفتند و آنچه بار آوردہ بود بر زمین ہمہ را کفایت کرد آنچه در
 مناقب وسے از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینہا از مکالم اخلاق نوشته اند و بھمت رسیدہ است
 پیش از آنست کہ استقصا سے آن توان کرد لاجرم در ان شروع نمیدند آوردہ اند کہ ویرا
 زہر دادند و در وقت وفات وسے امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ بر سر بالین وسے بود فرمود
 کہ است برادر من گمان میری کہ ترا کہ زہر دادہ است گفت بر اسے آن می برسی کہ ویرا کشتی گفت
 آرسے فرمود کہ اگر آن کس باشد کہ من گمان سے برم یاس و نکالی خدا سے تعالیٰ از ہم سخت
 ترست و اگر نہ باشد دوست نے دام کہ بگنہاری را بر سے من بکشند و مشہور است کہ ویرا خوانون
 وسے جمدہ زہر دادہ است بفرمودہ سجا و یہ وفات وسے در او اہل بیع الاول بودہ است سید حسین
 من اہل حق رضی اللہ تعالیٰ عنہ امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ وی امام سیم است
 ابو الامام است کینیت وسے ابو عبد اللہ است و لقب وسے شہید و سید ولادت وی در مدینہ بود روز
 سید شنبہ چہارم ماہ شعبان سنہ اربع سن اہجرہ و گویند درت حمل وسے شش ماہ بودہ است و بیج فرزند
 شش ماہہ نامندہ است مگر وسے دیکھی بن زکریا علیہ السلام و میان ولادت امیر المومنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویر حسین نام نهاده است ویرا جمالی بود که چون در تاریکی شبی
 از بیاض حسین و بر بقی خسار را و سه پوسه راه بر زنده و ویر از سینه تا پایا مشابنت بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه امیر المومنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فوق و رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است که حسین ازین است و من از حسین ندیده و دست دارم آن کس را
 که دست دارد حسین را در بین مبعلی است از سباط و روایت کرده اند که روزی سن حسین
 رضی الله عنها پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان
 گفت که گوی حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ را می گوئی
 که خود را بگیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و روایت
 است از هم احادیث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم
 که پاره از تن تو بر پاره دو کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اینک فاطمه را بر
 آرد و در کنار تو بگذارد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر آن راست خود نشاندند بود و پاره خود را بر او نهادند
 چسبید جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و گفت خداست که ای من هر دو را از براسه تو جمع نخواهد کردی تا از
 تو باز خواهد شد اکنون تو ازین بر رویی اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر حسین
 وفات کند بر فراق و سه چشم جان من بسوزد و چشم جان علی و چشم جان فاطمه و اگر بر او چشم
 بر جان من بگذرد من اطمینانم بر او اختیار کردم بر اطمینان چنانچه بعد از سه روز او چشم وفات یافت
 هر گاه که حسین پیش پیغمبر آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بوسه دادی و گفتی ایها و مر جبا بمن قدره
 با بنی ابراهیم اطمینانم بر رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خاکه من
 بیرون رفت و بعد از زمانی در باز آمد و فرموده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفت که گفتم یا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم این چه حال است که بر تو مشاهده می کنم فرمود که شب مرا بوسه برودند از
 عراق که آنرا کربلا گویند و جاست قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان من نمودند من خود
 ایشان را می دیدم و نیست و دست من و دست کشته و گفت این را بستان و نگاه دار
 آنرا بستانم تا کی بود سرخ آنرا و شبی که دم و سر آنرا حکم بستم چون حسین بن علی رضی الله
 عنها بی سفر فراق بیرون رفت آن شبی که زهر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم هنوز آن بود
 و بوی آن زهر روز نگاه کردم آن خاک در آن شبی که خون نازگشته بود و دستم که دیدم آنرا بسیار

برسیم اما خود را فرو گرفت تا دشمنان بر روی شہادت نکند چون خبر شہادت سے آمد موافق ہمان روز
 بود و شہادت سے روز عاشورا بود است روز شنبہ سنہ احدی و ستین ہجرت و مدت عمر سے
 بجاہ و ہفت سال و از عا نشہ صدر یقہ رضی اللہ عنہما آوردہ اند کہ روز سے رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم با جبریل بود علیہ السلام حسین بن علی رضی اللہ عنہما بر ایشان در آمد جبریل پر سید
 کہ این کیفیت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ سپہ من سے دویرا بر کنار خود نشاندہ جبریل
 گفت زدو پشد کہ ویرا بکشند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ ویرا کہ کشد جبریل گفت
 کہ است تو اگر خدای ترا بگویم کہ ویرا اور کہم زمین خواہند گفت پس جبریل اشارت بجانب کربلا
 کرد و قدر سے خاک سرخ گرفت و بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و گفت این از خاک تفتل
 دست است و از امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ آوردہ اند کہ فرمود است
 کہ در وقت توجہ بکوفہ و بیچ منزے فرود نیادیم و کوچ نکر دیم مگر کہ امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ
 و کتبی بن زکریا علیہ السلام کردہ باشد یک روز فرمود کہ از خاک سے و بی اعتبار سے دنیا است
 کہ سیدتیجی بن زکریا علیہما السلام زنی نا بجا از نا بجا ران بنی اسرائیل ہر یہ فرستادند سعید
 بن جبیر از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ است کہ وی گفتہ کہ بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم و می آمد کہ بہت قتل تیجی بن زکریا علیہما السلام ہفتاد ہزار کس راکشتیم و بر اسے
 نرند تو دو ہفتاد ہزار کس را خواہیم کشت و بہت رسیدہ است کہ بیچ کس از قاتلان امیر المؤمنین
 حسین رضی اللہ عنہ و اصحاب سے نماز کہ پیش از مرگ قضیت نشد و بتلائے گشت بقتل یا
 یا سے دیگر کیے از ققات گوید کہ چون سر اسے عبید اللہ بن زیاد و اصحاب ویرا
 بسید کوفہ آوردند و گفتند در جہنہا و ندرن با نجا رسیدم آواز مرد شنیدم کہ می گفتند
 آمد آمد ناگاہ مار سے آمد و بیان آن سر را در آمد و بسور اے نبی عبید اللہ بن زیاد و رفت و ساغے
 درنگ کرد و بیرون آمد و رفت تا فائب شد با ندرم گفتند کہ آمد آمد و مگر بار آن مار باز آمد
 و آنچه پیشتر کردہ بود کرد و ہمین نوع بار مکر شد گوئید کہ شمر بن ذی الجوشن مقدار سے زر سرخ
 در میان بار با سے امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ یافتہ بود و بیغے را از ان بد ختر خود داد و
 و ختر سے از ان بزرگی داد تا از بر اسے سے زیور سے ساز چون ندگہ ان نندہا بانفس برد
 در آتش جہا و نا پذیر شد چون شمر آنرا شنید زگر اطلبید و باقی نندہا بوسے داد کہ این را در حضور
 من در آتش نر چون ندگہ آنرا در آتش نہاد آن نیز نا پذیر شد و سے آرد کہ شتر سے چند کہ از
 امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ ماندہ بود و آن بد بختان آنرا بکشتند و مقتدر خیانت بود کہ
 از ان بیچ کس لقمہ خواست خورد کیے از ققات گوید کہ باہر سے از قبیلے گفتہ کہ بار سیدہ است

که شما قوت جویان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آن سبب هیچ آزاد و بند را
 ازین قبیل نپرسی که ازین سینه ترا خبر دهد گفت من دوستی دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
 شنیده گفت من از ایشان شنیده ام که می گفتند که مسیح الرسول حبیبه فله برقی فی احد و ده
 ابواه من علیا قریش و بعد از آنکه ابودرد و ده و ده تو مید که چون یکی از بد بختان در مدینه خطبه
 خواند و قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آشوب در مدینه آوارگی
 شدند و صاحب آواز از مدینه که می خواند که ایها القاتلون جهلا صینا به الشجر و ا
 بالعداب و التنگیش به کل سینه السما وید و علیکم به من یمنی و ملاک و قبیل به قد علمتم علی
 سان بن و زود و ده و عیسی صاحب الابطیل به و ایچ از غازیان ارض روم گفته است
 که در یکی از کتابن ایشان دیدم که نوشته بودند که ابوجوهر تاملت حسینا به شفاعت جده
 یوم المعاد به ترسیدم که این را که نوشته است گفتند بنی و انیم و از زید بن ارقم
 از رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه
 کرده و در کوهی کوفه گردانند در غرفه خانه خود بودم چون بر ابر من رسید از سروی
 شنیدم که می خواند به بیت ان صیاب اکف و در قیم کانوا من ایتنا مجیبا از بیت است
 بر اندام من بر خاستند تا به که داشتند این سرسیت با بن رسول الله و امر مجیب ترست
 که آرنه که سمیه و زینب زهرا و اشهد و زینب سید الملک بودند و لید رسید که که ام از شما
 می دانید که در روز عکرم حسین رضی الله عنه حال سنگهاست بیت المقدس چه بود هر می
 رحمت الله گفت حسین بن سید است که هیچ سنگها را بر نهشتند که مگر در زیر او خون
 تازه یافتند و از دیگر آرنه که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان
 خون جارید و هر حیر که مارا بودیر خون شد و چند روز آسمان در شیم ما چون خون لبه پیروز
 و چون نبضی از آرنه اهل بیت مذکور شد نزد گرسا ارنه نیز اگر چه شرف صحبت حضرت ریش
 صلی الله علیه و آله وسلم مشرف نشده اند با آن انعامیست باید تا آن سلسله که آنرا علماء
 دین و عرفای اهل یقین نخواستند و نقاستها سلسله الذهب نامیده اند از صورت انتظام
 یافتند و بعد از تمام آن آتش الله تعالی بر جوع مذکور خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه
 رضی الله عنهم خواهد افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما و ابام چهارم است
 و کفایت است ابومحمّد است و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته اند و لقب است سجاد و زین العابدین است
 و ملاوت است و در مدینه بوده است سید علی و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان
 و قبیل سینه است و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان

از قبیل زینب و علی

و وفات محمّد و زمان عشر محرّم بوده است سنه اربع و تسعين و قیل سنه خمس و تسعين و گفته اند
 سبب آنکه و سه ازین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز نهجید بود شیطان بصورت
 اثر و مانع تمثیل شد تا و سه را از عبادت باز دارد و بطرف لهو و لعب مشغول سازد و بوسیله بیخ اتفاقات
 تنه و ندرت که انگشت پاسبی ویرا گرفت نیز اتفاقات نکند و پس چنان کرد که در و ناک شد هنوز نماز خود
 قطع نکردند پس خدا و سه را بر و سه شکست گردانید که آن شیطان مست و سه را و شتام داد و
 چنانچه زود گفت دور شو از سه خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد بر خاست تا و سه خود تمام کند
 آواز سه شنید و قلیل را اندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هر گاه و سه ساقی گویند
 و سه زود شدی و لرزه بر اندام و سه افتادی چون و سه را ازین پرسیدندی فرمود و سه که
 و سه دید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز سه کرد و آتش افتاد و و سه
 در سجده بود هر چند فریاد کرد و ندکد یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
 برنداشت چون آتش نشست از و سه پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت
 آتش آخرت و و سه را کرامات و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله آنست
 که زهری رحمته الله علیه گفته است که علی ابن الحسین رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک
 ابن مروان فرموده بود که بند پاسبی گران بر پاسبی و سه ننهادند بودند و غل بردست و گردن
 و سه و نگله بجانان بروی گماشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و و سه
 کنم بروی در آن دم و و سه در خمیه بود چون و سه را بدیدان حال دیدم بگرستم و گفتم چه بود و سه
 که بپاسبی تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که و سه زهری تو پنداری ازین که بردست
 و پاسبی و گردن نیست من در بنج بد آنکه اگر من نخواهم این دور شود و و سه باید که اگر توبه و امثال
 تو اندوهی رسد عذاب خداست تعلقه را یا و کنی تا آن بر تو نشان گردد و بعد از ان دست خود را
 از غل بیرون کرد و پاسبی خود را از بند و گفت و سه زهری من دو منزل پیش با ایشان همچنین
 نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان بروی بدین باز گشتند و و سه را در دین
 و سه طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزله فرود آمده بودیم و و سه را نگله
 و سه و شستم چون بآمد او کردیم در میان محل و سه غیر از قید و سه هیچ نیافتیم زهری رحمته الله
 علیه گفته است که بعد از ان پیش عبد الملک مروان فرستم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله
 عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند برین در تمام
 و گفت ایسان من ز تو چه افتاده است و بر گفتم پیش من اقامت کن گفت نه خواهم
 پس بیرون رفت و و سه که من از خوف و همت و سه پر بر آمده بودم زهری رحمته الله علیه

و سه

ہر گاہ کہ علی بن حسین رضی اللہ عنہما پاسے کر دی گریست وی گفت و سے زین العابدین است
 و از ان حملہ آنتست کہ یکے از فقاہت گفته است کہ روزے بدر خاند علی بن حسین
 رضی اللہ عنہما رفقہم نحو استم کہ آواز و نیم شبستم تا بیرون آمد برو سے سلام کردم دو عالم فتم جواب
 من باندا و میں پاسے دیوار سے آمد و گفت اسے فلان ابن دیوار اسے بینی گفتم بیٹے یا بن رسول اللہ
 گفت روزے تکبیر برین دیوار کردہ بودم و اندو گین بودم ناگاہ دیدم کہ مرد سے خوب نظر جاہما سے
 نیکو در پیش رو سے من استلذہ در من نظر می کند بعد از ان گفت یا علی بن حسین چرا ترا اندو گین
 سے بینم اگر بر اسے دنیا ست دنیا زنی است حاضر کہ می خورد ازین بڑو فاجر گفتیم اندوہ من
 از بر اسے دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تو می گوئی پس گفت اگر اندوہ تو بر اسے آخرت است
 آن وعدہ ایست صادق و مکمل خواهد کرد دوران پادشاهی قاهر گفتیم اندوہ من نہ از بر اسے نیست
 و آخرت چنان خواهد بود کہ تو سے گوئی پس گفت اسے علی اندوہ تو از عصیت گفت می ترسم از
 گفتہ ابن زبیر گفت اسے علی بیچ کس را دیدی کہ از خدا سے تعالی چیز سے خواست کہ بوسے نداد
 گفتم نے گفت بیچ کس را دیدی کہ از خدا سے تعالی ترسید و کفایت کار سے نکر و گفتم نے بعد از ان
 غائب شد مرا گفتند یا علی بن حسین بنی ابن خضر بود علیہ السلام کہ با تو را از گفت و از ان حملہ
 آنتست کہ ہمیں را وی گفته است کہ روزے پیش علی ابن حسین بودم رضی اللہ عنہما جو سے
 از عصا فیر کہ دو سے می کشتند و بانکہ می کردند فرمود کہ اسے فلان بیچ می دانی کہ ابن عصا فیر چه
 می گوید گفتم نے گفت تقدیس پروردگار خودی کند و قوت امر و ز خودی طلبد و از ان حملہ
 آنتست کہ در میان شب سالی می گفت کہ ابن الزاہدون فی الدنیا المرغوبون فی الآخرۃ از جانب
 بقیع ہائے آواز و او کہ آواز سے را می شنیدند و ویرانے دیدند کہ آن علی بن حسین است
 رضی اللہ عنہما و از ان حملہ آنتست کہ روزے با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان
 بصر آمدہ بودند سفرہ نہاوند تا چاشت خوردند آہو سے آمد و نزدیک ایشان با استاورو سے
 بوسے کرد کہ من علی بن حسین بن علی بن ابوطالبم و ماور من فاطمہ بنت رسول اللہ است بیا و
 با ما چاشت بخور آن آہو آمد و ایشان چیز سے خورد چند آنکہ خواست پس بیک سو رفت بعضے از
 غلامان سے گفتند کہ باز ویرا بخوان فرمود کہ و سے از نماز خواہم داو از نماز مرا برینند از یہ گفتند
 گفت بنند ازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و ماور من فاطمہ بنت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن آہو باز آمد تا بر مایدہ با استاور و با ایشان چیز سے خوردن آفا ز کردیکے
 از ان جماعت دست بر پشت سے نہا و بر مید علی بن حسین رضی اللہ عنہما با و سے گفت براندہ
 ز نماز مرا ہرگز و دیگر یا تو سخن نخواہم گفت و از ان حملہ آنتست کہ روزے ناقہ سے

در راه کاظمی سے کہ دوسرے رفت ویرا بنوا بانیہ و عصاب سے فرود گفت نیز تر برو و گرنہ ترا باین نازیانہ و عصاب زخم آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاظمی نکرد و از آن جمله آنست کہ روز سے با اصحاب فرود و صحرا سے نشستہ بود ناگاہ آہو سے آمد و در برابر سے با بستاد و دست خود بر زمین سے زود بانگ سے کہ حاضران گفتند یا بن رسول اقتد این آہو چہ می گوید فرمود کہ سے گوید فلان قریشی ویر و بچہ مرا گرفتہ است و من از سے باز ویرا شیرمدادہ ہم در دل یعنی حاضران انکاری در آمد کہ سے را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود کہ این آہو از تو شکایت می کند کہ ویر و بچہ ویرا گرفتہ و از آن وقت شیر ندادہ اکنون از من در خواست می کند کہ از تو در خواست بچہ ویرا بوسے باز ویرا تا شیر و ہر چون شیر و ہر تو بازگردانند آن قریشی بچہ ویرا حاضر کرد و ویرا شیر داد علی بن اکبیر رضی اللہ عنہما از آن قریشی در خواست کرد کہ آن آہو بچہ را بوسے بخشد بخشید علی بن اکبیر رضی اللہ عنہما ویرا نیز بہ مادرش بخشید بچہ خود روان شد و بانگ سے می کرد گفتند یا بن رسول اللہ سے چہ می گوید فرمود کہ شمارا دعائے کند و می گوید بزرگم اللہ خیراً و از آن جمله آنست کہ در شب سے کہ وفات سے کرد فرزند خود محمد باقر گفت اسے پسر براسے من آب وضو بیار آور گفت آب و دیگر بیار کہ درین آب جانور سے مردہ است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاطا کرد موشی در آن آب مردہ بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت اسے فرزند مشب و عدل من سیدہ است و ویرا وصیت کرد و از آن جمله آنست کہ ویرا ناقہ بود کہ چون بکے می رفت نازیانہ از پیش پالان سے می آویختہ بیج حاجت بان نمی شد کہ ویرا نرند تا آن وقت کہ باز بدینہ میرسد چون سے وفات کرد آن ناقہ بسر قبر سے آمد کہ سینہ بر زمین نهاد و ناله سے کرد امام محمد باقر رضی اللہ عنہ آمد و گفت برخیز کہ خدا سے تعالی برکت و ما و ترا برخواست گفت ویرا بگزارید کہ میرود سر روز آنجا بود بعد از آن ببرد و از آن جمله آنست کہ بعد از قتل امیرالمومنین حسین رضی اللہ عنہ محمد بن اکفنیہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن اکبیر آمد و گفت من علم تو ہم دین از تو بزرگترم و با نامت سزاوارترم سلاح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را من وہ علی بن حسین رضی اللہ عنہم گفت اسے علم از خدا سے تعالی تبرس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن اکفنیہ بیالتم کرد فرمود کلامی عمہ بیا کہ تا پیش حاکم رویم کہ میان ما علم کند گفت آن حاکم کیست فرمود کہ مجرا لاسو و ہر و پیش سے آمدند فرمود کہ اسے عم سخن گوے سخن گفتہ بیج جواب نیاد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا سے تعالی را با سامے عظام بخواند و طلب آن کرد کہ مجرا لاسو در اینجمن آورد پس روسے بجز لاسو کرد و گفت بحق آن خدا سے کہ موثیق بندگان خود را در تو نهادہ است کہ ما را خبر کن کہ امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست مجرا لاسو

بر خود بچنید چنانکه نزدیک بود که از جاس خود میفتد و زبان عربی فصیح گفت اے محمد بن خفیه سلم دار
 که هاست و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است رضی الله عنهم و از آن جمله آنست
 که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الا سواد سپید هر چند جهد کردند از آنجا باز نشدم مردم گفتند دستهای
 ایشان را می باید برید ناگاه در آن میان علی بن حسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آن دست
 مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان کشاد شد و برفتند و از آن جمله آنست که عبد الملک بن مروان بجای
 نوشت که از قتل نبی عبد الملک جناب نامه که آل ابویغیان در آن بهالتمه نمودند مدت ملک ایشان زود قطع
 شد آن نوشته را پنهان بجای فرستاد علی بن حسین بن از آن آگاه شد عبد الملک نوشت که در فلان
 روز در فلان مسافت مجامع مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که
 آن سپندیده فدایه تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقدر است از زبان بران افزود و آن نوشته را
 بخلامی داد بر راه خود سوار کرد و بوسه فرستاد چون عبد الملک تارخ آنرا موافق کتابت خود
 یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راه را آنقدر در راهم که طاقت داشت
 بار کرد و بوسه فرستاد و از آن جمله آنست که منهای بن عمرو گوید که به حج رفتم بودم بمسلی
 بن حسین رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال خرمیه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا
 در کوفه زنده گدازم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم ادره جردید اللهم ادره حرائر النارجون کوفه باز
 گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با و سابقه دوستی داشتیم سوار شدیم تا با و سه
 طاقات کنم چون بوسه رسیدم سوار می شد با و سه همراه شدیم بوضع رسید و بالیتاد و انتظار
 کسی بر دناگاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت ای محمد الله که فدایه تعالی مرا بر تو دست داد
 و جلاور طلبید و بفرمود تا دستهای ویرا بریزند و پا پیاس ویرا بریزند بعد از آن گفت آنش
 بیارید خردار سه نیمی با و روند و خرمیه را در میان آن کردند و آنش در آنجا زدند تا بوسه بسوخت چون
 آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفستی فعدایه تعالی
 بن حسین را رضی الله عنهما با و سه گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از و سه گفتم بله
 فرود آمد و دو کعبت نماز گزارد بعد از آن مسکنتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیرس در سجده
 بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با و سه روان شدم راه و سه بر در خانه من افتاد
 ویرا مراعات کردم که فرود آئی که طلمایه حاضر کنم گفتم اے منهای مرا خبر دادی که فدایه تعالی
 و عاایه علی بن حسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس می گوئی که با تا چیزیست خوریم امروز
 روز آنست که روزی درم شکر آید آنرا که فدایه تعالی مرا این توفیق داد مختار بن
 علی بن حسین رضی الله تعالی عنهم و سه امام نجف است کینت و سه ابو جعفر است

و عقب و سه یا قرومی بگذراند بفره فی العلم و هو توحید فیه ما در سه فاطمه بود نبی اکبر بن علی بن ابی طالب
 عنهما ولادت و سه در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسين من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین
 بین رضی الله عنه بسه سال و وفات و سه در سنه اربع و عشر و مائة بود و سن و سه آنوقت
 پنجاه و هفت بود و قبر و سه در یثرب است نزدیک بدر و سه گفته است که بر جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه در آدم و بر و سه سلام کردم در وقتیکه چشم و سه پوشیده بود سلام مرا جواب
 داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن حسین گفت ای فرزند من بیشتر آسے بیشتر آدم دست
 مرا بپوشید پس میل کرد تا پاس مرا بوسه من و در شدم گفت ان رسول الله صلی الله علیه و
 آله وسلم بقرابک السلام من گفتم و علی رسول الله اسلام و رحمة الله وبرکاته پس گفتم این
 چون بوده است ای جابر گفت روزی بار رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت ای
 جابر شاید که تو یمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویران محمد بن علی بن حسین
 گویند خداوند تعالی ویران تو و حکمت خواهد داد و ویران من سلام برسان و در روایت دیگر از جابر
 رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم بقرابک ان یمنی
 حتی یطقی ولد من حسین یقال له محمد بقرابک علم علم الدین بقرابک فاذا یقینته فاقراه منی اسلام و در بعضی
 روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت که بقرابک تو بعد از ملاقات
 و سه اندک خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد و رضی الله عنه و از و سه کرامات و
 خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از ان جمله آنست که یکے از ثقات گوید
 که با محمد بن علی حسین رضی الله عنهما بدر هشام بن عبد الملک بگفتیم در آن وقت که بقرابک
 آن سے کرد فرمود که و الله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند
 و و الله که هر آنکه سنگهاست بنام آن ظاهر شود و او می گوید که مرا از ان سخن مجبب آمد که در
 هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند
 و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهاست آن نماینده شد و من آنرا دیدم و از ان جمله
 آنست که این را وی گوید که با و سه بودم که بر او و سه زید بن علی رضی الله عنهما بگفتیم
 فرمود که و الله این در کوفه فروج کند و ویران کنند و سر و سر را بگردانند و با اینجا آرد و بر نصب
 کنند ما را از سخن و سه مجبب آمد که در مدینه نصب نبود چون سر و سه را آوردند نصب نیز با آن آوردند
 و از ان جمله آنست که دیگر سے گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که
 پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم نومرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر
 گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که و سه امامت کند و مردم را بخود خواند و ویران کرد که عمر

و سه که تا ه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من دیر غسل کردم و بر او من عهد اشد و عوی است
 کرد و چندان ترسیت خنا که پدر گفته بود و از ان جمله آنست که فیض بن مکرگودیک بر ابو جعفر
 بن علی رضی الله عنهما در آدم می خواستم که ویرانها از شب در محل سوال کنم چون در آدم
 بی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله وسلم یصلی علی راحته حیث ترسیت به
 و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنهما
 در آنم گفتند بخیل کن که نزدیک و سه جماعتی انداز اخوان تو چندان بر نیامد که دو از ده مرد بیرون
 آمدند قبایه تنگ و بر رویها در پاس اسلام کردند و بگذشتند بعد از ان من بروی در آدم
 گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانیند فرمود که این برادران
 شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آنرا بیخیا که شما پیش ما می آید
 و از طلال و حرم می پرسید ایشان نیز می آید و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد
 رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال پیش مانده است چون
 و سه وفات یافت حساب کردم است آمد بی زیادت و نقصان و از ان جمله آنست
 که دیگر گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه رفتم و سه بر بنجله سوار بود
 و من بر روزگوشی ناگاه دیدم که گریه از بالاسه کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله
 عنهما رسید و سه نعل خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زمین بنجله نهاد و در سه با و سه
 سخن گفت و سه گوش من کرد و با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت
 با من گفت که می دانی که چه گفته گفتم اشد و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که و سه گفت
 که خفت مرادین کوه در روز سخت گرفته است و عاکن تا خداست تعالی و بر اخلاصی و به
 و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم و از ان جمله آنست
 که نیک از سلف گوید که در که بودم اشتیاق محمد بن علی بن احمس رضی الله عنهما بر من غالب
 شد خاصه از براسه و سه بدینه رفتم در ان شبی که بدینه رسیدم باران گرفت و سرمای سخت
 بود نیم شب بود که براسه سه رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بگویم یا صبر کنم تا با باد
 بیرون آید ناگاه آواز و سه آمد که گفت اسه جازیه از براسه فلان کس در گشتاسه که و سه را
 و شب سرا و باران رسید سه جاریه آورد و در آبکشا و من در آدم و از ان جمله
 آنست که دیگر گوید که بدر سر اسه و سه رفتم مراد سوره نداء و غیر مراد سوری و او بسیار
 اند و گپین بنجان خود رفتم و مراد خواب بنی آمد و ز فکر شد هم و با خود گفتم بکه باز کردم اگر جماعت مر جیه باز کرد
 ایشان چنین می گویند و اگر بقدره باز کردم ایشان چنین می گویند و اگر سحر و جادو چنین و

و

سپین بیج یکے نما سے نیت وین فکر بودم تا بانگ نماز باید او گفتند ناگاہ آواز آمد که کس در
می گوید گفتیم نیت گفت رسول محمد بن علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترمی خوانند
جامه پوشیدم در رفتم چو بروی در آمدم گفت ای فلان نه بر چند باز کردی و نه بقدریه و نه بزید و نه بحروریه
با باز کردی و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که در میان مکہ و مدینہ بودم کہ ناگاہ از
دور سیاهی نمود و گاہے ظاہر می شد و گاہے پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم کہ کوسکے
ہفت سالہ یا ہشت سالہ بر من سلام کرد و جواب دادم بعد از آن گفتیم من ابن قال من اشد فقلت
والی ابن قال الی اشد فقلت فما زادک قال اتقوی فقلت من انت قال انارجل عربی فقلت
ابن لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال انارجل ہاشمی فقلت ابن لی قال انارجل علوی
ثم اشد فمخمن علی الجحش ذوادۃ ترود و سید و راوہ فما فاز من فاز الا ازادۃ و باخاب من حسین ازادۃ
ثم قال انما محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون بازنگریستم و سے زاندر دیدم نمی دانم
کہ با سمان بلا شد یا زمین درون شد و از آن جمله آنست کہ دیگرے گفته است کہ
از بابا قرظی اشد عند رسیدم کہ و ما الحق المومن علی اشد رو سے خود را از من بگردانیدہ باز کردار
آن سوال کردہم بار سوم گفت حق من بر خدا سے تعالیٰ آنست کہ اگر آن شکلہ را گوید کہ بیایاید
چون در آن شکلہ کہ ہشارت کردہ بود بان نظر کردہم دیدم کہ در حرکت آمد تا بیاید بسو سے و سے اشارت
کرد کہ بجای خود قرار گیر کہ باین آمدن ترا نخواہم و از آن جمله آنست کہ دیگرے
گفته است کہ بدرخانہ با قرظی اشد عند رفتم و در ابکو فتم کینز کے بیرون آمد کہ پستان و سے در
آغاز خاستن بود دست بر پستان و سے زدم و گفتم مولا سے خود را بگو سے کہ فلان بر در است از
درون خانہ آواز داد کہ درون آ سے کہ مادر بہا و ترا درون فرستم و گفتم من بان بدی نیندیشیدہ بودم
فرمود کہ رست سے گوئی اما اگر شما گمان سے برید کہ این دیوار ہا پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانچہ پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق ہشد ز نما کہ دیگر چنین نہ کنی و از آن جمله
آنست کہ دیگرے گفته است کہ جبایہ و بطیبہ بر با قرظی اشد عند در آمد فرمود کہ چرا پیش مادر
سے آئی جبایہ گفت کہ بر من مفیدی پیدا شدہ است کہ خاطر مشغول سے دار و با قرظی اشد
عند فرمود کہ آنرا بمن نما سے بوس نمود دست مبارک بان فرود آورد سیاہ شد پس فرمود کہ
آنہ بوسے دید و او ندوید کہ موسے و سے سیاہ شدہ است و از آن جمله آنست کہ
دیگرے گفته است کہ با با قرظی اشد عند در مسجد رسول بودم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن روز نما
کہ علی بن حسین رضی اللہ عنہما وفات کردہ بود ناگاہ داؤد بن سلیمان و منصور و و انقی در آمدن
داؤد پیش با قرظی اشد عند آمد و و انقی جاسے دیگرے است با قرظی اشد عند گفت کہ دو

چون پیش ما نیامد و او فداری گفت فرمود که چندان ویر بر بناید که دو انقی و اولی امر طلق شود و پاک
 شرفی و غرب گرد و عمر در از یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از او سگس نکرده باشد و او
 بر خاست و از ترابا و دانی گفت دو انقی پیش رس آمد گفت مرا بیج از آمدن پیش تو باز
 نداشت مگر تقییم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که دادی گفت فرمود که راست است
 و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری و دیگر پرسید
 که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه
 غیر از ملک را که در کان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوشت کنند نیست آنچه از پدر من بن
 رسیده است چون ملک بدو انقی رسید از قول باقر رضی الله عنه نجیب منو و و از آن جمله
 آنست که ابو بصیر که بصیرت کفون بوده است گفت که روزی باقر رضی الله عنه گفتیم که
 شما در بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب
 همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتیم شما نیز میراث گرفته اید
 علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفتیم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید
 و کور را و زنده آورید او ابرص را امیرا گردانید از کور و برص و غیر کنید مردم را از آنچه در خانه ها است خود
 می خورد و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش
 نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان
 و زمین را دیدم بعد از آن دست بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو
 حال که هم را می خواهی آنرا که چشم تو بینا شود و حساب تو بر قدری است باشد یا آنکه چشم
 تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روے گفتیم آنرا که نابینا بهشم و بی حساب بهشت رویم
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور
 باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار او آن بوده است که دانه خرما می فروخته
 است روے به باقر رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است
 که کافرا از مومن و شیعه تر از اعداے تو جدا می سازد و ترابان شناساے گرداند باقر رضی الله
 عنه از روے پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغاے گوئی گفت که گاه
 گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که می گوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی
 آن شخص گفت ترابان که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناساے گرداند بشیر
 من و عدوے من او تو خواهی بود مگر بفلان علت را روے می گوید که چون بکوفه باز گشتم
 از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که روے مرده است و بهمان علت مرده بود

بجای

که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که روزی باقر
 رضی الله عنه سوار شد و من نیز با او سوار شدم چون اندک راه رفتیم دو شخص پیش آمدند باقر
 رضی الله عنه فرمود که اینها وزدان اند اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان و سگان و شخص را محکم بستند
 یکی از مستندان خود را گفت باین کوه برائی بر بالاسه آن فارسیت با بخار آئی و هر چه یابی بسپار
 آن مستند رفت و دو جامه دان پر خشت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورد و نزد باقر
 رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانهای که حاضر است و یکی غائب چون مدینه باز گشتیم
 صاحبان آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تمت کرده بود و والی ایشان را عقاب سے کر و باقر
 رضی الله تعالی عنه فرمود که اینها را عقاب کننید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود
 تا وزدان را قطع یزید کرد و ندیکه از ایشان گفت که احمد الله که قطع یزید و تو بومن بر دست فرزند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به سبب سال پیش از
 تو بهشت رفت آن شخص به سبب سال دیگر نرسیت و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر
 آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار و نیاست از آن تو هزار دینار از آن دیگر
 و از جامه چنین و جنین و سگ گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد
 فرمود که نام و سگ محمد بن عبد الرحمن و در مردی صحیح است و کثیر الصدقة و کثیر الصلوة است
 و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت باشد از سگ لا اله الا هو
 و ان محمد عبده و رسوله و سلمان شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند
 که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر کینار و یا برسد همه دو اب و اعمات و
 عمامات و حالات ایشان را بداند و از آن جمله آنست که دیگر گفته است
 که جماعتی بدین خاتمه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلفظ سر بانی چیزی می خواند
 تا از خوشی و می گریدگان برویم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون در آمدیم
 هیچ کس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلفظ سر بانی چیزی می خواند تا از خوشی گفت مناجات
 فلان نبی را یا در ارم و خواندم مرا اگر یانید و از آن جمله آنست که دیگر گفته است
 که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند او را جعفر رضی الله عنه پیش
 و سگ ایستاد و بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بن حسن رسیده است که ویرا
 زن و سه چو او ویرا زن نئی و بی و پیش باقر رضی الله عنه مرد زربود و سر مهر نهاد و فرمود که
 زود از بر بنی خاستی خواهد آمد آندو است بروید و باین مرد جاره بخزید چون پیش شماست
 رفتیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم مگر دو کنیز که هر یک از دیگر است بهتر است گفتیم بیرون آید تا بفرماید

بر دور اہل بیرون آوردند کہ را اختیار کردیم و گفتیم کہ چند می فروشی گفت کہ ہفتاد و دینار گفتیم کہ چہ سے
 کم کن گفت کہ بیچ کم نمے گفتیم کہ بہر چہ درین سرہ ہشتاد می فریم و نمے دانیم کہ در آنجا چند است
 و نزد یک سخاسی مرد سے بود ایضاً الراس و لایہ گفت کہ سرہ را ہشتاد و دینار کنی سخاسی گفت
 ہشتاد کنی کہ اگر یک جہ از ہفتاد و دینار کم ہفتاد سخا ہم فروخت دیگر بار آن پیر مسالمتہ کہ دوک وزن
 کنی سرہ را ہشتادیم و وزن کردیم ہفتاد و دینار بود بے زیادت و نقصان پس جاریہ را اگر فقیم
 و بر باقر رضی اللہ عنہ در آوردیم و جعفر پیش و سے ایستادہ بود باقر رضی اللہ عنہ ہا پنجہ گشتہ بود
 خبر کردیم شکر خدا سے تعالیٰ گفت پس ازان جاریہ پر سید کہ نام تو عیبت گفت حمیدہ فرمود
 کہ حمیدہ نے الدنیا و محمودہ نے الاخرۃ پس گفت مرا خبر وہ کہ بکر سے یا قیبت گفت بکر فرمود کہ این
 چون بودہ است کہ بیچ جاریہ از دست سخاسان سلامت نی جد گفت ہر گاہ کہ این سخاسے پیش من
 می آمد و قصد من سے کردی سے ایضاً الراس و الیہ سے آمد و بر اہل با پنجہ سے زد و از پیش من
 دوری کرد و این صورت بنگار و واقع شد پس باقر رضی اللہ عنہ جعفر گفت بکر این کنیزگت را
 و از سے متولد خیر اہل الارض سے بن جعفر رضی اللہ عنہما و ازان حمیدہ است کہ
 روز سے در مدینہ با جماعتی نشستہ بود ناگاہ سر خود در پیش افگند بعد ازان سہر آورد و گفت حال
 شما چون خواہد بود وقتے کہ مرد سے بشما در مدینہ در آید یا چہا ہزار مرد سے روز قتل کند
 مقاتلان شما را قتل کند و از سے بلا سے عظیم بنید کہ تو انید کہ دفع آن کنیید و این در سال
 آئیدہ خواہد بود ازین خبر کنید و یقین بدہید کہ آنچه گفتیم راست است البتہ اہل مدینہ
 بسخن و سے التفات نکردند و گفتند این ہرگز سخا ہد بود مگر نظر سے اندک و بنو ہاشم خاصہ زیراک
 ایشان می دانستند کہ ہر چہ سے می گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی اللہ عنہ و
 سائر بنو ہاشم عیال خود را گرفتند و از مدینہ بیرون فرستند و نامع بن الارزق آمد و کرد انجہ
 فرمودہ بود پس اہل مدینہ گفتند بعد ازین ہر چہ باقر گوید رضی اللہ عنہ ازان سخا و زنیہ نامع
 کہ اینان اہل بیت نبوت اند ہرگز بیچ نگویند مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی
 بن حسین بن ابی طالب رضی اللہ عنہم سے امام ششم سے و کعبت
 سے ابو عبد اللہ است و قبیل ابو اسمیل ولد القاب شہر ہا الصادق ماوروس سے امام فر
 دست بنت القاسم بن محمد ابے بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ماورام فرود اسما سے بنت عبد اللہ
 بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہم ولد لکہ قال الصادق رضی اللہ عنہ لقد ولد لک ابوبکر
 مرثیہ ولادت سے در مدینہ بودہ اسطہ و ستمہ ثانیین من الہجرۃ و قبیل سبہ ثلث و ثمانین سے
 یوم الاثنین ثلث عشر یومہ بقیت من شہر ربیع الاول و وفات سے تیر و مدینہ بودہ است

یوم الاثنین لم یصف من حب سنده ثمان واربعین و مائة و قبری بالمسینة بالقیح و هو القبر الذی فیہ
 ابوہ الباقر و جدہ زین العابدین و عم الحسن بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فتنہ و زنة من قبر
 ما کریم و شرفه و اعلی قدره عند اللہ تعالیٰ و هی از عظامه اهل بیت است و علمای ایشان
 حتی ان من کثرة علومه المتخاضة علی قلبه صارت العلوم التي تقصر الالفهام عن الاحاطة بها تنضاف
 الیه و تروى عنه و قد قيل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یوارثه نبوة عبدالمومن هو من کلامه
 رضی اللہ عنہ این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم سردار ایشان و ذکر آن در
 کلام امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما شرح است آنجا که گفت چون مامون و پسر او نے
 عهد خویش ساخت الجفر و اجماعه بدان علی خلاف ذلک و کان اصداق رضی اللہ عنہ
 یقول علما غابرو و فر یور و کت فی القلوب و تقر فی الاسماع و ان عند الجفر الاسرار و الجفر الایض
 و صحت فاطمة علیها السلام و ان عندنا ایامه فیما جمیع ما یحتاج الناس الیه فیفسر هذا الکلام
 فقال اما الغابر فاعلم بالیون و اما المذبور فاعلم بما کان و اما الکت فی القلوب فهو الالهام و اما
 النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائكة علیهم السلام شیخ کلامهم و لا نرمی آنجا صم و اما الجفر الاسرار
 فهو عارفی سلاح رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الایض
 فهو عارفی توریة موسی و یجیل علی جرد و اور و کتب اللہ الالهام و اما صحت فاطمة علیها السلام
 فقیه بالیون من احادیث و اسما کل من تلک اسے یوم القيمة و اما اجماعه فهو کتاب طوکه سمون
 و اعا اعلاده رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من خلق فیہ و خط علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 بیده و اللہ جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القیامة حتی ان فیہ ایشی الخدش و الجملدة و
 کصف الجملدة و از بعضی نقات آورده اند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما
 کہ می گفت سلونی قبل ان تنقدونی فانه لا یجدکم احد بعدی بطل طریقے و چون خائق معارف
 و دقائق حکم که بر زبان مبارک و سے گذر انیده اند مشهور است و در کتب اهل اسلام مسطور اینجا
 بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از و سے ظاہر شده است اقتصار سے رو و
 و از ان جمله آنست که منصور علیہ بریح را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون بریح ویرا
 حاضر کرد منصور گفت قتلنی اللہ ان لم اقلنک جنبة جملدة و فتنه سے انگری سے خواہی کہ خون
 مسلمان بریزی صداق رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کہ من بیع نکردم ام و خواہستہ ام اگر تو غیر
 رسیدہ است از زبان و روح گوی رسیدہ است و اگر عیاً و با اللہ آنچه گفتی کرده باشم برتوبت
 علیہ السلام خاکم کردند عنقریب و ابوب علیہ السلام بیلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را
 حطا و او در لشکر گزاری نمود اینان پیغمبر انبیا و نسب تو با نیان بائوسے کرد و منصور گفت راست

سے گوئی ویرا بالا خواند و پہلو سے خود نشانہ پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسا بندہ است
 پس فرمود تا ویرا حاضر کر و نزد ازو سے پرسید کہ تو خود شنیدی این سخن را ازو سے گفت آری گفت
 سو گندی توانی خورد گفت بلے پس آغاز سو گند کر و کہ با اللہ الذی لا آله الا ہو عالم الہیب و شہادۃ
 صادق رضی اللہ عنہ گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سو گندے و ہم گفت تو سو گند کرہ یا آن شخص
 گفت گو سے بریت من حول اللہ و قوتہ و النجات الی حولی و قوتے لقد فعل کذا و کذا جعفر قال
 کذا و کذا جعفر اندکے امتناع نمود و آخر سو گند خورد و در مجلس بیعتا دو و بحر منصور گفت پاسے
 ویرا بشید و از مجلس بیرون برید لغت اللہ علیہ ربیع گوید کہ چون صادق رضی اللہ عنہ بر منصور
 درآمد لب خود سے بنیانید و ہر چند لب سے بنیانید غضب منصور فروری نشست تا ویرا نزدیک خود
 نشانہ ازو سے خوشنود شد چون از پیش و سے بیرون آمد ازو سے پرسیدم کہ این مرد خشمناک ترا از
 ہم کس بود بر تو چون درآمدی لب سے بنیانیدی چہے خواندی کہ دیدم غضب و سے فرو سے
 نشست گفت و ما سے جعفر و حسین بن علی رضی اللہ عنہما سے خواندم کہ یا عدنی عند شہائے
 و یا غوئے عند کربتی آحسنى بعینک التی لا تنام و کنفی برکنک الذی لا یرہم ربیع گوید کہ این
 و عار ایا و گر فتم ہرگز مرشدتی پیش نیاید مگر این و عار اخوانم و از ان شدت فرجی یا فستم و
 ہم ربیع گوید کہ از صادق رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ چرا نگذاشتی کہ آن شخص سو گند خورد و تمام کند
 و دیگر سو گند و گیرد اوی فرمود کہ چون بندہ خدا سے تھائے را بیگانگی و بزرگوار سے یاومی کند
 یا و سے علم سے و زود تا خیر عقوبت و سے می کند ویرا سو گند و او ہم با پنج شنیدی خدا سے تھائے
 ویرا زود بگرفت و از ان مجلس نشست کہ روز سے منصور با حاجب خود گفت وقتیکہ
 جعفر بن محمد بر من درآمد پیش از انکہ من سے ویرا باش روز سے صادق رضی اللہ عنہ برو سے
 درآمد پیش و ہی نشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید کہ صادق رضی اللہ عنہ نشستہ است
 چون صادق رضی اللہ عنہ برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چہ فرمودہ بودم حاجب سو گند
 خورد کہ من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشستہ نہ در وقت درآمدن ویرا دیدم و نہ در وقت بیرون
 رفتن و از ان مجلس نشست کہ یکے از مقربان منصور گوید کہ روز سے پیش وی درآمدم
 و سے را متفکر یافتم گفتتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت سے فلان جمع کثیر را از
 علویان فانی ساختم و پیشوا سے ایشان را گذاشتہ ہم گفتتم آن کیسے گفت جعفر بن محمد گفتتم
 و سے مرویت مشغول کنبادت خدا سے و اصلا نظر بر دنیا نہ دار و گفت من دانستہ ام کہ تو با ما
 و سے اعتقاد دار سے اما ملک عظیم است من سو گند خوردہ ام کہ شب در نیابم تا خاطر طور اورد و سے
 فارغ نسازم سپان را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود ہر گاہ کہ من دست بر سر خود

نعم با پدر که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوسه بچوستم
 دیدم که لب می جنبانید مانند آنست که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که همیشه در آمد چون کلمی از
 غلام اموی بگوید منصور را دیدم سر و پا که برهنه و لرزه بر اندامهاست و در افتاده استقبال و در
 کرد باز و در گرفت و بر و سادو خود نشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود
 فرمود که مرا خواندند از آدمم گفت حاجتی که دارم بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی
 نامن هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه بر فاست چون بیرون رفت منصور جا من
 خواب طلبید و تا نیم شب بیدار نماز با از و در وقت شد چون بیدار شد و نماز بار اقصا
 کرد و مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اثر و پاس دیدم که یک
 لب و در بزین و یک بر بالاسه قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خداست تا سالی
 فرستاده است که اگر بصادق گزند سالی ترا و قصر ترا فرورم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدم
 من گفتم این نه سحر است که این خاصیت هم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود
 که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب
 صفت الصفة با سناد خود از زبیر بن سدر روایت کرده است که در گفته که در موسم حج
 در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بگو ابو قیس بالار فتم دیدم که در من نشسته و دعای کند گفت
 یارب یارب چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یارب یارب یارب چند آنکه نفس و
 منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم
 منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چند آنکه نفس و منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا
 نفس و منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی استغنی من هذا الغیب اللهم و
 ان بروی قد اخلقا هنوز و عا سے خود تمام نکرده بود که دیدم سکه بر انگور و دو بر و ثوب را سخا نهاد
 و آن وقت بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک
 تو ام فرمود که بچو سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آست و بیخ و غیره
 مکن انگور و بود که دانه داشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چند آن خوردم که میر شدیم و بیخ
 از آن سکه کشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو بر و را که می خواهی بگیر گفتم با آن حاجت
 ندارم فرمود که نهان شو تا آنرا پوشم نهان شدیم یکی را از آن ساخت و یکی را در او آن
 دو بر و کند را که در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر و در روان شد چون
 بسی رسیدم و در پیش رسید و گفت کسی کساک ال یا ابن رسول الله آن دو بر و کند را
 بوسه داد و عقب آن مرد بر فتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است

بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از آن جمله آنست
 که داؤد بن علی بن عبید اشدر بن عباس رضی اللہ عنہما یکی از موالی صادق را رضی اللہ عنہ
 قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی اللہ عنہ بروی آورد و روای خود را در زمین می کشید
 و فرمود که مولا سے مرگشتی و مال ویرا گرفتی و اشدر که دعای بد خواهم کرد و بر تو داؤد بر سبیل
 استنزا گفت مرا از دعای خودی ترسانی صادق رضی اللہ عنہ سخاوت خود بازگشت و چه شب
 بیدار بود و در قیام و قنود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داؤد دعای بد کرد و سامعی بر نیامد که
 ویرا بگشتند و از آن جمله آنست که ابو بصیر گوید که بدین در آدم و کنیز کی همراه داشتم
 با وی حج شدم چون بیرون آدم که بحام روم دیدم که جماعتی از اصحاب زیارت صادق
 رضی اللہ عنہ توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی اللہ عنہ در آدم و
 چشم وی بر من افتاد و گفت که ای ابو بصیر مگر ندانستی که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب
 در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول اللہ اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من
 فوت شود تو بگویم که دیگر چنین نکتم و بیرون آدم و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق رضی اللہ عنہ در موسم حج
 و روفاات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان
 در حبس است دست بد عابرو شست چون ساعتی بر آمد گفت و اشدر که دوست ترا بگذاشتند
 را وی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از
 نماز عصر و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که در کعبه بروی خریدم و بان خرم
 کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بزرگتر گشتم از من
 غائب شد بسیار منموشتم چون با ما در از فرود لغت بنی آدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش
 صادق رضی اللہ عنہ آمد که ترا می طلبند زود پیش من رفتم و سلام گفتم و شستم رو من کرد
 و فرمود که می خواهی که ترا بردی و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که بر دهن ضامن
 شده است غلام خود را آواز داد و غلام رو آورد و بردی آورد چون دیدم همان بر دهن بود
 بینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوئی و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که روزی با صادق رضی اللہ عنہ در کعبه میرفتیم ناگاه زنی بگذاشتیم که پیش من
 گارسه افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خودی گریستند صادق رضی اللہ عنہ
 از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر و سوسه میگذریم
 و بر دهن در کار خود جبران شده ام صادق رضی اللہ عنہ فرمود که می خواهی که خدایتعالی

آنرا از تندرہ گردانید گفت با من سخریہ می کنی با این معنیست که مرا رسیده است فرمود که سخریہ نمی کنم بعد از آن دعا کرد و سر و پاسے بروے زود آورد و اوروانی برخواست تندرست تصادق رضی اللہ عنہم بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وے که بود و از آن جہلہ آنست که دیگرے که با تصادق رضی اللہ عنہم بیچ می فرستیم و پاسے خرمائی خشک فرود آمدیم تصادق رضی اللہ عنہم لب سے جنبانید و چیزے می خوانند کہ من نعمتے کردم ناگاہ روسے بان خرماین کرد و فرمود کہ مارا اہمام کن از آنچه خداے تعالی ورتو و دویہ نہادہ است از روزے بندگان خود دیدم کہ آن خرماین سوسے میل کرد و از وی خوشما او نیختہ پر خرابے ترم گفت پیش آئی و بسم اللہ بگویی و بخور و بوجب حکم اہم بر فتم و بخوردم خرمائی کہ ہرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرابے نخوردہ بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت ہرگز ظہین ہرے کہ امروز دیدم ندیدہ بودم تصادق رضی اللہ عنہم فرمود کہ ما و ارثان سیمبر انیم و ربیان ما سخر و کاہن کنی ہشید دعای کنیم خداے تعالی اجابت می کند اگر خواہی دعا کنیم کہ خدا تعالی ترا سخر کند و سگے گرداند اعرابی از جہل کہ داشت گفت کہ دعا کن فی الحال سگے شد پس روسے بخانہ خود کرد و تصادق رضی اللہ عنہم فرمود کہ در عقب وے برو فرستم بخانہ خود در آمد پیش اہل و ولد خود و می جنبانید عصا برداشتند و ویرا بر اندند من باز گشتم و آترا پیش تصادق رضی اللہ عنہم می گشتم وے تیر باز آمد پیش تصادق رضی اللہ عنہم در خاک می غلطید و آب از چشمان وے می رفت تصادق رضی اللہ عنہم بروے رحم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود کہ اسے اعرابی بانچہ گفتہ بودم ایمان آوردی گفت آرسے ہزار بار و ہزار بار و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ با جماعتے پیش تصادق بودم رضی اللہ عنہم پرسید کہ چون خداے تعالی ابراہیم را علیہ اسلام گفت کہ خذ ربیعہ من اظہر فصرہن ایلک آن مردان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفہ پس فرمود کہ می خواہید کہ مثل آن شمارا بنمایم گفتیم کہ آرسے فرمود کہ اسے طاووس سیانی بحال طاووسی حاضر شد پس فرمود کہ اسے فراب غرابی حاضر شد پس فرمود کہ اسے باز بازی حاضر شد پس فرمود کہ اسے گبوتر کہوترے حاضر شد پس بفرمود تا جہرا بکشند و ریزہ ریزہ کردند و با یکدیگر آشتند و سر پاسے ایشانرا نگااہ داشتند بعد از آن سر طاووس را برداشت و فرمود کہ اسے طاووس دیدیم کہ گوشت و استخوان و پر پاسے وے از دیگران جدا شد و سر وے چسپید و بدن وے رہت شد و زندہ گشت و با آن سہ مرغ دیگر ہمینہ معاملہ کرد و ہمہ زندہ شدند و از آن جہلہ آنست کہ شخصی پیش وے دو ہزار روم آورد گفت من بیچ می روم بین ما از بر اسے من سرانی سخر کہ چون از بیچ بازگردم با اہل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از بیچ باز گشت پیش تصادق رضی اللہ عنہم آمد فرمود کہ برای تو سراسر

خریدم و در پیش که جدا اول آن شتی بر سول می شود صلی الله علیه و آله و سلم و ثانی آن به علی و ثالث
آن بحسب در راجع آن بحسب رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید
گفت رضی شدم باین و چک را بستد چون بنزد خود رسید بیمار شد و صیت کرد که آن صامت
باوسه در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را باوسه در قبر نهادند و دیگر روز با او دیدند که آن
چک بر روی قبر و نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و فانی و با چشم و عده کرده بود
و از آن جمله آنست که شخصی از سوسه التماس دعا کرد که خداست تعالی ویرا چند آن چیز
دید که حج بسیار گزارد فرمود که خداوند او ویرا چند آن بد که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد
و در پنجاه دیگر چون بجهت رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در بود و در آن بر و از آن جمله
آنست که چون زید رضی الله عنه کشتند و بردار کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت گفت
سے صلینا لکم زاید علی خیر منکم و لم یرحمنا علی الخیر علی بن عثمان علیا سفاخته
و عثمان خیر من علی و طیب به چون این دو بیت بصداقی رضی الله عنه رسید دست بردعا
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر
ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصداقی رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
ایمجرنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما و س امام هفتم است کینت و س
کاکم و انما لقب بالکاکم لفرط علمه و سجا و زة عن امتدین علیه ما و س ام ولد بود و جمید با بر بر
و ولادت و س در ابواه بود میان مک و مدینه یوم الاحد سبع لیال غلون من سفر سده عثمان و عثمان
و مایه اول باز مهدی بن منصور ویرا از مدینه بغداد آورد و جلس کرد و شب امیر المومنین علی را
رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد قبل استم ان تولیم ان نفسد و انی الارض و
تقلوا ارا حاکم ریح گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش و س رفتم شنیدم که این
آیت را می خوانند با و از خوش گفت عالی برو موسی بن جعفر را بسیار فرستم و آکر دم ویرا معانقه
کرد و نشانند و خواب باوسه گفت پس گفت هیچ توانی که مرا این گردانی از آن که بر من
و فرزندان من فروج کنی فرمود که و الله هرگز نگردم و از نشان من نیست که بکم گفت راست
می گوئی پس ریح گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی و س کن تا بگردیم رود ریح
گوید که هم در شب کار و س ساختم و ویرا روان کردم از خوف آنکه بساوا که مانع پید شود
و تا ایام رسید و مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا بغداد و طلبید و جلس کرد و مات سس
تارون از شید بغداد و یوم بجمعه جلس غلون من رجب سده است و ثانیین و مایه من الهجرة و
قبر و س در بغداد است و گویند که ویرا بنی بن خالد البرکے در رطب زهر و او بطر فرموده تارون شید

کتاب

و

دازد و سه روایت کنند که چون ویر از هر دو فرمود که مرا از زیر او اندوختند و فرود آمدن من زود خواهد شد
پس نصفی از او سرخ خواهد شد و پس فرود آید سیاه خواهد گشت آنگاه بخوابم مرد و چنان شد که
فرموده بود و رضی الله تعالی عنهم فضائل و مناقب و سه بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه
ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله
آنست که در کتب مستبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقا و سیر
رسیدم جوانه دیدم خوب روست گندم گون بالاس جاهاست خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف
خود زده و نعلین در پاس کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از
صوفیه می نماید چنانکه می خواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم
تا ازین باز ایستد چون نزدیک و سه رسیدم فرمود که یا شقیق آهینو اکثر من اطن ان بعض اطن
انتم پس مرا بگذاشت و رفت با خود گفتم این عجب کاریست شد نام مرا وانی انتم بر گفت
به آئینه که بنده ایست صحت بوسه رسم دازد و سه بکلی خوابم بر چند نیز بنستم بوسه ز رسیدم چون
بنزله دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لذزه بر اغصاسه و است افتاده و اشک از چشمهاست
و سه روان شده گفته بروم دازد و سه بکلی خوابم بر کرم تا فارغ شد چون روست بوسه
نما و من نفست از شقیق بخوان این آیت را که وانی انتم اطن انتم تا ب و من و عمل صا کاتم اهدت
سپس مرا بگذاشت و رفت گفتم این جوان از ابدال است و بار شد که از سر باطن من خجسته
می دهد چون بتزل و دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاسبه ایستاده است و در دست و سه ز کوه
ایست می خوابد که آب گبر دآن ز کوه از دست و سه در چاه افتاد آسمان نگر ایست و گفت است
ربی انزلت الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیر با فلما تقدیر ما و الله که دیدم
آب چاه بالا آمد و دست دراز کرد و ز کوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد
بعد از آن بجانب توده از یک میل کرد و در دست خود را یک می گرفت و در ز کوه می ریخت
و می جنبانید می آتشاید پس من پیش رفتم و بروست سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن
از ز یا وانی آنچه خداست تقاضا ترا طعام کرده است گفت از شقیق همیشه نعمت با سه
خداست تعالی چه ظاهر و چه باطن بجا میرسد من خود را با خداست تعالی نیگوگردان بعد از آن ز کوه
پس در پاشایندم سوخ و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزیست تا شفا میدم سیر
شدیم و سیر از آب گفتم چنانکه چند روز غذا طعام و شراب حاجت یافتند و بعد از آن ویرا اندیدم تا که چون
بیکه رسیدم دیدم که در کتف و در نماز ایستاده بود و بشروع تمام و گریه و زاری می کرد و هر شب
چنین بود چون صبح و مید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت و ز پی و سه برنستم دیدم که هرگز

آنکه در راه بود و پیرامواری و عزم بودند و مردمان گرد و دوسه در آمدند و بر دوسه سلام می گفتند
 پرسیدم که این کیست گفتند بنده موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
 رضی الله تعالی عنهم همین گفتم این مجانب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست
 و از آن جمله آنست که مارون الرشید علی بن یقین را با ما سه فاخر و از آن جمله
 و راه بود از خرسبانه ز رفیق علی بن یقین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کامل رضی الله عنه داشت
 چیزه از احوال بران جاها افزود و چه پیش و سه فرستاد و همه را قبول کرد و جز در راه که رو کرد و
 گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقین بر یکی از غلامان خود
 کرد و از پیش بر انداختن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام می دارم و
 و بر اوست و مال بسیاری فرستد و از آن جمله در راه است که امیر المومنین و پیر ابان اکرام کرده بود
 چون رشید از شنیدن غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب و سه فرستاد چون حاضر
 شد از و سه پرسید که آن در راه که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا
 امیر المومنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه روز مرا من و کلید آنرا
 از فلان کنیز بطلب در آن خانه صندوقی است سر آنرا بکشای و در آن صندوقی است
 سر مهر آنرا بیا و غلام زود آن طرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن در راه و دید
 بویهای خوشی مطهر ساخته غضب و سه فروخت و گفت که این را بجای و سه باز فرست
 و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و از آن جمله آنست که شخصی
 گفته است که در کربت اول که همه کامل رضی الله عنه بنجد و طلبید مرا فرمود که بعضی از جوانان
 راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار منموم و محزون دید گفت اس فلان چیست که
 ترا منموم می بینم گفتم چون منموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سر انجام
 چه خواهد بود فرمود که بیج بایگ نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
 باش و این ماه و روزی منموم تا آن روز که موعده بود رسید منتظاری بر دم تا نزدیک غروب
 بیج کس را ندیدم شیطان دوسه در خاطر من انداخت تبر سیدم که شکسته در دل من راه
 یا بد خاطر است بعلیه درین افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سپاهی پیدا آمد و کامل رضی الله
 عنه در پیش آن سپاهی بر نعل سوار آواز داد که اس فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
 فرمود که نزدیک بود که شکسته در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بگریز
 خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند بود که خلاص نیابم و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکر ایگ گفتم بودم و ملازمت مجلس کامل

در این

رضی الله عنه که در روزی بارانی عظیم آمد احمد ملازم است و ستم چون بروی در آمد و سلام کردم
 جواب داد و فرمود که ای فلان بجان خود بازگرد که خانه تو بر بالاسه متاع تو فرود آمده است باز گفتم
 دیدم که خانه فرود آمده است نه ای بگری گفتم تا مطاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد
 مگر سطلی که بان وضوی ساخته زمانه سرد پیش افکنده پس بر تو رو و فرمود که گمان منم که تو
 آنرا جاسی فراموش کرده بردوان کنیزک صاحب سراسه خود ای کن و بگو که سطل را تو برداشته
 بمن بازده که تو باز خواهد داد چون باز گفتم پیش کنیزک صاحب سراسه آمدم و گفتم که سطلی که
 در فلان جاسی فراموش کرده بودم تو در آنجا برداشته بمن بازده که می خواهم وضو سازم ادنی کمال
 برفت و بیاورد و از آن جمله آنست که در آن وقت که ویرا به بصره می بردند نزدیک
 بدر این باوسه در شتی نشستم و در عقب ماکشتی بود که دو سینه بود که باشوهر خود ز فانت کرده
 و در اینجا شور و غوغا می بود فرمود که این چه شور است گفتم که هر دو سینه می بردند چون ساعتی بر آب
 شنیدم که فریاد می بر آمد پسید که این فریاد چیست گفتند آن مردس خواسته است که شتی آب
 بر دار و ستوانه زمین از دست او در آب افتاده است فریاد زده است فرمود که کشتی را نگاه
 دار دید نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز بگویند که کشتی ایشان را نیز نگاه دار و نگاه
 داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی سخن اند پس فرمود که ملاح ایشان را بگویند تا فوط بند و
 و باب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردم آن دستوانه بر روی زمین می نمود اندک
 آب بر بالاسه آن ملاح باب در آمد و از آن گرفت و از آن جمله آنست که دیگری
 گفته است که یکی از اصحاب صد و نیا را با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه بر دم و من
 چیزی بود چون بدرین رسیدم آب بر خود ریختم و بیضاغت خود را شستم و از آن آن شخص بیرون شد
 سوود بر اینجا شنیدم چون بیضاغت آن مرد را بشردم نو و دونه دینار بود دیگر باز بشردم همان
 بود یک دینار دیگر از خود شستم و بر آن ضم کردم و در صره کردم بچنانکه بود و در شب بروی در آمد
 گفتم جان من فدای تو باد اندک بیضاغت دارم که بان تقرب منم جویم خود ای تالی گفتم
 بیا و تا نیز خود را پیش و بر دم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است
 گفتم بیا صره را پیش و بر دم فرمود که بر زمین ریخته شستم بدست خود آنرا پرکنده ساخت
 و دینار مرا جدا کرد و فرمود که و سه وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که علی بن یقین و کسی دیگر مرا گفته است که بگو فرود فلان را یا خود همراه
 کن و در راه بگرد و این مال را درین کتوب را بویست بن جعفر سائید من بگو فرستم و با آن
 کس در راه فریدیم چون بدرین نزدیک رسیدیم جاسی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناگاه

و دیدیم که سوسه بن جعفر بر نقیبه سوار خا بخت بر خاسته بود و سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست
هر چه داشتیم پیش و سه بر دیم پس مکتوبات را بوسه دادیم مکتوبی چند از ائمه استین خود بیرون کرد و
فرمود که این جواب مکتوبات شماست باز گریه در مخزن امانت گفتیم که ز او ما تمام شده است
و مدینه نزد یک است اگر اجازت باشد ز یاد ما ... ش علیہ وآلہ وسلم کنیم و آنرا نیز بر دیم
فرمود که با شما هیچ زاد و بانی ماند و هست عیال آری که سوسه را بریدیش او رویه از ابد است
ببارک خود گرفت و فرمود که این زاد شما تا بگذرد پسند است باز گریه در مخزن خداست تا آن
گشتیم و آن زاد ما را بگرفت پسند بود علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ
عنه و امام ششم است ولایت و سه ابو اسد است چون کینت بود و سه کاظم
رضی اللہ عنه و آن کاظم رضی اللہ عنه آری که فرموده است که در اعظام او و کینت خود و لقب و سه
رضاست قبیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی اللہ عنہما ان ابائک سماه اما موان الرضا و شمس
لولا چه عهدہ فقال بل اللہ سبحانه سماه الرضا لا مکان رضا اللہ عزوجل فی سماه و رضا رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی ارضه و خص من بین الائمة اما ضعیف بزرگ لانه رضی به الخصال لغویان که
رضی به ابو افضلیان و کان ابو موسی اکا فخر رضی اللہ عنہم بقول او و اولی ولد سے الرضا و
اذا ما علیہ قال یا ابوی من ولادت و سه در دنیا بوده است روز پیش پیدایند چه بریت آیا فرست
شکاف و شمسین و ما چه بعد از وفات پدر الرضا و رضی اللہ عنہم و شمسین و قبیل غیر ذلک
و وفات و سه در ولایت طوس بوده است و در پستان باد از رستاق لوفان و غیره ... و رنبله
غیر بارون الرشید است و رقیبه که در مراسه عمید بن محمد بن الرضا است و ذلک قی شمس الرضا
التسع یقین است یوم الحج سنده ثمان و ما شمسین ما و سه ام ولد بوده است و لها اسمائے منها
اروسه کجه و شماتة و ام البنین و مستقر اسمائے علی تکلم گویند که سه کنیزک حمیده بود ماور کاظم
رضی اللہ عنہما شب حمیده مصطفی را علی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دید که فرمود که بجه را به میر خود
موسی بخش که زور باشد که از سه فرزند سه بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از هم الرضا
رضی اللہ عنہما روایت کنند که گفت چون برضا حاله شدم هرگز از خود نقل محل نیافتم و در خواب
آشیا خود آورد تسبیح و تمییل می شنیدم بول و بیست بر دل من غلبه کرد و بیداری شدم هیچ آواز
نش آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روزه با سماں کرد و لب مبارک سے جنبانید چنانکه
کس سخن کند و ساجات کند و یکی از خواص کاظم رضی اللہ عنہم از گفت که هیچ دانسته که از تا بر آن
مغرب کے آندہ ملت گفتیم ندانسته ام فرمود که آندہ است با و سه سوار شدیم و بر فتم تا آن
مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

و غیره

همانندہ است گر کنیز کے کہ بیمار است فرمود کہ شود کہ ویرا عرض کنی قبول نہ کرد پس بازگشت روز دیگر مرا اعتماد
 و گفت کہ ویرا بگوئے کہ غایت سخن و سے حسیت بر بہ گوید بان بخر پیش و سے رفتم و پرسیدم گفت
 کہ از چنین و چنین کم نے گفتم کہ با منی گفتی خریدم گفت تبو فرختم اما بگوئے کہ آن مرد کہ و سے
 با و سے ہمراہ بودی کیست گفتم کہ با منی گفتی خریدم گفت تبو فرختم اما بگوئے کہ آن مرد کہ با منم گفتم من پیش
 ازین نمیدانم گفت کہ ترا چہ بگویم چون این کنیز کہ را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اہل کتاب
 مرا دید گفت این کنیز کیست گفتم کنیز کیست کہ از بر اسے خود خریدہ ام گفت این کنیز کہ از ان قبل
 نیست کہ از ان تو باشد می باید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد کہ از و سے در اندک
 وقتے فرزندے آید کہ از شرق تا غرب مثل و سے نباشد۔ او می گوید کہ چون ویرا آوردم اندک
 روزگارے پیش و سے بود کہ رضا رضی اللہ عنہ متولد شد و عن موسی الکامل رضی اللہ عنہ از قسار
 رہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ مو فق سار
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی اپنگ بنو راشد فرجیل و بنیق حکیمہ نصیب و لایخین و یعلیم و اکمل
 قد طے حکما و علما و ہر چند آنچه بر زبانہما مذکور است و در کتاب ما مسطور از مناقب و فضائل رضا
 رضی اللہ عنہ اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر ذخار این مختصر۔ انجانی آنہا نیست از ہم
 بر بعضے از کرامات و خوارق عادات اقتضای رود و از ان جمله آنست چون مامون
 ویرا اولی عہد نمود ساخت ہر گاہ کہ قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال و سے
 کردند و پردہ را کہ بر در گاہ مامون آویختہ بودے بالا داشتندے تا و سے درآمدے و
 آخر الامر بنا بر تقابل کہ بیان اصحاب نفس و ہوا و ارباب صدق و صفای ہشد ایشان را
 نغزے از رضا رضی اللہ عنہ واقع شدہ با یکدیگر اتفاق کردند کہ من بعد بر قاعدہ مہمودہ استقبال
 و سے گفتند و پردہ را بالا بردارند چون دیگر بار رضا رضی اللہ عنہ آمد و ایشان نشستہ بودند
 بے اختیار چہ بستند و استقبال کردند و پردہ را بالا داشتند چون و سے درون رفت با یکدیگر
 گفتند این چہ بود کہ ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند کہ کرت دیگر این کنیم چون کرت دیگر آمد بر تقابل
 و سلام کردند اما در برداشتن پردہ توقف نمودند خدا سے تعالی با و سے بر آنجنت کہ آن پردہ را
 برداشت پیش از آنکہ ایشان بر می داشتند چون و سے درآمد آن با و ساکن شد و چون قصد
 بیرون آمدن کرد و باز آن با و برخاست و آن پردہ را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند
 گفتند ہر کرا خدا سے تعالی عزیز گردانند بیج کس خوار نمی تواند کرد و بجاوت مہمود خود خود
 کردند و از ان جمله آنست کہ عیسیٰ بن علی انحرافی رحمۃ اللہ تعالی علیہ از شہر سے
 صبح آن عصر بود گوید کہ چون من آن نصیدہ را گفتم کہ در اس آیات خلعت من تلاوت آنرا

پیش رضای اشد عشق بر دم در فرسان در آن وقت که ولی محمد مامون بود چون آنرا بخواندم
استحسان کرد و فرمود که این را پیشین هیچ کس دیگر نخوان مگر که من گویم و خبر من بامون رسید مرا
طلب و شفت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدرس آیات را بخوان من غسل کردم
فرمود که رضای اشد عنده حاضر کردند گفت یا ابا الحسن و عجل را از قصیده مدرس آیات
پرسیدم خواند رضای اشد عشق فرمود که ای عجل بخوان بخوانم استحسان نمود و نگاه
هزار درم عطا داد و در رضای اشد عشق نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی سے خواہم کہ ہزار
از جامات خود چیزی بخشا تا کنن من باشد مرا پیرہنے داد کہ پوشیدہ بود و نشفہ داد و نہایت لطیف و
فرمود کہ اینہار انگاہ دار کہ بان از آفات نگاہ و شفتہ خواہی شد بعد از ان قصد مرحمت بوراق
کردم در راه بعضی از گردان بیرون آمدند و قافلہ مارا افارت کردند چنانکہ بامن پیرہنے کہند ماند
ولیس و بایچ چیز چند ان تاسف نہ شتم کہ بر ان پیرہن و نشفہ و در ان سخن کہ رضای اشد عشق
فرمودہ بود کہ این را نگاہ دار کہ بان نگاہ و شفتہ خواہی شد متفکر سے بودم ناگاہ دیدم کہ سبکے
از ان گردان بر اسپ من سوار و جامہ بارانی من در بر آمد و نزدیک من با ایستاد منتظر آنکہ اصحاب
و سے منج شوند و این بیت را خواندن گرفت کہ مدرس آیات خلعت من تلاوت و گرہ آواز
کرد با خود گفتم عجیب است کہ این دزد سے از گردان طریق محبت اہل بیت رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سے و زرد پس طمع کردم کہ پیرہن رضای اشد عنده و نشفہ و سے بدست من آید
ویر گفتم یا سیدی سے این قصیدہ را کہ گفتم است گفت ترا باین چه کار گفتم مرا درین سبکی
بست کہ خواہم گفت گفت صاحب این از ان مشہور تر سے کہ سے نہ اند گفتم کیست آن گفت
و عجل بن علی شاہرازی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم ات سیدی و اشد کہ و عجل مضم و این
قصیدہ را من گفتم ہم سبتا و بسیار کرد و اہل قافلہ را طلب کرد و از ایشان استفسار حال
نمود ہمہ گو سے دادند کہ این و عجل است ہر چه از قافلہ گرفتہ بود ہمہ را باز پس داد و بیچ نگاہ
شد شفت و مارا بدرتہ شد و از محل خطر گذر انید پس من و آن قافلہ بکرت آن پیرہن و نشفہ از ان
بلا بر ستم و نگاہ و شفتہ شدیم و قصیدہ و عجل اینست سے ذکر ت محل الریح من عرفات ہے
عاسکت و فح العین بالعبات ہے مدرس آیات خلعت من تلاوت ہے و منزل وحی تفرافضات
لا ال رسول اللہ با کتیف من منے ہے و بالعبت و التعرین و الخرات ہے و پار علی و اکسین
و جعفر ہے و حضرت و اسجار زوی اتقنات ہے و پار عفا ما جرد کل معاند ہے و طاعت بالایام و شہوت ہے
و پار عبید اللہ و افضل صفوة ہے سلیل رسول اللہ زوی الدعوات ہے منازل کانت العملوة
و التقی ہے و المعصوم و التظیر و الحسنات ہے منازل جبریل الایین سیکلما ہے من اللہ تسلیم و انکر ہے

نازل وحی اللہ صمد علمہ بہ سبیل شاد و واضح اطرافات بہ منازل وحی اللہ نازل ہوا ہے علی
 احمد الروعات والحدیث ثانی الاولی شملت بہم فرہ الزی بہ اقاہین فی الاقطار مختلفات بہ ہم اہل
 میراث انسی اذ انتموا بہ وہم غیر سادات وغیر مات بہ مطامیم فی الاعمار کل مفہود بہ نقد شعر فوا
 بالفضل والبرکات بہ اذ اہم شج اللہ فی صلواتنا بہ بکر طہ قبیل اہلواتہ بہ آیتہ عدل بتدے
 بقائیم بہ ولومن منہم ذلہ العشرات بہ فیاریب زو قلبے ہرے و بصیرتہ بہ وزوجہم یاریب فی الحسنات
 و یار رسول اللہ صمد سبقتما بہ و در زیاد و اجمع حمرات بہ و آل رسول اللہ یارب رقا بسم بہ
 و آل زیاد و غلط القمصرات بہ و آل رسول اللہ ندے خورجم بہ و آل زیاد و زنیو اطجلات بہ و آل
 رسول اللہ بے دریم بہ و آل زیاد آمنوا السرابات بہ و آل زیاد نے انقصو و مصنوتہ بہ و آل
 رسول اللہ نے انقلوات بہ فیادارنی علم انسی و آلہ بہ علیکم سلام و اہم انفضات بہ لقد تمت
 نفعے بکم فی جوتما بہ و اسنے لارجوالامن عندماتی بہ و درین قصیدہ و بعضے روایات پنجاب
 بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اہل بیت کردہ است و چنین روایت است کہ در ان
 قصیدہ چون باین بیت رسید کہ وقبر بجداد و نفس زکیۃ بہ نعمتہما الذمین فی العرفات بہ رضا
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ اسے و عیل بدین موضع بیٹے دیگر اسحاق کہنم کہ قصیدہ تو بان تمام شو و
 گفت بے یابن رسول اللہ فرمود کہ وقبر بطوس یا ہما من معصتہ انکت علی الاختار بالزفرات بہ
 و عیل پر سید کہ این قبر کہ خواہد بود یا بن رسول اللہ فرمود کہ قبر من زود بود کہ طوس محل آمد
 شدن دوستان و بجان اہل بیت شود ہر کہ مر از بارت کند و درین فریت با من ہشد و در جہ
 من و در روز قیامت آمرزیدہ و از ان جہسہ آست کہ یکے از کو قیان گفتہ است کہ از
 کو فہ بفریت فرہان بیرون آدم و دختر من حلہ بین داد کہ ابن را بفروشس و بر اسے من فیروزہ
 سخر چون برو سیدم غلامان رضا رضی اللہ عنہ آمدند کہ یکے از خادمان وسے فوت شدہ است
 حلہ کہ دارے با فروشس تا کفن وسے سازیم من گفتم کہ بیج حلہ دارم فرشتند و گیر بارہ باز آمدند
 کہ ہولاسے ماتر اسلام می رساند وحی گوید کہ با تو حلہ ہست کہ دختر تو جو دادہ است کہ بفروشے
 و فیروزہ فرے اینک بہاے آنرا آوردہ ہم طہر ابالیشان داروم و بعد از ان با خود گفتم کہ مسئلہ
 چند از وسے پرسم بنیم کہ چہ جوابے دہد چند مسئلہ پرچسے نوشتیم و یاد او بدرفاٹہ وسے رفتم
 از اثر و عام ہوان مجال آن نہ شد کہ ویرا بہ بنیم چہ چسے آنکہ پرسم شخیر استادہ بودم ناگاہ
 غلامے بیرون آمد و نام من پیدا نوشتہ بین داد کہ اسے فلان این جواب سائل نست چون نگاہ
 کردم جواب سئلہات من بود و از ان جہسہ آست کہ یکے از امالی بناب گفتہ است
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور خواب دیدم کہ بناب آمدہ است و در مسجدی کہ ماجیان

فردمی آیند فرود آمدہ اسے پیش سے رفتہ و سلام کر دم و در نظر سے طبعی بود از برگ درخت
 خرامے بافتہ پر از خرامے میمانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہنے از ان خرامین و او ششم دم
 ہندہ بود با خود تیر چنان کہ دم کہ بعد وہ خرامے سالی خواہم زیست چون بعد از بست روز
 کما بیش ہشتیدم کہ رضا رضی اللہ عنہ در ان مسجد فرود آمدہ است فی الحال سجدت او شتافتہ
 ویرا در بیان موضع کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدہ بودم یا ستم طبعی رہسان صفت
 پیش سے نمازہ سلام کر دم جواب داد و مرا نزدیک خواند کہنے خرامین و او ششم دم آن ہندہ
 خراما بود گفتم یا بن رسول اللہ خراما بیشتر ازین سے خواہم فرمود کہ اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بیشتر نبوتے داد من ہم پیشتر سے دو دم و از ان جملہ آنست کہ دیگرے گفتم است کہ
 ریان بن اہلت با من گفت کہ سے خواہم کہ از رضا رضی اللہ عنہ دستوں سے خواہی کہ برو سے در ہم
 و امید سے دارم کہ مرا جامہ پوشانند از جامہ سے خود و در ہی چند از انما کہ بنام سے زوہ اند عطا
 فرمایند آوی گوید کہ چون پیش رضا رضی اللہ عنہ در آمدم ہنوز بیچ نگفتم بودم کہ فسر مود کہ
 ریان بن اہلت سے خواہد کہ در آید و امید سے دارم کہ ویرا جامہ پوشانیم و از در ہی کہ بنام
 مازوہ اند چیز سے بوسے و ہم ویرا در آید ریان در آمد ویرا دو جامہ سی در ہم عطا فرمود و از ان جملہ
 آنست کہ قطع الطریق تاجر سے را در راہ کرمان در برن گرفتند و وہان ویرا پر برت
 کردند زبان سے از کار برت چنانکہ باسانی سخن سے تو آنست گفت چون بخراسان رسید
 شنید کہ رضا رضی اللہ عنہ در نیشاپور است با خود گفت کہ سے از اہل بیت نبوت است
 پیش سے روم شاید کہ این را علابے تو اند کہ شب در خواب دید کہ پیش رضا رضی اللہ عنہ
 آمد و طلب شفا کرد فرمود کہ بستان کوئی و شروع و از ان باب ترکن و دو سہ بار در وہن کسیر کہ
 شفا یابے از خواب در آمد و از ان خواب اعتبار سے نگرفت چون بنیشاپور رسید رضا رضی اللہ
 عنہ بیرون رفتہ بود و در بعضی رہا ظہان نزول کردہ آن تاجر سجدت سے رفت و قصہ خود را باز
 گفت و ذکر خواب کرد رضا رضی اللہ عنہ فرمود کہ دو سے تو ہمانست کہ با تو در خواب گفتم ام
 گفت یا بن رسول اللہ سے خواہم کہ دیگر بار شنبوم فرمود کہ بستان قدرے کوئی و سعت
 و طح و باب ترکن و دو سہ بار در وہان کسیر کہ شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت
 و از ان جملہ آنست کہ روزے در شخصے نظر کرد و فرمود کہ سے بندہ خدا سے وصیت
 کن با پنج سے خواہی و آمادہ باش از بر سے چیزے کہ از ان گزرت نیست چون ازین سخن سہ روز
 بگذشت آن شخص بسر و و از ان جملہ آنست کہ ابو اسمیل سندی گفتم است
 کہ بر رضا رضی اللہ عنہ در آمد و یک کلمہ از عربی نمی دانستم برو سے بگفت سلام گفتم سے

بیان نکتہ چینی است و ادب و بیان از وی است که در بیان سندی وی از همه بحسان زبان
 خوب گفت چون در سیرت از آدم گفتیم من زبان عربی نمی دانم و ما کن تا خدا سے تمنا سے مرا
 بہ استن آن علم گردانند دست مبارک بر لبہای من سے تا لید فی الحال زبان عربی سخن گفتن
 آغاز کردم و از آن جمله آنست که دیگرے گفتہ است کہ فریبت چ کر ہم جاریہ من
 براسے من دو ثوب علم تزیین کردہ بود کہ در ان احوام شدم چون وقت احوام رسیدم اور خاطر و فخر
 پیدا شد کہ احوام و ثوب علم جائز است بانی ترک آن کردم و جامہ دیگر پوشیدم چون بیکہ رسیدم کسی
 رضارضی اشہد عنہ کتابتے کردم و ہمراہ آن چیز با بوسہ فرستادم و فراموشی کردم کہ در آنجا آدم سے
 سوال کنم کہ احوام و ثوب علم جائز است یا نہ با وجود آنکہ در خاطر داشتہ چند ان بر نیاید کہ قاصد
 آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته کہ بیچ پاک نیست اگر کسی ہم جاہل علم پوشد
 و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ روزے بارضا رضی اشہد عنہ رعایتے
 بودم و باو سے سخن سے گفتیم تا گاہ معصوری آمد و خود را پیش و سے بر زمین انداخت و بانگی می کرد
 و اضطراب سے نمود و رضارضی اشہد عنہ فرمود کہ می دانی کہ این معصوم چہ سے گوید گفتیم اشہد و رسولہ و
 ابن رسولہ اعظم فرمود کہ سے گوید کہ درین خانہ مار سے و آئندہ است و سے خواہد کہ فرزند ان مرا
 بخورد پس فرمود کہ بر غیر و بان خانہ و سے ان مارہ اکتش بر خاتمہ و بان خانہ و را دم دیدم
 کہ مار سے گردان خانہ می گرد و بر اکتش و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفتہ است
 کہ خاتون من حاملہ بود پیش رضارضی اشہد عنہ وہ آدم گفتیم دعا کن کہ خدا سے تمنا سے و بر ا
 پس سے گردان فرمود کہ خاتون تو بد و ز نڈ حاملہ است چون گفتیم در خاطر من افتاد کہ یکے محمد
 نام نہم و یکے را علی مرا آواز داد کہ یکے را علی نام کن و یکے را ام عمر و چون ان فرزندان زمین
 آمدند یکے پس بود و دیگرے دختر علی و ہم عمر و نام کہ دند روز سے از ما در خود رسیدیم کہ ام عمر و
 چہ نام است ما در من گفت کہ نام ما در من ام عمر و بودہ است و از ان جمله آنست کہ
 دیگرے گفتہ است کہ در فرہسان از رضارضی اشہد عنہ شنیدم کہ سے فرمود کہ چون مرا از بدینہ
 طلبیدند ہمہ جہاں خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم کہ بر من بگردند تا بشنوم بعد از ان
 دو آزدہ ہزار در ہم بر ایشان قسمت کردم و گفتیم کہ دیگرے ہرگز بسو سے شامسا و دت نخواہم کرد
 و از ان جمله آنست کہ چون مامون بر و سے عرض خلافت سے کرد و و سے قبول
 سے کرد و این ہستند خا و ابا مدث و و ما ہ برداشت آخر الامر چون بہانہ از حد گذشت و بعد
 بر تہرید و نجاسید قبول کرد و در ان باب فصلی نوشتہ و در آخر آن ثبت کرد کہ و انحر و انحر و
 بدان علی ضد ذنک و ما او سے ما بطل سے و لا کلم ان اکلم اللہ بقص الحق و ہو غیر القائلین

گفتی آنست که از قصه ابو اسود و شرفی بن ابی اسود و ایاه و از آن جمله آنست
 گفته است که روزی پیش از آنکه از مدینه فرود آید و آن چنانست که ابو اسود
 با روی او شمشیر در دست و از چهار جانب آن خاک بسیار ریزتم و بموجب کفش خاک آوردم
 میوئید و بنید خشت بود گفت و دو پیشد که اینجا بر آید من خبر کعبه منگی میا هر شود که اگر هر کسند
 که در خربان است یا زنده از آنجا میزند که بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بسیار آوردم
 فرمود که از بر آید من در آن موضع خبر کنند و بگویم تا بهفت و در هر دو در میان قبر شوق کنند
 و اگر نگزارند بفرمان تا می کشند و آنرا در ذرع و شمس سازند که آنرا خداست فراخ گرداند چنانکه
 خواهد و در وقت جفر از بالا سر من تری پیدا خواهد شد بجای که در تعلیمه کتم تکلم کن که آب
 بجوشد و کند پر بر آید و در آن آب ما میان خرد می این نان را که نبوسه و هم خرد کن و در آب
 انداز تا ما میان بخورد چنانچه هیچ نمائند پس ما سه بزرگ بیرون آید و آن ما میان خورد را بر چینه
 چنانکه هیچ نمائند نگاه غائب شود چون غائب شود دست بر آب بند و با آنچه گفتیم تکلم کن تا آب
 کم شود و قبیح نمائند و آنچه گفتی مگر در حضور ما مون بعد از آن فرمود که ای ابو اسود از آنجا
 در خواهم آمد اگر چنانچه بد را میم و چیزه بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوید و اگر چیزه
 بر سر خود انداخته باشم با من سخن گوید ابو اسود گفت که چون رضای اقدار منم باند او
 کرد و جاها پوشید و منتظر نشست تا غلام ما مون بطلب او آمد ما مون در آمد و در پیش ما مون
 بقیماست میوه نهاده بودند و خوشم انگور در دست داشت و سه خورد چون ویرا دید از جا
 خود بر حبت و ویرا معانقه کرد و در میان و چشم و سه و او و ویرا بنشانند و آن خوشم
 انگور را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله این انگور خودت را دیدی رضای اقدار منم فرمود
 که انگور زکیو و برشت باشد پس ما مون گفت که از زمین انگور بخورد رضای اقدار منم فرمود که مرا
 سعادت دار ما مون بهانه کرد و گفت مانع چیست مگر بار اتم می داری و آن خوشم را بستند
 و بعضی از آن خورد و دیگر بار بر رضای اقدار منم داد رضای اقدار منم دو سه دانه از آن
 بخورد و بنید خشت و بر خاست ما مون گفت کجاست روی فرمود که اینجا که فرستاده است
 و چیزه بر سر مبارک خود پوشید و بیرون آمد با و سه سخن گفتیم بر آید فرود آمد و غیر موقاد
 سر آید به بندند و بر فرخس خود خفت و من در میان سر آید استادم گلین ناگاه دیدم که
 جوانی در آمد خوب رو و مشک مویس با شیب رضای اقدار منم پیش و سه و دو دم
 و گفتم از کجا و آید که در بسته بود فرمود که آن کس مرا آورد که یک ساعت از زمین آورد

پسیدیم که تکیستی فرمود که من محبت ائمه محمد بن علی و پیش پدرم آدم و مرا نیز گفت که در آنی چون
 رضای رضی الله عنه ویرا بدید برخواست و معانیه کرد و بفرمود سینه خود کشید و میان دو چشم و سه
 پیوسته بود و او سینه خود برود و سه نیز بر سه بر روی پدر خود نهاد و با سه سخنان پنهانی گفت
 که من در آنستم بعد از آن بر دلب رضای رضی الله عنه کنی ویدم سینه ترا از برت و محمد بن علی
 رضی الله عنه نما آنرا می پسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر آورد و چیزه از سینه
 او مثل صندوبیرون آورد و فرمود بر رضای رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله عنه
 گفت که ای ابو اهلست بر خیز و از خزانه آب و تخمه بیا گنتم و خزانه آب است و نه تخمه فرمود
 که هر چه زده گویم بیا سه از در خزانه فرستم آب و تخمه یا فتم بیرون آوردم و خواستم که
 ویرا بدو هم فرمود که ای ابو اهلست با من کنی و بگره است که بدو می و بدو بر غسل کرد و فرمود
 که در خزانه جامه دانی است در رو کفن و جوی بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی ویدم که هرگز
 ندرید بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نسا از گزار پس گفت تا بوت بیا گنتم بر دم
 و بنجامه ابگویم تا تا بوت را هم شد گفت در خزانه رو فرستم تا بوسه ویدم که هرگز ندرید بودم
 آوردم و سر او را تا بوست کرد و در کعبت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تا بوت از
 جا سه خود برخواست و رفت خانه بشکافت و تا بوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله
 مامون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب در دما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بوت
 زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو اهلست هیچ غیره نیست که در شرق مرده باش
 و رمی و در مغرب ببرد مگر که فدای توای میان آفتاب ایشان و میان ارواح ایشان
 هیچ کند این سخن تمام نشد و بود که باز رفت خانه بشکافت و تا بوت فرود آمد ویرا از تا بوت
 بیرون آورد و بر فراش بنجا پانچ چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که بر خیز و
 در کعبه بکشایم مامون و علایمان بر در بودند و آمدند گریان و اندوگین گریان سه ویرا ند
 و چنانچه بر سه زدند و مامون می گفت یا سیداه فحمت یک یا سیداه بعد از آن تکفین و تخمین
 و سه مشغول شدند و فرمود تا به صبر و سه اشتغال نمایند در آن موضع حاضر شدیم هر چه
 رضای رضی الله عنه گفت بود همی هر شد چون مامون آن آب و ما بیان پرید گفت رضای رضی الله
 عنه چنانچه در حیات خود ما را محائبه نمود و در مات خود هم سه نماید یکی از مفر بان مامون
 گفت می دانی که این بشارت چیست بشارت بانست که مثل ملک شما ای نبی البساس
 با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما بیان است چون وقت اجله شما در آید و زان
 انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدا سه توای مرده را از ما بر شما مسلط گرداند تا شمارا خاموش

سازد و مامون گفت راست می گوئی دیگر ابو بصلت گوید که چون مامون از زمین زلفنا رفتی چشمه
 ناریغ شد گفت آن کلام که گفته مرا تعلیم کن گفتم که از اهلان ساخت و در بعضی مکریم و در بعضی
 گفتم فرمود که مرا پس کرد و در مدت یک سال در عین کسادم عیش من تنگ شد گفتم با که خدا یا
 بحق بخت و آل محمد که مرا فرخی روزی کن هنوز و عاتق نام کرده بودم که محمد بن مسلم اگر شمارا
 دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو بصلت گفتم آری و او گفت بر این بیرون
 رود دست بر بندگای که بر من بود و زوجه بکشا دوست مرا گرفت و از آن سرای بیرون رود
 و حارثان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در همان خداست
 تعالی و در ولایت او که دیگر با و نرسد او تو نرسد ابو بصلت گوید که تا این وقت مامون را
 ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام
 منم است و کنیت او ابو جعفر است و کنیت و نام موافق با حضرت رضی الله عنه و کنند او را
 ابو جعفر ثانی گفتند اند و لقب و کنیت و جو او است مادر و نام و ولد بوده است نام و کنیت
 خیزران و قبیل ریحانه و قبیل کانت من اهل کربلا و شریفه و ولادت و کنیت و در مدینه بود روز جمعه
 ده روز از حجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه و وفات و کنیت و در مدینه شش روز از ذوالحجه
 گذشته سنه عشر و مائتین و در عهد خلافت معتصم و قبیل مات مسموما و کنیت ماصح و قبر و کنیت و در
 بغداد است و تقاسم قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و فضل و ادب که داشت
 با صنوسن مامون مشغول وی شد و دختر خود ام الفضل را ابوسه که او و همراه و کنیت
 روان کرد و هر سال هزار هزار درجه بود و ستادی و از و کنیت که بعد از وفات پدر خود در غنا
 رضی الله عنه در سن یا زده سالگی در بعضی از کوههاست بغداد با جمعی از کوهکان ایستاده بود و تقاسم
 مامون بقصد لشکار بیرون میرفت گذر و کنیت از کوهکان از سر راه بگریختند و جو او رضی الله
 عنه بر جاسه ایستاده چون مامون نزدیک رسید و بر او دید و فدای کنیت و بر او در دهنها قبوسه عظیم
 داد و بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که است که در کوهکان دیگر از سر راه رفتی بر خود
 جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر فتن از راه تنگ شاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود
 که از ترس بگریزم و حسن ظن من نتوانست که بگریزم از راه تنگ کس ز سالی مامون را صورت او
 و کلمه او بنیادت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزندان کیستی فرمود که فرزندان
 رضی الله عنه بر پدر و کنیت و ترغی که در دو بان جاشب کنی وقت روان شد و با خود
 با و با شکار می داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر پدر و کنیت آن باز
 جاشب شد و کنیت و کنیت بعد از آن از جو او فرود آمد و در تقاسم و کنیت

۱۰

زاده بود مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفت بازگشت چون بان موضع رسید که در آن
 جواد رضی الله عنه با کو و کان ایستاده بود و کو و کان بدستور پیشتر از راه یک سو شدند و جواد
 رضی الله عنه با ایستاد چون خلیفه نزدیک و رسید گفت آنست که فرمود که ای یک یا ایها الملومین
 گفت این چه چیز است و در دست من فرمود که ان الله تعالی بشیئة فی سحر قدره سمکا صنار تصدیر ما
 بذات الملوک و الخلق و غیره من جناس لاله اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب مند و
 و بسیار می بوسه گرفت و گفت آنست ابن الرضا خا و افعام و احسانی که نسبت بوسه داشت معنی
 ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه نکایت نوشت که جواد
 بر من هر سبت گرفته است وزن خود است مامون در جواب نوشت که ترا براسه آن بوسه
 نداده ام که ملائکه را بروی حرم سازم می باید که بعد از من مثل این سخنان نه گوئی و بین نه نویسی
 و من کلماته القدسیة قال رضا رضی الله عنه العاقل بالظلم و المبین له و الراضی
 به شرکاء و قال رضی الله عنه العلماء دیوم العدل علی الظالم اشهد من یوم الحور علی المظوم
 و قال رضی الله عنه المسلماء غزبا کثرة اجمال بنیم و قال رضی الله عنه المنیر علی المصیبت
 علی ایشامه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجر امکان ادنی علقوته احرمان و قال رضی الله عنه
 اثنان علیان ابد الحسب محتمی و علیل محمل و منجمه کراهاست رضی الله عنه آنست که
 چون مامون دختر خود ام الفضل را با و سه نکاح کرد و همراه و سه ساخت تا بعد نیز برود چون بگویند
 رسید آخر روز نزول فرمود و مسجد درآمد که در ضمن آن درخت مدز بود که هنوز با نیسا ورده بود
 کوزه آب بلبل سید و در باغ آن درخت و صوم ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز
 شام گذارد و در وقت بیرون آمدن پاسه آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود
 میوه شیرین بی وانه مردم آنرا به تبرک می گرفتند و می خوردند و از آن جمله آنست
 که یک از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبر کرده است ویرا
 بند زبانی نه ساد و نه و آورده و فلان جای مجوس است با سخاے رفتم و در بانان را چیزه
 و اوم و پیش و سه رفتم ویرا با عقل و فقه تمام باستم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است
 گفت من در وقت بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجد که می گویند سر مبارک هر که
 حسین را رضی الله عنه منجا نصیب کرده بودند یک شب روزه در قبله نشسته بودم و بنا کرده
 تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روزه من پیدا آمد و گفت بر غیر بر خاستم مرا از کج
 راه بردند و از مسجد کوفه دیدم فرمود که می دانی که این کجا است گفت بل مسجد کوفه است و در
 نماز ایستاد و من میز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با و سه در بیرون

آدم اندکے برفت و من نیز بر فتم خود را در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با فتم بر دو غنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کرد و نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکے برفت خود را در کعبہ یا فتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غالب شد و من خود را در آن موضع یا فتم از شام کہ لعبادت مشغول سے بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ نہ انستم کہ آنکہ بود چون سال آئندہ بہمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا چہ راہ ببرد و چہ در سال گذشتہ کردہ بود چہ اسے آورد چون وقت رسید مخالفت رسید سو گندبروسے و آدم کہ قسم بان خدا سے کہ ترا بر اینہا مشاہدہ کردم قدرت دادہ است کہ مرا بگو سے کہ تو کیستی فرمود کہ محمد بن علی بن موسی بن جعفر شرم چون با ما در آن آن قصہ را بہانان کہ من ترود سے می داشتند باز گفتم خبر یو الوی شام رسیدم ہمتم کہ وہا کہ در وقت نبوت سے کئی مرا بند بر ہنا و ندر و ہمراہ خود بدینجا آوردند خین کہ می بیٹھے بان والی رقیہ نوشتم و عرض حال سے کردم بر پشت رقیہ نوشت کہ آن کس را کہ در یک شب ویرا از شام بگو نہ بود و از کوفہ بیدینہ و از مدینہ بکبہ و از کبہ شام بگوئید کہ ویرا از تبیس یا خلاص ویرا آن بسیار بزم گران آمد و تموم و مخزون شدیم چون با ما در کعبہ بجانب حبس خانہ روان شدیم تا ویرا از آن حال آگاہ گشتیم شکر بان و نگاہ بہانان را اور ہنوعاب تمام با قسم رسیدیم کہ حال طبیعت گفتند این شخص کہ دعوی نبوت کردہ بود و ویرا تبیس کردہ بود و در پیش غائب شدہ است نمیدانیم کہ ویرا زمین فروریوہ است یا مرقان آسمانی بر بودہ اند و از ان جملہ آنست کہ چون ما موافق نوشت شد فرمود کہ فوت ما بعد از گذشتن ہی ماہ خواہر بود چون از فوت ما موافق سے ما ہ گذشت ویرا وفات رسید و از ان جملہ آنست کہ شخصی گفتہ است کہ بر جواد رضی اللہ عنہ و آدم و گفتم کہ فلان صما کہ و عا رسا نیدہ است و از جامہای شام جامہ طلبیدہ است کہ کفن سے کفن فرمود کہ سے از ان مستغنی شدہ است سن بیرون آدم و سنی آن جن جن بیج نہ انستم کہ چہ بود تا گاہ خبر رسید کہ سے پیش ازین سیزہ روز یا پہا روہ روز مردہ است و از ان جملہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ بیکے از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ و آدم کہ وواع کنیم فرمود کہ امر وزیر بیرون مر وید تا فرما میر کنید چون بیرون آدم صاحب من گفت کہ من بیرون سے روم کہ بار من بیرون رقیہ است من با ایستادم و سے برفت شب در ان داو سے کہ فرود آمد سبیل آمد در ان فرق شد و بر دے علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم سے امام و ہم ہنک کینت سے ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن بن ثالث گفتند سے و لقب سے مادی و بیکے مشہور است ما در سے ام ولد بودہ است شمانہ نام و علی

ان امہ افضل نبت مامون ولادت سے در مدنیہ بودہ است سینہ و ہم ماہ رجب سنہ اربع عشر و تمان
 و وفات سے در زمان ستم بود و دستہ بن راسے از نواحی بغداد و روز و شنبہ از اواخر ماہ
 جمادی الاخرے سنہ اربع و ثمانین و مائتین و قمر سے ہم در سراسے و بیست کہ در س من
 راسے و شت و قبیل ان مشہد علی الہادی رضی اللہ عنہ یقیم لیل و نهاراً بصبح ان مشہد
 فاطمیت موسی بن جعفر بن محمد رضی اللہ عنہم بلکہ رقم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی اللہ
 عنہما انہ قال من زار یا دخل البیت و در مشاقب باوسے رضی اللہ عنہ آورده اند
 کہ روزے یکی از دیہا سے کہ در نواحی سے من راسے بود رفتہ بود اعرابی ویر طلب کرد گفتند کہ
 بخلان وہ رفتہ است و عقب سے رفت چون آشنا ہو سے رسید از اعرابی پرسید کہ سچہ حاجت
 آمدہ گفت من از نامہ کہ بر جد تو علی ابن ابی طالب تسک نمودہ اند مرد اینی طلبیم کہ از او سے
 آن عاجزم بر آمدہ است و غیر از تو هیچ کس نے دانم کہ آنرا از گردن من بردارد فرمود کہ خاطر خویش
 بخش و اردو پر افروزد آورد چون باہر او کرد و اعرابی رفت با تو سخنے خواہم گفت سے باید کہ در آن
 مخالفت من نہ کنی اعرابی گفت نکتہ ہادی رضی اللہ عنہ بہت مبارک خود خطے نوشت مضمون
 آنکہ اعرابی سے مبلغ گزار کہ زیارت از دین سے بود و زومہ سے دین است و فرمود کہ این خط را
 بہت مان چون من سب من راسے مرا چہ کتہ پیش من آئے و چون در میان جماعتے نشستہ باشم طلب
 دین خود کن و با من سخن درست گو سے البتہ سے باید کہ دین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکتہ و
 خط را گرفت چون ہادی رضی اللہ عنہ سے من راسے باز آمد و بیچے کثیر از اصحاب خلیفہ و غیر ہم
 پیش سے حاضر آمدہ بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچہ ہادی رضی اللہ عنہ
 وصیت کردہ بود مطالبہ نمود و باوسے رضی اللہ عنہ باوسے نرم نرم سخن می گفت و اہت ذار
 سے نمود و وعدہ او سے آن سے کرد و غیر آن متوکل رسید فرمود کہ سی ہزار درم پیش سے بزن چون
 پیش سے آوردند نگاہداشت تا آن اعرابی آمد فرمود کہ این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه
 زیادت آید بر عیال خود نفقہ کن و ما را اسخوردار اعرابی گفت یا ابن رسول اللہ و اللہ کہ آنچه
 من اسیدی و شتم از ثلث آنچه ہادی کہتہ بود و لکن اللہ عالم حیث کبیل رسالتہ و
 از ان جملہ کہ امتہا سے سے آشت کہ متوکل بیمار شد و خراجی بیرون
 آورد کہ اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و ما در متوکل نذر کرد کہ اگر متوکل شفا
 یا بد مال بسیار از قاصدہ خود بہاوسے فرستد رضی اللہ عنہ روز سے فتح بن فاقان کہ از مرقبان
 متوکل بود گفت کہ کے پیش ماوسے رضی اللہ عنہ می باید فرستاد شاید کہ سے چیز سے داند
 کہ این رافع رساند کے پیش سے فرستادند ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ نسلان چیز بہر ہنجا

تجدید کہ نفع خواہد رسانید باذن اللہ تعالیٰ چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن ماقان گفت کہ تجر بہ کردن زبان منی و اروان چیز حاضر کردند و بر فراج و سے نهادند منقح شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و غیر شفا سے متوکل ببادش برودند وہ ہزار و بیار و صرہ کرد و مہر خود بر آن نهاد و بہادی رضی اللہ عنہ فرستاد متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقوہ روز سے چند برآمد کے شکایت کرد و با متوکل گفت کہ در خانہ ہادی مالی بسیار و سلاح بے شمار است متوکل سعید حاجب را گفت سے باید کہ نیم شب بخانہ سے در آئی و آنچه از اموال و سلاح پائی بگیر سے و ویرا بیماری سعید حاجب گفت است کہ نزد بانے با خود ہمراہ بروم و نیم شب پیام سے بالا رستم و بدرجہ سراسے سے فرستم تا یک ہونداستم کہ کجائی باید رفت ناگاہ از درون سراسے آواز ہادی رضی اللہ عنہ برآمد کہ اسے سعید سجا سے خود باش ہائے بیارند چند آن بر نیاد کہ شمع آوردند فرود آمد و پیش سے رفت و ویرا با شتم جامہ پشین و بر و کلاہ پشین بر سر و سجا وہ از صیر زیر پاس و متوجہ قبلہ نشستہ بود فرمود کہ خانہ پیش تست در سے بخانہ اور آدم از آنجہ گفتہ بودند بیخ نیافتہ غیر از ان صرہ کہ ما در متوکل بوسے فرستادہ بود چندان مہر بود و کیسہ و دیگر با آن و آن نیز سر مہر بود و بعد از ان ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ ابن مصلیٰ نیز پیش تست بر بین آنرا بالا و اشتم و ز زیر آن شمشیر سے بود در غلاف ہمہ را اگر شتم و پیش متوکل بروم چون متوکل آن صرہ را مہر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد و گفتند کہ آنرا اور وقت مرض تو نذر سے کردہ بود متوکل فرمود کہ یک صرہ دیگر بان ضم کر و ند و کیسہ و شمشیر را نیز بوسے باز فرستاد سعید حاجب گفتہ است کہ آنہا پیش سے بروم شہر مندہ گفتہ پاس سعیدی برہن بسیار و شوار بود کہ بے اذن سراسے تو در آدم و لیکن ما مور بودم فرمود کہ وسیلکون الذین ظلموا اسے منقلب نیقلیون و از ان جملہ آنست کہ چون متوکل ویرا از مدینہ بوزق طلبید و ب من سراسے رسید ویرا در منزلی فرود آوردند کہ آنرا خان اصحابیک می گفتند و جاسے ناخوشتر بود کے از مہمان سے کہ ویرا اصحاب بن سعید نام پویر سے و زائد و گفت یا ابن رسول اللہ جملت فدک ابن جماعہ و در ہمہ امور اخطا سے قدر و اخطا سے نوز سے خواہند کہ ترا درین منزل پر وحشت فرود آور وہ اند فرمود کہ اسے ابن سعید تو مہنوز درین مفا سے پس بدست مبارک خواہ اشارت کرد و دیدم کہ با غما سے خرم و جو بہا سے روان و قیصر پاسے فیہا غیر ات حسان و ولد انہ کا شہم اللو لولا لیکنون عا ہر شہ حیرت بر من غالب شد فرمود کہ ابن سعید ما ہر جا کہ ہستیم این با ما است ما در خان اصحابیک ہستیم و از ان جملہ آنست کہ شخ سے گفتہ است کہ در زند سے در راہ ہمراہ بود از و سے استدعا سے دعا سے کروم کہ آن فرزند را پسرا شد

فرمود که چون متولد شود ویر محمد نام کن چون متولد شد پسر بود و پیر محمد نام کرد و م و از آن جمله
 آنست که دیگر گفته است که مرافق زنده در راه همراه بود از و سه التماس آن کردم که
 دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از آن جمله
 آنست که شخصی از قاضی کوچه پیش و سه شکایت کرد که مرا ایند است بسیار می رساند فرمود که دو
 ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه بر آمد قاضی را فرل کردند و از آن جمله آنست
 که متوکل را خانه بود و رو سے مرغان بسیار که هر کس بر آنجا در آمد از اختلاک آواز های ایشان
 به سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن و سه هر وقت که نادمی رضی الله عنه بان خانه در آمد سے
 همه مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمد سے آغاز آواز کردند و از آن جمله
 آنست که مشعب سے از بند پیش متوکل آمد و بود و مشعب ما سے فریب می نمود و روزی متوکل
 و سه را گفت که اگر مشعب پیش آید که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدیم مشعب
 گفت ما نے چند تنگ سبک بر مانده نهد و مرا بپلوس و سه بنشیند چنان کرد و با و سه
 رضی الله عنه دست دراز کرد و مانا نے بر و از آن مشعب عکس کرد که آن نان از پیش دست و سه
 پر پید شد بار این عمل کرد و مجلسیان بجزیدند و مجلس مسوده بود و بران صورت شیر می کشید و
 نادمی رضی الله عنه اشارت بان صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیر می کشد و بر حسب و
 مشعب را افزود و باز مسوده آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعب را باز گرداند قبول نکرد و
 فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرانه بنید و شمنان خدا سے تعالی را بر دوستان و سه مسلط
 می گرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعب را بعد از آن هیچ کس ندید و از آن جمله
 آنست که روزی در ولیمه یعنی اولاد خلفا بود و جمعی کثیره تعظیم و توقیر شسته بودند و در آن
 مجلس جو آنی بود بی ادب که حق تعظیم و سه بجای نمی آورد و سخن بسیار می گفت و
 سه خندید با و سه رضی الله عنه رو سے بوسه کرد و گفت ما نه قضایک بکلا رفیک و تذل عن
 ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور ان جوان از آن بی ادبها باز ایستاد اما چون طعام
 خوردند و بیرون آمدند روز دیگر پیار شد و روز سوم وفات یافت و از آن جمله آنست
 که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامر بود بی ادبی در مجلس سخنان میو و سه گفت و
 حق تعظیم و سه رعایت نمی کرد و فرمود که این شخص ازین طعام نخورد خورد و از جامه وی خبری
 خواهد آمد که زندگان را بر و سه علاج گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست شست
 و خواست که از آن طعام تناول کند غلام و سه گریان و فریادگنان از و سه آمد که مادر تو از
 بام افتاده است و بر شرف موت است زودتر خوردن با بنجارسان باشد که ویر ازنده در با بی

آن شخص طعام ناخوردہ برخواست و رفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا
 رضی اللہ عنہم سے امام یازدہم است و کنیت ثے ابو محمد است و لقب ثے زکی است و
 فاضل و سراج و سبب نیز چون پدر خود بسبب مشہور است مادر سے ام ولد بودہ است نام سے
 سوسن و قبل غیر ذلک ہادی رضی اللہ عنہا اور احدیث نام نہاد و ولادت سے پندرہ بودہ است
 و سنہ احدی و ثلثین و مائتین و قبل سنہ ثنین و ثلثین و مائتین و وفات سے و رسد من
 سے و سنہ ستین و مائتین و قبل سے در پہلو سے پدر سے است رضی اللہ عنہا و ویرا کرامات
 بسیار است و خوارق عادات بے شمار و از ان جمله آنست کہ محمد بن علی بن ابیہم
 بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہم گفته است کہ معیشت بر ما بنایت تنگ شد پدر ما گفت بیات پیش
 این مرد درویش یعنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہم زیرا کہ ویرا سچو و سچا است و صفتے کنند گفتیم تو ویرا
 می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و ہرگز ندیدہ ام پس بقصد سے در راہ ایستادیم پدر من
 در راہ گفت پس حاجت شدیم تا نگہ مارا پانصد درہم بدہد و ویت درہم را جاہر سائیم و ویت
 درہم را آرد و خبریم و صد درہم را ویرا سچا بر اجابت نفقہ کنیم و من با خود گفتم چہ باشد کہ مرا سے
 صد درہم و ہر صد درہم را جاہر سائیم و صد درہم را نفقہ کنیم و صد درہم را ویرا گوشے بخرم و بجانب
 کوہستان روم چون پدر خانہ سے رسیدیم بے آنکہ کسی سخن گوید غلام سے بیرون آمد و گفت
 علی بن ابراہیم و سپر سے محمد درون آید چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود کہ اسے علی
 ترا از ما چہ بازداشت کہ تا انوقت پیش ما نیانے پدرم گفت اسے سیدی شرم میداشتم
 کہ با من عالی پیش تو آئیم چون از پیش سے بیرون آمدیم غلام سے در عقب ما آمد و صرہ
 پر پدر من داد و گفت ویرا پنجا پانصد درہم است دوست از بر اسے کسوت و ویت درہم
 از بر اسے آرد و صد و پنجا از بر اسے نفقہ و صرہ دیگر من داد و گفت این سے صد درہم است
 صد درہم از بر اسے کسوت و صد درہم از بر اسے نفقہ و صد درہم بر اسے بہاسے در از گوش
 آما سے باید کہ بکوہستان روم و بفلان جا سے روی بانجا کہ اشارت کردیم و کہ خدا
 شدیم در ہمان روز ہر دو ہزار و پنجا رسید و از ان جمله آنست کہ دیگری گفتمہ است
 کہ پدر من بیچارہ بود و چہ ساہبا بان زکی رضی اللہ عنہ بیچارہ سے کردستین را بخلہ بود
 کہ ہر کس از ان بیچارہ ویرا رام نتوانست ساخت و زین و کلام نتوانست کہ تا بسوار سے
 خود چہ رسیدیکے از زندہ سے ستین را گفت چرانے گوئی کہ حسن بن رضا را فرزند یا سے
 این بخلہ را سواری کنسد و ہم گردانند یا این بخلہ ویرا بکشند ستین ویرا طلبید چون بسر اس
 سے ورتاد آن بخلہ را در صحن سے دست برداشت و دست بر کفیل سے مالید

مرق ازوسے روان شد بعد از ان پیش مستعین رفت و غیظہ تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرانزویک
 خوش اندیش گفت یا ابا محمد این استراکلام کن ابو محمد بدرم گفت اسے فلان آن استرا
 کلام کن مستعین باوے گفت کہ خود کلام کن ابو محمد رضی اللہ عنہ طیبسان نہاد و بر خاست
 و آنرا کلام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین گفت کہ ویرانزین کن گفت ابو محمد
 بد پذیر من ہشارت کرد کہ اسے فلان آن بخشد رانزین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار بزم
 و آن بنگہ ازین کرد و بجای خود باز نشست مستعین گفت چہ باشد کہ سوار شوے سوار شد
 و در صحن سراسے و پیرا ہوا بر اندھے آنکہ بیج سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید کہ چون
 یافتے این نعل بر او فرمود کہ ازین خود تبر نعلہ ندیدہ ام مستعین آنرا پیش و سے کشید زکی رضی اللہ
 عنہ بدرم گفت کہ آنرا بگیر و بر پیر من آنرا گرفت و بے آنکہ بیج سرکشی کند پیر و
 و از ان جملہ آفت کہ دیگرے گفتہ است کہ پیش نہ کے رضی اللہ عنہ از فقہ
 شکایت کردم تا آریا نہ بدست داشت زمین را بان بکا وید و سببیکہ زرموازے پانصد
 و تیار بیرون آورد و بین داد و از ان جملہ آفت کہ دیگرے گفتہ است کہ در زندان
 بودم از تنگی زندان و گرانے قید زکی رضی اللہ عنہ شکایتی نوشتم و می خواستم کہ از
 ننگستی خود چیزے نویسم اما شرم داشتہم و نوشتہم در جواب من نوشت کہ امر فرما ساز
 پیشین را اور خانہ خود خواہے گزارد نماز پیشین ہمرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانہ
 خود گزاردم تا گاہ دیدم کہ قاصدوسے آمد و براسے من صد و تیار آورد و ہمراہ آن کتابتے
 و در آنجا نوشتہ کہ بروقت ترا حاجتے باشد آنرا طلب کن و شرم مدار کہ آنچہ طلب کنے بان
 خواہی رسید و از ان جملہ آفت کہ دیگرے گفتہ است کہ بومی رفقہ نوشتہم
 و در آنجا ازوسے سئلہ پرسیدم و سے خواستم کہ از حماسے ربیع نیز سوال کنم اتا
 فراموشس کردم و نوشتہم و سے بن نوشت کہ جواب سئلہ تو اینست و سے خواستے
 کہ از حماسے ربیع نیز پیرے و فراموشس کرد و سے این آیت را کہ یا نار کو سنے بر و او
 سلا تا علی ابراہیم بر کافزے نویسی و پس برگردن محمود بیا و در چنان کردم آن محمود
 شفا یافت و از ان جملہ آفت کہ دیگرے گفتہ است کہ پیش و می نوشتہم بودم
 جو اسے خوب دوست در آمد با خود گفتم کہ این کیست زکی رضی اللہ عنہ فرمود کہ این سپہر عم خاتم
 است صاحب سنگ پارہ کہ آبا سے من چہ خاتم خود بر ان سنگ پارہ نهادہ اند و من
 پیر آمدہ است پیش من نیز آمدہ است تا من نیز ہر خود بر ان نم لیس روسے بان جوان
 کرد و گفت بسنگ پارہ خود را بدہ سنگ پارہ بیرون آورد و بوسے داد خاتم خود را بر من

شما و که سادّه بود و نقش نه داشت و مهر بر آورد و گو یا که حالاً میخوانم این نقش را که احسن بن علی بود بعد از آن چون
آن جوان بیرون آمد از روی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیدی گفت و اشدر ویرگاه بود که از روی دیدار روی دوشتم
درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت بر غیر درائی در آمدم و از آن جمله آنست که دیگرست
نفته است که بوی کتابچی کرده ام و در آنجا از معنی مشکوٰة پرسیدم و خاتون من حاکمه بود و درخواستم که ویرا دعا
خیر کند و فرزند ویرا نام نهاد در جواب نوشت که مشکوٰة قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال
خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که علم اشدر اجربک و اخلت علیک خاتون
من فرزند من زاده کرده بعد از آن حاکمه شد و پس از آن محمد بن حسین بن علی بن
علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم و سے امام دوازدهم
است و کنیت و سے ابو القاسم است و لقبه الامامیة باحبتہ و القایم و المهری و المفسر
و صاحب الزمان و هوشمند هم فاطمة الائمة عشر اما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی
سب من راسه و امیه فیظر الیه فلم یخرج الیها و ذک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قبل سنی
سنة است و ستین و مائتین و هو الاصح فاضفی الی الان علی زعمهم مادر و سے ام ولد
بوده است حقیقی نام و قبل سوسن و قبل زحس و قبل غیر ذلک و ولادت و سے در سر من
را سه بوده است فی الثالث و اعشر من من رمضان سنة ثمان و خمیسن و مائتین حکیمه
عمه ابوزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آدم فرمود که
اس عمه اشب و رخاثة ما باشس که خدا سه تعالی ما را خلقه خواهد داد من گفتم این فرزند
از که خواهد بود که در زحس بیج اثر حمل منی بنیم فرمود که اسه مثل زحس همچون مثل ام سوک
است علیه اسلام که حمل و نی بر وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون
شب بنیم رسید بر فاسم و تمجد گذاردم و زحس نیز تمجد گذارد بعد از آن بان خود گفتم که وقت
فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود او داد و که
اسه عمه تمجیل کن با آن خانه که زحس آنجا بود باز گفتم مرا در راه پیش آمد لرزه بر و سے افتاده
ویرا بسینه خود باز گفتم و قل هو الله احد و انما انزلناه و آتیة الکرسی بر و سے خواندم از شکم و سے
آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند منی نیز بخواند بعد از آن دیدم که فاطمه روشن شد نظر کردم
فرزند و سے بنیم آمد و در سینه و از او و ویرا برگفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود
آواز داد که سه عمه فرزندم ایسی بن آریش و سے بروم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در
دمان و سے کرد و فرمود که سخن گوی سه فرزند من باذن الله تعالی گفتم بسهم الله
الرحمن الرحیم و زیدان من علی الذین استغفوا فی الارض و بحیلم آیته و بحیلم الوارثین

بعد از آن دیدیم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکے از آن مرغان سبز را
 بخواند و گفت خذہ فاصططحتے یا ذن القلم فیہ فان الله بائع امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدیم
 که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل علیه السلام بود و دیگران ملائکه رحمت اند
 بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا با دروسے بازگردان کی تفرعینہا و لا تخزن و لتعلم ان وعد الله حق
 و لکن اکثرہم لا یعلمون و بر پیش ما دروسے بردند و چون متولد شد نافت بر کبدہ بود و ختنہ کرده
 بر فروع امین و سے مکتوب بود که جاد الحق و زرق الباطل ان الباطل کان زہوقا رویت کرده اند
 که گفته است چون متولد شد بد و زانو در آمد و نگشت سبباً بجانب آسمان بر دشت پس عطسه
 زد و گفت ای محمد رب العالمین و از دیگر سے آرند کہ گفته است بر ابو محمد زکی رفت الله
 عنہ در آمد و گفتم یا ابن رسول الله خلیفۃ و امام بعد از تو کہ خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد
 و کود کے بروش گزید کہ گوئی ماہ شب چهارم بود و سن سالی پس فرمود کہ اسے قلان
 اگر نہ تو پیش خدا سے تعالی گرامی بودے این فرزند خود را تو نمودے نام رسول الله صلی الله
 علیہ و آلہ وسلم و کنیت این کنیت و سے هو الازبے یلا الارض قسطا کما ملکت جواراً و علیاً
 و از دیگر سے آرند کہ گفته است روزے بر ابو محمد رضی الله عنہ در آمد و بر دست
 راست و سے خانه دیدیم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین
 کہ خواهد بود فرمود کہ آن پرده را بردار بر چشم کود کے بیرون آمد و رکمال طهارت و پاکیزگی بر
 رخسارہ راست و سے خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنہ نشست
 ابو محمد رضی الله عنہ فرمود کہ اینست صاحب شما بعد از آن از زانو سے و سے برخاست ابو محمد
 رضی الله عنہ ویرا گفت یا بنی او خلوا الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من بوسے نظر
 سے کردم پس ابو محمد رضی الله عنہ مرا گفت بر خیز و بیہن کہ درین خانه کیست بخانه در آمدیم
 ما بیچ س را ندیدیم و از دیگر سے آرند کہ گفته است کہ معتضد را با دو کس دیگر طلبید گفتم
 حسن بن علی در سر من را سے فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرو گیرید و ہر کہ در خانه
 و سے ببینید سر ویرا این آرید رفتیم و سیرا سے و سے در آمدیم سیرا سے دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
 کہ گوئی عالی از عمارت آن فارغ شده بودند در اینجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
 سر و اے دیدیم با شام آمدیم دریا سے دیدیم و در انحصارے آن صحیرے بر روستے آب انداختیم
 مردے بر خوبرین صورتے بر بالاسے آن صحیر در نماز ایستاده ما بیچ التفات نکرد یکے از آن
 و در نظر کہ باین بودند سبقت گرفت و خواست کہ پیش و سے رود و آب غرق شد و اضطراب
 سے کرد تا آن زمان کہ من و سے و سے گرفتیم و خلاص گردانیدیم بعد از آن آن دیگر خواست

پہنچیں رو دو ویرا نیز ہجان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کر دم سن حیران باندم پس گفتم ای صاحب خانہ
 از خدا سے تعالیٰ عذری خواہم داشتہ کہ من نہ گنہگارم کہ حال صحت و کجالت آنم از آنجہ کہ دم بہ
 مد سے تعالیٰ باز گشتم بہ چند گنہگارم بہین بیچ التفات نکر و با گشتیم و پیش متعقد فرستیم و نقدہ را باز
 غنیمت گفتم این سدر اپوشیدہ و دریدہ والا بفرمایم کہ شمس اگر دن زنند و چون بعضی احوال
 دیر ادوستی بدانکہ شیعہ اما میدہ را و دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاہ
 دان از زمان ولادت و سے است تا زمان انقطاع سفارت و دیگرے غیبت طوے یعنی
 دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان کہ خدا سے تعالیٰ طور ویرا مقدر
 ساختہ است و در غیبت قصرے ویرا غیر ان اثبات می کنند یکی بعد از دیگرے کہ واسطہ
 بودہ اند میان و سے و سایر خلایق کہ حاجات و سوالات ایشان را بوسے رفع فرما کردہ اند و
 جواب آن سے آورده و آن سفارت بر شخصے علی بن محمد نام ختم شدہ است و وفات و سے در
 سنہ ست و عشرین و ثلثایۃ بودہ است و از و سے آرند کہ پیش از وفات خود شبیش روز
 نویسی بیرون آورد کہ محمد بن حسن العسکری رضی اللہ عنہما نوشته است و نسخہ اشش اینست

بسم اللہ الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم اللہ اجر اخوانک فیک فاک میتھ ما بینک

و بین ست ایام فاجع امرک و لا ترضی لی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبتہ التامہ

فلا ظنور الا بعد اذن اللہ تعالیٰ و ذلک بعد طول الابد و قسوة القلب و استلاد الارض و سبائے

من شیعتی من بدعی ایشا ہدۃ الامن اومی ایشا ہدۃ قبل خروج السفیانی و ایتھ فہو کذاب

منقر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چون سدر ششم رسید فوت شد و بیچ کس وصیت

سفارت نکر و بعد از ان وقت غیبت طولی در آمد انی باشا کہ اللہ تعالیٰ و این طائفہ را در

دلت غیبت قصرے از و سے حکایات بسیار است و از ان جمله آنست کہ یکے از

انالی نور سے ملکہ کہ اسمیل نام داشت بیٹے بر آمد کہ ہمہ اطباء سے علقہ و بندہ او از علاج آن عاجز

آمدند و گفتند کہ علاج آن خبر قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا کہ بوقی اکل کہ از

قطع آن حیات منقطع سے گرد و نزدیک است اسمیل گفتمہ است کہ چون از اطباء ما بوسے شدم

غزیت مشہد شریف سمرین را سے کہ دم بعد از زیارت اللہ رضی اللہ عنہم مغرب و در آدم و از

خدا سے تعالیٰ استعانت جتمہ و ہنہ آئمہ بسندہ او نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز

انجا بسر بردم یک روزہ کنار و جلہ زستم و غسل کر دم و جامہ پاک پوشیدم و مشہد شریف

متوجہ شدم و دیدم کہ اذان جانب چہار سواریہ شد نہ شمشیر با شمشیر کے نیزہ در دست داشت

تو یکے در میان ایشان فریے در بر گمان بردم کہ مگر از شرف سے مشہد اند چون بمن رسید سلام

الآن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

در بند جواب و اوم آن نیزه و از بر طرف یکن فرسجه دار باستان و دامن و دومی و گیر بر طرف بسیار و س
 پس آن صاحب فرسجه مرا گفت که تو فرود ایست خود پیش اهل خود خواستی رفت گفتم ترس
 فرمود که پیش آئی که پیش ترا به منیم پیش فرستم دست دراز کرد و در پیش مرا بیشتر و بسیار و رو
 کرد آن نیزه دارم گفت فلحمت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس فرستم
افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه و گفت این امام است پیش او دیدم و او دید که کشیدیم
 و زانو و ویرا بوسیدیم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز برگرد و فرستم من هرگز
 از توجدها نخواهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب
 فرستم صاحب نیزه گفت که شرم نمی داری که امام دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت
 می کنی باستان و چون مقدمات بر رفت روی باز پس کرد و فرمود که چون بنده درسی استغفر
 ترا خواهد طلبید ز نماز که از روی بیخ قبول نکنی چندان بودم که از نظر فایز بشدند بعد از آن
 بشهد آمدم در آن حال آن سواران رسیدم گفتند که از شرفا سے این لواحق بودند من فرستم
 که امام بود پس بدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتند پیش
 خود را بوس نمودی گفتم آری آنرا بیشتر و آن بران راست من بود و برهنه کردم هیچ اثر
 نمانده بود از و بستی که و شتم در شک افتادم که شاید بران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم
 هیچ اثر نبود دم بر من اثر و حاکم کردند و پیراهن مرا بریدند خادمان مشهد مرا بستند
 در آفرزند و از فراتست مردم خلاص کردند چون مجذبا و رسیدم این خبر رسید او رسیده بود
 مردم بر من اثر و حاکم کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش استغفر بردند و
 از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا هزار و نهار بدید گفتم نه گیرم زیرا که امام مرا وصیت
 کرده است که از وی چیزی نگیرم مگر بیت از پیش وی بیرون آیدم و هیچ نگر فرستم
خدا ما فاوله و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و خلا ما تمام این مسود رضی الله عنہم ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لو لم یبق من الذیبا الا یوم واحد یطول قهرا لک
الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیته یروی الیهم اسم الله و اسم آلی و کلام الارض
تسطا و عدلا کما طلت علیها و جواروفی اخری لایعصم الله نیا حتی یلک العرب من اهل بیته
ذبل یواسی احمد سے اخرج ابو داؤد و حقه الله تعالی علیه و فی جامع الاصول انینا ابو اقی
رضی الله عنہ قال قال علی رضی الله عنہ و نظر الی انبیا حسن رضی الله عنہ فقال ان
انبا نبه سید کنا سماه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج من صلب رجل یسب اسم بکم
صلی الله علیه و آله و سلم شیبه فی الخلق و لا شیبه فی الخلق لکن فی قصته کلام الارض عدلا اخرجه

ابو داؤد و بطور دیگر قصصہ و قال صاحب المستوحات المکیۃ رضی اللہ عنہم فی ذکر المہدی و انہ
 یکون مع ثمانیۃ وستون رجلا من رجال القدر الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ و امانا ان اللہ تعالیٰ
 خلیفۃ یخرج و قدر مشلت الارض جورا و ظلما یسکنا باقتضا و عدلا لو لم یبق من البریاء
 الا یوم واحد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی ینزل ہذا الخلیفۃ من عمرۃ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم من ولد فاطمہ رضی اللہ عنہما تو اسے اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 وسلم و کنیت کینت جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یباع بن الرکن و المقام شیبہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی الخلق یفتح اسمہ و ینزل فی الخلق یضم الحاء لانه لا یکون احد
 مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منہ و اللہ تعالیٰ یقول فیہ و انک لعلی خلق
 عظیم ثم قال یا یہ العارفون باللہ تعالیٰ من اہل الخلق عن شہود کشف تعریف الیہ
 رجال اکبیرون یقیون دعوتہ و ینصرون ہم المورثون یجسرون انقال الملک و یعینونہ علی ما لہم عند
 تعالیٰ ثم قال و ان اللہ تعالیٰ یتوزلہ طائفۃ خیار ہم فی کنون فیہ اعلم اللہ سبحانہ کتبا
 و شہودا علی الخلق و ما ہوا امر اللہ علیہ من بسا وہ فبشأ و رتم فیصل ما فیصل و ہم ہما فرق
 الذین سہلوا بائسہ و ما ہونی نفسہ یوف من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبہ و منولت لانه
 خلیفۃ سہ و فیہم منطلق حیوان سہری عدلہ فی الانس و السجان و قال الشيخ علاء الدین و لہ
 محمد بن محمد اسمانی قدس سرہ فی ذکر الابدال و اقل ہم و قد وصل الیہ الرتبۃ القطبیۃ
 محمد بن حسن العسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و عن ابائہ الکرام آلہ اہل بیت الطہارۃ و ہوا ذوا
 الخفی و خل فی دایرۃ الابدال و ترقی شدرجا طبقۃ طبقۃ الی ان انصا اسید الافذاذ و کان
 القطب علی بن حسین ابعد اوس فلما جازتہم و دفن فی شونیز یہ صلے علیہ محمد بن حسن العسکری
 رضی اللہ عنہما و جلس بحاسہ و جلس فی الرتبۃ القطبیۃ تسع عشر سنۃ ثم توفی اللہ تعالیٰ
 الیہ بروح و رجحان و اقام مقام عثمان بن عفیف بن ابی سہبانی و صلے ہو و جمع اصحابہ
 علیہ و دفنہ فی مدینۃ الرسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فلما جا و ابویہ بنیہ جلس محمد کو ملک من
 ابنہ و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہم جلسہ و کان توفی فی الحج صلی علیہ و ہو یوم الاضوتہ
 بالارض غیر مشرفۃ و لا بیفۃ لا یورہا غیر ہم و ہم یزورونہا کل سنۃ و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
 توفیق اتمامہ بیان یعنی احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ایہ اہل بیت رضوان
 علیہم جمعین و ابو باز رجوع بذکر یعنی از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جمعین کردہ فی شہود و
 بیاید کہ فضیلت و کمال و ولایت و کرامت اہل بیت را منحصر درین دوازده تن عداسے و اگر
 ایشان بجز فیضیلت و کمال اختصاص بہتاریافتہ اند نہ بود کہ اہل فضیلت و کمال از اہل بیت

بسیار بوده اند چه در طبقات آئمند کورین و چه شاخه از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس
در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سعیدی عبد القادر گیلانی و غیره
ندرس اشدر و احتم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمیر و بن نسیل
رضی الله عنهما است از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
بانکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول اشدر
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنهما شکایت کرد که زمین مرا گرفته است
و در اینجا بنا ساخته و بر آبگوسه که زمین مرا بین گذارد و گرنه از دست و سه در سجد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را سبید رضی الله عنهما گفت فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبراً من الارض بغیر حق بطیقة تعد
یوم القیمه من سبع ارضین گو آن زن بیاد آنچه می گوید که حق و سه است از آن زمین بگیر و بعد
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتهلنی تعمیر بصیر با و تجمل منیتها فیها آن خبیر را بان زن
رسانیدند آمد و بناست سعید رضی الله عنهما خراب کرد و بر سه خود ممانعت آغاز نهاد
چند ان بر نیاید که کور شد چون شب بر خاستی کتیزک خود را بیدار ساختی تا دست و سه گرفته
و بهر جا که خواستی بر دسه یک شب کتیز کرد اید از ساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد
با دو ویرا در چاه یافتند مرده عبا و بن بشر و سعید بن خضیر رضی الله عنهما
انس رضی الله عنهما گفته است که عبا و بن بشر انصاری و سعید بن خضیر انصاری پیش رسول
بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصابه یکی
از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن سه رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصابه
آن دیگری نیز روشن شد و هر یک بروشنائی عصابه خود رفتند عمار بن یاسر
رضی الله عنهما امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته بوده است که در سفری بودیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را با آب فرستاد شیطان در صورت بند و سیاه
میان و سه و آب حاصل شد عمار که ویرا گرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذارتان نیز ترا بگذارم
که آب داری ویرا بگذاشت و بگر بار پیش آب حاصل شد عمار باز ویرا بر زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارم عمار ویرا بگذاشت و بگر بار پیش آب حاصل شد عمار ویرا بر زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارم بگذاشت و سه نیز بوعده و فاکر دو عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در صورت بند و سیاه میان عمار و آب حاصل
شد و خدا سه تاله عمار را طفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین و چنین گفت گفت و اشد اگر من می دانستم که وی شیطان است
ویرامی کشتم ولیکن قصد کردم که بینی ویرا بندگان بگویم اما از بینی وے بوسے ناخوش سے آمد
الاعلاء بن الحضر می رضی اللہ عنہم وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر بصرین ابو ہریرہ رضی اللہ عنہم گفته است کہ از علاء بن الحضر می رضی اللہ عنہم
سہ چیز شاہدہ کردم کہ از بیچ کس شاہدہ نکرده ام نہ پیش از وے و نہ پس از وے و ہر یک
از ان عجیب ترست یکے آنکہ بکنار رو یا رسیدیم فرمود کہ نام خدا سے تعالیٰ بگوید و بدیہو آید
نام خدا سے تعالیٰ گفتیم و بدیہو آید ہم و بگذشتیم و بیچ چیز آب ترنگہ دگر کہ نما سے پای شتران
مارا و دیگر آنکہ چون از رو یا بگذشتیم پویا بانی رسیدیم کشتگی بر ما غلبہ کرد و آب نہ شستیم ویرا آگاہ
کردیم و در کت نماز گزار دو دعا کرد و مفدا رسیدی ابر پیدا آمد و چندان پیارید کہ ہمہ سیراب
شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکہ چون وفات کرد بروئے نماز گزار ویم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از ان با دنا آمد کہ نما سے کفن ویرا نکشاندہ ایخشت ہمارا برداشتیم و ویرا در کد نیا فستیم و
آوردہ اند کہ در بصرہ سنگریزہ در گوش کسے رفت و بہماخ وی رسید چنانکہ خواب شب و
قرار روز از وے بیرون ہمہ اجبا از معاہدہ وے عاجز آمد نہ پیش یکے از اصحاب حسن رضی اللہ
عنہ رفت و حال بگفت گفت اگر خبر سے ترافع رساند دعا سے علاء بن الحضر می خواہد بود کہ
ویرو یا و بیابان ہان دعا کرد آن شخص رسید کہ آن دعا کہ ام است رحمت اللہ فرمود کہ یا
علی یا عظیم یا عظیم یا عظیم را وی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی انماں آن سنگریزہ
از گوش وے آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد و احوال ما سے با سے
رضی اللہ عنہم وے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام
باقی ماندہ بود نقل از وے آرد کہ گفته است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا بجا مئے فرستاد
تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکرند تشنہ شدم از ایشان آب طلبیدم نہ از و
و گفتند ترا چنین سے گزاریم تا از تشنگی بمیری بجای دیشتم سرور انجا کشیدم و در آفتاب گرم
بختم در خواب دیدم کہ آیندہ آمد و در دست وے قدرے از آگینہ کہ ہرگز مردم از ان قدرے
خوبتر ندیدہ اند و در آن قدرے شربتے کہ ہرگز از ان شربتے لذیذتر نشیدہ اند از ابن داؤد یا شاید ہم
چون فارغ شدم بیدار گشتم و اشد کہ از ان وقت باز کہ آن شربت را آشامیدہ ام ہرگز تشنہ
و گرسنہ نشدہ ام و ہم از وے آرد کہ کنیزک وے گفته است کہ ابو امامہ تصدق را دوست
می داشت و از براسے صدقہ دینار و در ہم و ہر پانزور و نہا بدست وے می افتاد و خبرہ
سے کرد چون سانسے آمد بوسے می داد روز سے و خانہ و سے بیچ نبود مگر سہ دینار سانسے

آدم یک دینار بوسے داد و دیگرے آدم یک دینار بوسے داد من و در غیب
 شدیم کہ در خانہ برای ما بیج نمازی بر فرمایش خود تجسید من در خانہ بروی پستہ چون بانگ نماز
 پیشین گفتند من ویرا بیدار کر دم مسجد رفت و روزہ و آشت چیزے قرض کر دم و از برای و سے
 شامی ہیا کر دم و چراغی روشن کر دم و سفرہ بنما دم و نزدیک بفراش و سے شدیم تا آنکہ ہم
 دینار سے چند دیدم آنجا نہادہ با خود گفتیم کہ اعتماد برین دینار با آن تصدق کرد آزا شہر دم سے صد
 دینار بود آزا ہم آنجا بگذشتیم چون از نماز قنن بازگشت و دید آنجا تا وہ کردہ بودیم حمد خدا سے
 تقاضے گفت و در روعے من سبم کر دم چون طعام خورد گفتیم خدا می تعالی ترا پیام داد کہ آورد سے
 آنچه آوردی و آن دنا نیرا پیش نہادیم گفت این چیست گفتیم آنچه آنجا نہادہ بودی از دنا نیرا قرض
 کردی گفت و سیک این چیست گفتیم مرا با بن علم نیست آزا یا گفتیم ہمچنین کہ سے بینی قرض و سے
 زیادت شد خالد بن ولید رضی اللہ عنہ ابو بکر رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر خالد بن ولید سے رفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 کہ سبب من سیوف اللہ سبب اللہ علی الکفار و از و سے آرنہ کہ چون ابو بکر رضی اللہ عنہ ویرا
 در وقت خلافت خود بجانب جبرہ و ستاد اہل جبرہ شخصی را عبد المسیح نام پیش و سے و ستادند و بر سبب
 بدیدہ مقدار سے زہر کہ اثر و سے در یک ساعت ظاہر سے شود با و سے ہمراہ کردند چون عبد المسیح آن زہر
 پیش و سے آورد و رسید کہ ابن جبیر سے گفت سم ساعت خالد رضی اللہ عنہ آزا بر کف دست
 خود نہاد و گفت بسم اللہ و با اللہ رب الارض و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ و ارسپ آزا
 بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت با و سے مصابکہ کنید کہ زہر یک ساعت را خورد و بیج
 مضر نیافت ابن کار سبت کہ ایشان را آندہ است و ہم از و سے آرنہ کہ روز سے در لشکر خود گشت
 لشکری را دید کہ خنک شراب ہمراہ دارد پرسید کہ ابن جبیر سے جواب داد کہ این سرکہ است
 خالد رضی اللہ عنہ سے با گرفت اللهم اجعلہ فلا چون آن شخص آن خنک را بر اصحاب خود رسانید
 سرکہ شادند و دیدند کہ سرکہ است گفتند کہ و سیک ابن جبیر سے کہ آوردہ گفت و اللہ من سرکہ
 سے آوردیم امیر شمارا اور راہ دیدیم گفتیم سرکہ است و سے دعا کرد و سے بار کہ خدا سے تقاضے آزا
 سرکہ گرداند خدا سے تعالی دعا سے ویرا اجابت کرد عبد اللہ بن عمر الخطیب
 رضی اللہ عنہما و سے بزرگ ترین فرزندان مگر بود رضی اللہ عنہم در مکہ ایمان آورد و ہنوز بالغ
 نہ شدہ بود و با پدر خود پدینہ ہجرت کرد و وفات و سے در مکہ بود در وقت سے ہمارم دم از و عام
 کردند چیز سے بر میان دو انگشت پاسے وی آمد جرحت شد و دم کہ دو بران ہر دو کان و لک
 سنہ اربع و سبعین و قبل سنہ ثلث و سبعین و ہوا بن اربع و ثمانین سنہ از و سے آرنہ کہ در

سفر بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و بر او چینی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقول انما یسلط علی ابن آدم من بخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیر و عجبند الله بن عباس رضی الله عنهما دلاوت و س در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذکاب قبل اجماع بخت سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت و سه سیزده ساله بود و گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام دو بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد تو فی رضی الله عنه بالطائف سینه ثمان و سنین و هو ابن احدی و سبعین شبیون مهران گوید که در طائف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرا می سفید آمد و میان کفن و س درون رفت هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر و س بنیاشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که می خواند یا ایها النفس الطمئنة ارحمی الی ربک رخصیه مرضیه فادعی فی عبادت و ادعی علی عینی و هم از و س آزند که روزی بسجده میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد و نفس خود میله بوسه باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و قد خشیت ان یکون علی نعمتی فاقبضه انت چشم و س پوشیده شد چون بسجده می رفت بر او زاده داشت که ویرا س برو و ویرا پیش اسطوانه روزه بقبلی می کرد و می رفت و باکو دکان بازی می کرد و هر گاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت بیازر مشغول بود و نیاید تیر رسید که قضیت شو و گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و خشیت ان یکون علی نعمتی فساکنک فقبضته اللهم و قد خشیت لقصیه چشم وی بنیاشد و بمنزل خود بازگشت را وی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بنیاشد ان بن حصین رضی الله عنهما وفات و س در بصره بوده است سینه ثمان و س سیری رحمة الله گفته است که در بصره از صاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیخ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم و س در و س کرد و هر چند ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال بو فوات و س ماند داغ کرد و مطرف رحمة الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و آخر آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد خود کرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الالاسلی رضی الله عنهما از و س آزند که در یکی سفر بار رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم در شبی که

کہ بسیار تا یک بود شتر با بر مید و شامهای ایشان بیفتاد و انگشتان حمز بن عمر و رضی اللہ عنہ
 چون جریخ روشن شد چنانکه بر چه از شتران افتاده بود بافتند و پر شتران با رگ و بندگی ان
فارس رضی اللہ عنہ وی از صفهان بوده است کینت و سے ابو عبد اللہ است
 امیر المؤمنین محمد رضی اللہ عنہ ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی اللہ
 عنہ در مداین وفات کرد قال اہل العلم بالسیرگان سلمان من امیرین ادراک وصی علی
 بن مریم علیہما السلام و عایش مالئین و حمین سنہ و یقال اکثر از انس بن مالک رضی اللہ عنہ
 روایت کنند کہ گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ اسباق از بقی ان سابق الوب
 و صیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق اہل بیت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در روز خندق در حق و سے فرموده است کہ سلمان منا اہل اہل بیت از و سے آرند کہ چون
 وفات و سے نزدیک رسید خوانون خود گفت کہ مقدار مشک و شتی چه کرد و سے آزا و راجب
 کن و بر ہم زن و آن آب را اور حوالی سر من پاشش کہ عالی تو سے خواہند آمد کہ از انس اند
 و نہ از جن خانون و سے گفته است کہ چون آنچہ فرمودی بجا آید اوروم و بیرون رفتم از درون
 خانه آواز آمد کہ اسلام علیک یا ولی اللہ اسلام علیک یا صاحب رسول اللہ چون در کدم
 دیدم کہ روح و سے مفارقت کرده است و برو سے فریش خود چنان نغتنه است کہ گویا
 در خواب است سعید بن جبیب از عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ روایت کرده است
 کہ و سے گفته کہ روزی سلمان رضی اللہ عنہ با من گفت اسے براور من بر کدم از ما کہ پیشتر
 وفات کندے باید کہ خود را در خواب فراوان دیگر سے نماید من گفتم این سے تو اندر بود و مرده
 را اختیار آن هست کہ خود را در خواب فراوان دیگر نماید فرمود کہ آرسے روح بندہ مومن
 سر لذت بر جا کہست خواہد از زمین سے رو و روح کا فراوان در چین مجوس است بعد از ان
 چون سلمان رضی اللہ عنہ وفات کرد روزی در میان روز قبلو سے کردم چون چشم من
 کہ چشم ناگاہ دیدم کہ سلمان رضی اللہ عنہ آمد و گفت اسلام علیکم و رحمتہ اللہ و برکاتہ من
 گفتیم و علیکم السلام و رحمتہ اللہ یا ابا عبد اللہ کیف وجدت منزاک قال غیرا و علیاک
 بالتوکل فتم اثنی التوکل ر و وہ قلت مرہ طفیل عمر و والد و سی رضی اللہ عنہ
 از و سے آرند کہ گفته است بعد از سبوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکہ رفتم بعضی از مردمان
 فریش پیش من آمدند و گفتند اسے طفیل بیاد ما آئندہ و این مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرقی ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
 توں و سے حکم کرد و اول از ما و بعد اسے ساندوزن را از شوہر و دوسے اند از دی رسم

کہ انچہ ازو سے بہا و قوم ہا رسیدہ است جو و قوم تو نیز پرسد ز شمار کہ باو سے سخن نہ کنی و گوش سخن
 وے نداری چندان میانہ کردند کہ عزیمت کردیم کہ باو سے قطعاً سخن نگویم و از ویج لشنوم تا غایتی کہ
 چون مسجد حرم سے رفتہ گوش خود را از پیہ استوار سے کردیم تا سخن وے لشنوم باو سے مسجد
 حرام و تمام دیدیم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک خانہ نماز سے گزارو نزدیک وے
 باستانم چون خدا سے تعالیٰ خواستہ بود کہ کلام وے لشنوم کلامے شنیدیم بسیار خوب با خود گفتیم
 من مروتے شاعر وزیر کم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وے روم اگر نیک گوید قبول کنم
 و اگر نہ ویرا بگذارم چون سخنانہ خود بازگشت و عقب وے بر رفتیم ورو سے در آمدیم و گفتیم می محمد قوم تو
 مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند کہ گوش خود را بہ پیہ استوار کردیم چون خدا سے تعالیٰ
 خواستہ بود کہ لشنوم شنیدیم کلام نیکو اچہ دار سے بر من عرضہ کن اسلام بر من عرضہ کرد و قرآن
 بر من خواند و اللہ کہ ہرگز کلامے از ان نیکوتر نشیندہ بودم اسلام آوردیم و شہادت گفتیم بعد از ان
 گفتیم یا رسول اللہ من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا ایم سے خواہم کہ بقوم خود بازگردم و
 ایشان را باسلام خواہم دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا علانی سے و آیتے و ہد کہ چون قوم خود را
 باسلام خواہم مرا عون و مدد سے بہ شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اجعلنہ لہ آیت
 پس بسو سے قوم خود روان شدیم چون باستان نزدیک رسیدیم میان دو چشم من نور سے
 پیدا آمد و چون چراغ می درخشید گفتیم خداوند این آیت را در غیر رونس من ظاہر گردان کہ
 می ترسم کہ قوم من گویند کہ این نور نسبت کہ در صورت وے از جہت مفارقت دین پیدا
 شدہ است آن نور سبز تازبانہ من منگھل شد و چون قندیل آویختہ می درخشید چند گاہ
 در میان ایشان بودم اندکے از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بلکہ باز آمدیم و گفتیم یا رسول اللہ بروس دعائے بد کن کہ زنا در میان ایشان بسیار
 شدہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اہد و سا پس مرا گفت بقوم خود
 بازگردو ایشان را باسلام دعوت کن بر رفتیم در میان ایشان می بودیم و ایشان را باسلام دعوت
 میکردیم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
 در غزوہ خیبر با جمعی کہ اسلام آوردہ بودند بی سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستم و تافیح کہ باو سے
 بودیم مرا فرستادند می انگفن کہ مننے بود تا ویرا بسوزم رفتیم و آن منم را بسوزم و بسوی رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز آمدیم و تا روز وفات وے باو سے بودیم و ہم ازو سے آزد کہ چون بعد از
 وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب مزہ شدند با جماعت مسلمانان بجانب یامہ متوجہ
 شدہ با اصحاب گفت کہ در خواب چنان دیدیم کہ سر مرا ترا شنیدند و حرفے از زبان من بیرون

پریدوز نے مراد بد و بفرج خود درون بر دو سپر من مر طلب کرو و نیافت اصحاب گفتند خیر
 خواہد بود و گفت من تعمیر این کرده ام تر اشیدن سر آنست که سر خود ہم ماد و مرغ که از
 دیان من بیرون بر بد روح منست که مفارقت خواہد کرد و آن زن کہ مرالفرج خود درون بر
 زمین است کہ قبر من دروے خواہد بود و مراد را اینجا پنہان خواہند ساخت و اما طلب سپر من
 آنست کہ وے نیز بسیار جہد کند تا چون من بشما دست رسد اما ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی اللہ عنہ
 یوم البیامہ شہید شد و سپر وے عمر و بن الطفیل و اجرت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
 عمر رضی اللہ عنہ عام الیرموک شہید شد سفینہ موسیٰ رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم وے گفتہ است کہ مرا ام سلمہ رضی اللہ عنہا آزاد کرد بشرط آنکہ ما و ہم کہ رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جہات باشد خدمت وے کنم من گفتم و انت کہ اگر تو این شرط نہ کنی تا
 زندہ ام در خدمت وی خواہم بود در روایت آندہ است کہ وے دو سال خدمت کرد از وے
 پرسیدند کہ نام تو چیست گفت من نام خودی گیم رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا سفینہ نام
 نهادہ است پرسیدند کہ چرا نور سفینہ نام نهاد فرمود کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با صحابہ
 بیرون آمدند متاعہما سے ایشان گرانی کرد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ کس را خود کہ
 بگتیر بگتیرم متاعہما سے ہمہ را اور اینجا نہا و پس مر گفت بردار کہ تو سفینہ آن روز بر من بار
 کردند سے با شتر سے کوچنین تا ہفت بار شمر در بر من گران نیادے و از وے آند کہ گفت
 روزی در کشتی نشستم کشتی شکست و من بر شمشیر پارہ بماندم موج مرا پیش انداخت کہ در اینجا
 شیرے بود و گفتم یا ابو بکارث من سفینہ ام سولائے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سرفرور را
 برسم تو اضع فرود آورد و پہلو سے خود را بر بند و مرا براہ دلالت سے کرد چون براہ رسیدم
 زم زم آواز سے می کرد و نہستم کہ مراد داعی کند حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ
 از وے آند کہ چون جبلة غسانی کہ مرتد شدہ بود و قبصر روم پیوستہ و از آل جنبہ بود ہمراہ
 رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہم برای حسان رضی اللہ عنہ
 ہدیہ فرستاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ حسان را طلبید چون حسان رضی اللہ عنہ ہدیہ
 امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ رسید با ستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدیستی کہ
 من بے عطا با سے آل جنبہ می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہم گفت آہ
 ای حسان جبلة غسانی بر اے تو خیرے فرستادہ است را وی گفتہ است کہ و انت کہ من ہرگز
 فراموش نمی کنم آن مجھے کہ از حسان دیدم کہ بوسے آل جنبہ را استنشاق کرد بے آنکہ ویرا
 اذان خبرے بودہ باشد عمر و بن مرثدہ اپنے رضی اللہ عنہم از وے آند کہ چون

اسلام آورد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست کرد کہ مرا بقوم من فرست تا بشاید کہ
 خداے تعالیٰ بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکہ مرا بسبب تو باین دولت
 مشرف گردانید چون بقوم خود رسید ہمہ اجابت کردند جز یک کس کہ گفت یا عمر بن قمرہ
 امر اللہ عیشک کہ ما را می فرمائی کہ ترک خدا یان خود کنیم و مخالفت دین بدان خود و بر زمین
 و در زمت عمر و عتیبہ چند گفت عمر رضی اللہ عنہ گفت انکا ذب منی و منک امر اللہ علیہ آن شخص
 عز و تالیب و دمان وے زنجیت و چنان بشد کہ طعم طعام درنے یافت و چشم وے کو روز بان
 وے گنگ گشت ابو ادریسی رضی اللہ عنہ وی در مرض موت وصیت کرد کہ ویرا دو جامہ کفن
 کند ویرا دو جامہ قمیصے کفن کردند چون با عدا کردند و بدیدند کہ آن قمیص بر بالاسے
 آن چوبے است کہ جامہ بران سے اندازند و در نزد او افتادند کہ ابن ہمان قمیص بست یا نہ
 بہ خیلے کہ آزا دوختہ بود و نمودند گفت و اللہ کہ ابن ہمان قمیص بست کہ ویرا بان و قسیر
 کردند ابو قریظہ رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا گلبی پوشانیدہ بود
 مردم بوسے می آمدند ایشان را و عاسے غیرے کرد و برکت می خواست اثر آزا در خود می یافتند
 وے و عثمان بود و پیر وے قریظہ در روم بغزار رفتہ بود و برگاہ کہ صبح شد می ابو قریظہ
 از عثمان آواز دادی با و از بلند کہ یا قریظہ یا قریظہ العلوۃ العلوۃ قریظہ از بلا در روم
 جواب داد وے کہ لیک یا ایتاہ اصحاب وے گفتندی و سکت کہ کہ جواب سے دہی قریظہ
 گفتی پدر خود را سوگند برب الگبہ کہ مرا از براسے نماز پیدا می کند و وے گفتہ است کہ از رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ می گفت ہر کہ شب بہ بستر خود در آید سورہ تبارک بخواند و
 بعد از ان چہ بار بگوید کہ اللهم رب اکل و احرام و رب البلد احرام و رب اشعر احرام بکل
 آیت از تہمانے شہر رمضان بلغ روح محمد منی نجتہ و سلاما خدا می تعالیٰ بر انگیزد و فرشتہ تائیس
 محمد روند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا آزا بوسے بگویند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوید کہ وے
 فلان بن فلان منی اسلام و رحمتہ اللہ وبرکاتہ اس بن مالک الانصار سے
 رضی اللہ عنہ کہینت وے ابا حمزہ است و دہ سال خدمت پذیر کرد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدیدند آمد وی و دہ سال بود وے آخردین
 کے است کہ بصرہ وفات کرد از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محمد بن سیرین
 ویرا غسل کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا عاکر و کثرت مال و ولد و طول حیات و مخزن
 وے گفتہ است کہ درختا سے خرابے من ہر سال دو بار بر می دہد و از صلب من صد فرزند
 کم و دو فرزند با گفت صد و دو فرزند بیرون آمدہ است و چندان حیات یافتم کہ مرا حیات نام

۱۰۰

نهادند و آن چهارم را که مخزن است امید می دارم و روئے آنه عمر ماتة الا ستمه و قبل انما مات ابن مایه
 و نطفه سنین و قبل سبع سنین و از روئے آنند که بزرگتر و روئے آمد و گفت یا ابا حمزه زمین با سے
 تو نشسته شده است و خود ساخت و نماز گزار و دعا کرد و هر پاره پاره پدید آمد و زمین و بر او پوشید
 و ببارید چند آنکه زمین و روئے پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را انبوسا و که پدید
 آمد باران تا کجا رسید است خبر آورد که از زمین با سے تو نگذشته است ثابت بن قیس
 رضی الله عنده وی گفته است که هر چه بیرون آمدیم تا گاه جاسوسان اسرار دیدیم
 و روئے در گرز آوریم هیچ یکی از صحاب ما بختزید و برادران و سے افتاد و در آن روئے خود
 بشکست چنانکه گوئی در آنها سے خرابا بود پس با خود سستی که در بر او پدید آمد و دیگر با کتیم تن
 بان در نداد و گفت مرا می کشید و بر او بگذاشتیم و ایک شب و یک روز رفتیم تا گاه از عقب
 رسید پاس و سے نیک شده چنانکه نظر کردیم بر پاس و وی بیخ اثر جرح است نیا فتم پنداشته
 که سالی بر آن گذشته است گفت که آئید و آمد بر این سفید سوار دست بر آن من فرود آورد

و فرمود که بجز آن که فان تو لو نقلت به الله لا اله الا هو علیه توکلنا و هو با الالهش لعنیم
 جرحت من روئے بر آورد و نیک است تیم الهدایة و رضی الله عنده و وقتی که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تبول باز شد بر بر ما تمانی و آمد و سلاطین و در آن روئے
 آرنه که در مدینه در حره آتشی پدید آمد و وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش قیامه در آن روئے آمد
 و گفت بر خیز و پیش این آتش رو تیم گفت یا امیر المومنین من کیستم و من کیستم عمر رضی الله
 عنه چند آن مهالنه کرد که تیم بر خاست و هر دو بسوئے آن آتش روئے نهادند و روئے
 گوید که من نیز و عقب ایشان روان شدیم تیم را با هم که بدست خود بشارت سے که و و
 آتش را سے راند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله در آمد تیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر
 رضی الله عنه می گفت لبس من بر سے این لم بره ز یا بن خارجه رضی الله عنه
 عثمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تندرست مردم بدینم بود
 تا گاه و روئے در گلوسه وی پدید شد میان ظهر و عصر وقت که در دیر انجا بانیدم و بر و سے
 کسانی پوشیدیم چون مسجد رفتیم نماز دیگر و شام گذاریم که خبر آورد که بر خیز که زید بن خارجه بعد از
 وفات سخن سے گوید بتجلیل پیش و سے رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون
 بنفتم شنیدیم که می گفت یا زید بن و سے می گفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود و باکی نبوده است
 آنرا که در راه خدا سے قماره طایفه بود و مردم را شیخ کرد و از آنکه توی ایشان ضعیف بود
 بخورد و بعد از آن میان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اخلاقات و فتنه با تیکه و آفر

خلافت سے واقع شد خبر دوا بعد ازان از بہشت و دوزخ و اصحاب آہنا چیز با گفت چون خاموش
 شد از حاضران پرسیدم کہ پیش از انکہ من بیامیم چہ گفتہ بود گفتند کہ بہترین طریقہ از احوال رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ خبر داده بود از امر اسے
 انصاریہ رضی اللہ عنہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بیباوت جو اسے از
 انصاریہ قسم دو سے مادر سے و پشت سال خوردہ و نابینا شدہ ہنوز ما برسہ بالین سے بودیم
 کہ سے ہر دو جامہ بر روی وی پوشیدیم و با ما رو سے گفتیم کہ خدا سے تعالیٰ ترا درین نصیبیت
 اجر و ناکت سپردن ہر دو گفتیم آریے گفت خدا یا اگہ تومی دانی کہ ابو سے تو و پیغمبر تو ہجرت
 کردہ ام تا در ہر سختی فریاد سے سن باشی با رہ این نصیبیت را امر دوزخ بن پسندانش رضی اللہ
 عنہ گوید کہ ما ہنوز بیرون ز رفتہ بودیم کہ سے جامہ از رو سے خود برداشتہ طعام خورد ما نیز با سے
 طعام خوردیم ز ایدہ کنیز کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما گویند کہ روز سے نزدیک
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید و بر سے سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 یا ز ایدہ چرا بہ نزدیک من و بر پر سے آئی تو موقوفہ من ترا دوست سے دارم گفت یا رسول اللہ
 امر دوزخ سے آید ہم گفت آن نصیبیت گفت با ما و بطلب ہم میرفتیم چون حرم بستیم و بر سنگے
 تھا دم تا بر گیرم سواری دیدم کہ از آسمان زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من
 سلام تو سے و گو سے کہ رضوان خازن بہشت گفت کہ بشارت با و مقرر اک بہشت بر آستان تو
 سے قسمت کردہ اند کہ گو سے جیسا بہ بہشت در روند و با گو سے حساب آستان کنند و گو سے
 را شفاعت تو بخشند این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان زمین بمن اتفات کرد
 ہر اید کہ آن خرمہ بر نمی تو بستم و شستن گفت یا ز ایدہ آن خرمہ بر سنگ بگزار و مرسنگ ترا
 گفت آن خرمہ را با ز ایدہ بخانہ عمر بر آن سنگ روان شد و خرمہ ہمزم را ہی آورد تا بد رفانہ
 عمر رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخواست و با ز ایدہ بد رفانہ عمر شد آمد انہ
 آمد شد سنگ بدیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الحمد للہ کہ خدا سے تعالیٰ مرا از دنیا بیرون برد
 تا رضوان مرا با مرز نش است من بشارت ند او و خدا سے تعالیٰ زنی را از است من بد رفانہ
 مریم رسانید رکن سابع در ذکر شواہد اولیٰ کہ از تابعین و تبع تابعین تا طبقہ مصوفیہ
 رحمہم اللہ تعالیٰ ظاہر شدہ است قصہ ربیع الخواری سے بن تراش رضی اللہ عنہ
 ربیع بن خرفش گفتہ است کہ ما چارہ برادر بودیم و ربیع از ہمہ نماز بیشتر سے گزارد و روزہ
 سے داشت در روز پاسے کرم سے وفات کرد و سے ویرا پوشیدیم و گو سے نشستیم
 و کے فرستادیم کہ از بازار براسے سے کفن بخرد ناگاہ دیدیم کہ رو سے خود با کفشا و گفت

اسلام علیکم حاضران گفتند و علیک اسلام بعد از مردن سخن می گوئی گفت نعم لیت ربی بعدکم
 فلقیتم رباً غیر غضبان و استقبالی روح در میان و استبرق الاوان ابا القاسم صلی اللہ علیہ
 وسلم منتظر الصلوة علی فنجلوا اولاً تو فر دنی چون این خبر بمباشید رسید فرمود که از رسول صلی اللہ
 وآلہ وسلم شنیدم که گفت از بہت من لسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بہترین تابعین خواهد بود و ہم
 از وی آرزو کہ سوگند خورده بود کہ ہرگز نمخندد مگر ما دم کہ داند کہ بازگشت وی کہ ہم خواهد بود از بہشت و دوزخ
 گویند کہ وی نمخندد مگر بعد از موت فاسل وی گفت بہت کہ در انوقت کہ در اہل سیکر و ہم پیشد بر روی ہر قسم
 میگرد و از یکی از سلف آرزو کہ گفت ہمسایہ و ہاشم نصرانی وفات کرد در میان آنکہ نصاری ویرا غسل میگردند بہت
 شست و گفت سلمان را پیش من آواز میدہد چون آثر اینستیم ہم پیش و سے زخم گات
 اشہدان لا آلہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ بعد از ان در ساحت بمرد ویرا غسل کردیم
 و نماز گزار و ہم و در مقابل مسلمانان دفن کردیم ابو سلمہ انحولانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ
 علیہ و سے ہرگز سخن و بنی نگفتی و چون با کسی شستی کہ سخن و بنی گفتی از مجاہدین وی بر خاست
 روزی بسجده در آمد جمعی دیدند امیدوار شد کہ شاید بزرگ سے و سخن خبر سے مشغول
 باشند پیش ایشان شبست ناگاہ یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین
 سو و آورد و دیگر سے گفت چہا غلام خود ساختہ ام و بفلان سند سے رو و ابو سلمہ رحمۃ اللہ
 در میان ایشان نگریت و گفت سے دانید کہ مثل من و مثل شما ہست بچون کے است
 کہ ویرا بارانی عظیم گرتہ است ناگاہ دید کہ در گاہ سے پیدا شد و در بزرگ بر آئینا شاندہ با خود
 گفت بدین در و آیم چندانکہ باران باز آستد چون در آمد آن خانہ سفت نہ اشت من تیر
 پیش شما نشستم کہ شاید از شما ذکر سے و خبر سے نہ برزند شما خود اہل دنیا بودہ اید از سے
 آزند کہ چون اسود غیبی و زمین دعوی پیبر سے کہ و ابو سلمہ فولانی را طلبید و گفت تو کول سے
 سے وہی کہ من رسول خدا نیم ابو سلمہ گفت نے پس اسود گفت گو اہی می وہی کہ محمد
 رسول خدا می است گفت آرس چند بار سخن را کرد کہ در جواب ہمین گفت بفرمود تا آتش عظیم بر آورد
 و ابو سلمہ را در آتش انداختند ویرا تیج گزند سے نزدیک اسود را گفتند ویرا دور کن و گونہ
 عقا و ما و متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از زمین کوچ کند بدینہ رفت و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کردہ بود و ابو بکر رضی اللہ عنہ بخلافت نشستہ بسجده و آمد و
 نماز گزار و ہمیر المؤمنین کھنڈ ویرا دید پیش آن رفت و پرسید کہ از کہ ہم فوسے گفت از اہل
 میں پرسید کہ چہ کرد آن مرد کہ آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انا عبد اللہ من
 کذاب بود عمر رضی اللہ عنہ گفت سوگند تجہ سے تعالیٰ بر تو کہ تو اولی گفت آرس ویرا

در کنار گفت و بگفت و در پایش ابو بکر بر روضی الله عنده و بیان خود ابو بکر نشانند و گفت
 الحمد لله الذی لم یمنی حتی ارانی فی امت محمد صلی الله علیه و سلم من فعل بکما فعل با بر ایتیم
 نیل الرحمن صلوات الله علیه و بسم از و سے آرند که ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید
 که ای ابو مسلم چند گاه است که پیوسته نه هر دو طعام تو سے کنتم و نمی بنیم که ترا اذان ضرری رسد
 ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو انم نه مرا بفرش خود نزدیک می گردانے
 و نه مرا بیکه و گیسے فروشی ابو مسلم گفت من هر گاه که سے خواهم که طعام خورم این دعا را
 سے خوانم که بسم الله غیر الاسماء بسم الله لا یضر مع اسمه دار رب الارض و السماء و هم از و سے
 آرند که هر گاه بقصد غزای بر دم رفتی بابی عظیم سیدی که از شمل آن گذشتن محمود و نبوده
 با پهرایان خود گفتی بکنزید بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب
 و سے اذان آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر کتاب ایشان رسیدی چون از آب بگذشتندی
 با مردمان گفتندی بیچ چیز از شما آب برده است هر چه برده است من ضامنم یکت روز کسی بقصد
 توبره در آب انداخته و با و سے گفت که توبره مرا آب بر و ابو مسلم ویرا گفت و نبا که من بیای
 چون مقداری برقتند و بدند که آن توبره در جوی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را بیا
 و نیم از و سے آرند که در همی شست بیانه از رفت تا آرد و سالی برو سے ایحاح بسیار کرد چند
 جارگت تا اذان سائل غلاس یا به آن سائل در مقابل وی ایستاد و در هم را بوسه داد و توبره
 که برده است بکارخانه در و دیگران بر و از چوب ریزه که از اثره ایشان ریخته بود پر کرد و
 سر آنرا بست و بنجانه برد و بنجان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
 دید سر بکشا و دید که پر آرد سفید است غیر کرد و نان بخت چون بدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل خود
 ترسان بنجانه در آمد اهل و سے آن نان و طعامی که داشت پیش و سے نهاد و خود چون فارغ شد
 پسید این از کجا بود گفت اذان آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله بیچ گفت و بسم از و سے
 آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای سیدی تکبیر گفتی خوانتون و سے نیز تکبیر گفتی
 و چون بنجانه در آمدی تکبیر گفتی و سے نیز گفتی و شرافت خدمت بجای آوردی و طعام پیش و سے
 نهادی روزی زنی با اهل و سے گفت که تو خوانتون ابو مسلم خوانی اگر و سے با سما و پیه سخن
 سے گوید ویرا خادو سے می دهد و چند ان عطامی دهد که معاشش شما بجز گذرد چون غیب شد
 ابو مسلم بنجانه آمد و تکبیر گفت اهل و سے سوخت نگر و و بطریق محمود و طبقه خدمت بجای نیاورد
 دانست که ویرا سے بفساد آورده است گفت با رفدا یا هر که اهل مرا بفساد آورده است
 چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نبوده با حاضران گفت که چراغ

۲

بر و گفتندی گفت اما لشتم من نایب باشد و چون دانست که آن بسبب و عامی ابو سلمه شده است پیش
 وی می آمد و اظهار توبه می کرد و دستها را می گردانان وقت که ابو سلمه رحمته الله دعا کرد که باز
 اگر راست می گوید چشمه ویرا بنیامان گردان خداست تعالی چشمه ویرا بنیامان گردانید و بعد از آن
 که گامی که آهوان بروی می گذشتند که در کان ویرا می گفتند ای ابو سلمه دعا کن تا خدا
 آهوان را باز در و تا ما بدست بگیریم و دعا کردی و خداست تعالی ایشان را از رفتن باز داشت
 تا که در کان بدست بگیرفتندی عاصم بن عبد قیس رحمته الله علیه از آن وقت که چون عاصم
 خود بگیرفتی در طرف رودی خود کردی و هیچ یک از ساکنین از وی چیزی طلب نداشتند مگر آنکه بداد
 چون بنام رسیدی آنرا پیش اهل خود آمد آنجا آنرا شکر و نماند بهمان بودی که در اول بود و هیچ
 که در زیاده نیامدی و هم از آن وقت که روزی توبه ویرا همانی کردند چون کوپت می کردند و مشک
 ویرا پیش بر کردند چون مقدار سه راه بر رفت با خود گفت این شکر از برای خوردن است وقتی که بنوی
 حاجت نماند چه خواهی کرد و باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را استمانید و آب پر کنید چنان
 که در هر گاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر گاه که می خواست که بنام
 شکر بیرون می آمد و از وی آنند که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بصورت ماری شمشل
 شدی و زیر پیراهن و در آمدی و از استین بیرون آمدی و سه از آن بیخ متغیر نشد
 ویرا گفتند چرا این ما را از خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شکر می دارم که از غیر وی تبرسم
 و او الله که من آگاه نمی شوم آن وقت که پیراهن من درون می آید و او ان کند
 رحمته الله تعالی علیه تا بیستی کوفی بود روزی گفت خداوند منم که سینه ام از روزن آید
 فرود آمد مانند سنگ آبیانی ترا او بن اونی رحمته الله تعالی علیه تا بیستی
 بود روزی در مسجد امامت می کرد چون باین آیت رسید فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له و لعلکم
 یذکرون **رحمته الله تعالی علیه** از آن وقت که بعضی امرای مدینه شده بود بدین
 آمد علی بن حسین و عاصم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدین
 و سه آمدند آن والی روی با ایشان کرد که سعید بن سبیب که هم است از شما علی بن حسین رضی الله
 عنهما فرمود که و سه مسجد را لازم گرفته است و صحبت امرای رو و گفت تو که آن حسین بن علی
 بن ابی طالبی و عاصم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن محمد است پیش
 من می آیند و سعید بن سبیب بنی آید و الله که گردن ویرا بنیامان زد و سبب با بکر کرد علی بن حسین
 رضی الله عنهم می گوید که بدن سبب مجلس بر مانگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبیب
 رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بجزه میروی دور نیست گفت مراد عمره نبی در خاطر نیاید است

گفتم چنانچه بعضی فرزندان و برادران روگفت با من منادی که روزی پنج بار ندا می کند حکم و باشد که
 هرگز مرا ندانند نخواهد کرد و مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای و دیگر نقل کن
 زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت بجا من را نمی گزیرم که در آن خوسه داده است
 از خیرات و طاعت گفتم ای برادر این تو نمی بینی گفتم چون پرسیدی خدای تعالی سے و نذر
 که من از هیچ چیز اغیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه می گویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی
 است و در روز و بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدای تعالی درمی خواهم که مرا برین والی فرموش
 گرداند مگر آن امیر در مدینه بود بعد از آن غرض آنرا در وقت شام کرد چون چند منزل از
 مدینه بیرون آمد روزی تمام در میان او بود و در مدینه در وقت یک ساعت باش زبجی رسوائی و
 شرمندگی من از علی بن سعید بن سبیعی و قاسم بن محمد و ساسانه بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند
 خوردم نه کردن سعید بن سبیب را غیره و دانند که از آن وقت تا این زمان در پنج ساعت از ساعات
 شب و روز بیا و من نیامده است علامت گفتم آنچه خدای تعالی تو خواست بهتر از آنست که تو بخود
 خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حیره که زید بیان بر مدینه مسلط شده بودند
 و بسیاری از مهاجرین و انصار در قبیل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ
 کس نبود هر گاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستی و نماز بجز آنکه
 اهل شام سجد و آمدند وی گفتند نظر و اندر اشیح البجون سعید بن حمیر رحمة الله تعالی
 علیه تا بچه کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف و بر آنکشت سنته خمس و سنین
 و هو این تسع و اربعین سنته از و سه آرند که حجاج یکی از خواص خود را با و نفر طلب سعید بن
 رحمة الله فرستاد و در آشنای طلب بصومعه راهی رسیدند و بر اسرار غ کردند ایشان را
 نشان داد چون بسردی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده بروشت و نماز خود را تمام
 کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفتم و
 در بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب
 رسیدند راهب ایشان را گفت باین ویر بالا آئید که شیر و بر شب گبر و این ویری آئید سعید بن
 حمیر در نیامد گفتند می خواهیم که بگریزی گفت نمی گزیرم اما بخانه شریکی در شخو اجم آمد و بر گفتند
 سعید ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست بر و در نگاهار من با من است شکر ایشان را از من جدا
 خواهد کرد و ایند و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت نام از هرگز نزد نگاهار از راهب
 گفت از وی عهد و پیمانے بستایند سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا
 دور نشوم راهب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زه کینند تا شب این بنده صلح را از صباح

نگاه دارید چون شب درآمد دیدند که برقی آمد و بوی نزدیک شد و خود ابروی مالید پس رفت و دورتر
 باستان و بعد از آن شیری آمد و آنچه بر کرده بود بگردد چون راهب از اید و یاد کرد و فرود آمد از وی شریعت
 اسلام و سخن رسول علیه الصلوٰة و السلام پرسید و ایمان آورد و همه از وی آرزو که پیش از کشتن خود
 بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم انسلط علی احد قبلك بعدی بعد زوی حجاج بانزله روزی پیش از کشتن و در آن
 بانزله روزی گفتم مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هر گاه که می خواهم که خواب کنم یا سه مرا می گیرد
 هم از وی آرزو که تروس داشت که وقتی که بانگ کردی به بعد بر غاسنی یک شب بانگ نکرد چون
 با او کرد و پنجاه شب بر سخاسته بود بروی بسیار و شوار آمد گفتم آن تروس را چه شده است قطع
 افتد صوته و گیر از آن تروس آواز به نیامده و سه از وی درخواست که ای سعید بعد از این چه خبر
 دعای بدکن و از سه آرزو که بدن ویران کردن زودتر و سه بر زمین افتاد سه بار را آن
 الا الله گفتم و دوبار بلند و یکبار آهسته او سپس قرنی رحمة الله تعالی علیه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در یستم حج مردمان گفتم بر پامی خیر بد پس
 گفتم شب نید مگر اهل کوفه پس گفتم اهل کوفه نشنید مگر زمان که از مردان پس گفتم مرادیان نشنید
 مگر آن کس که از فرن باشد یک کس بر پامی نماید و آن امیر بود عم او امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 از امیر پرسید که او ایس را می شناسی امیر گفتم تو در آنچه می پرسی ای امیر المومنین و الله
 که در میان ما از سه نادان تر و دیوانه تر و مخنجان تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگفت و گفتم
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفا عنة مثل ربيعة و مفرهم بن حبان
 رضی الله عنه گوید که چون این خبر به من رسید بگفتم و مرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت
 صحبت و سه ناگاه در میان روز یکبار فرات رسیدیم دیدم که دشواری ساز و ویرایشنا ختم
 زیرا که علیه و سه را شنیدم بودم بروی سلام گفتم جواب داد و خواستم که مصافحه کنم مصافحه
 نکرد گفتم بر حکم الله یا او ایس و غمگین کیف است رحمت الله بعد از آن گریه بر من زور
 آورد از غایت محبتی که با وی داشتم و سه نیز بگفت چون از گریه فارغ شدم گفتم
 چنانکه الله با هر م بن حبان کین است یا اخی ترا که با منمانی کرد گفتم خداست تعالی گفتم
 لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان و عد ربنا لمفعول الا از سه پرسیدیم که نام من و نام پدر من
 از کجا شنیدی و پیش ازین هرگز ترانه پیره هم فرمود که ابنا فی العلیه یحیی و بعد از آن مخنجان
 دیگر فرمود و در آن موعظه که می فرمود گفتم ما ت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ما ت ابو بکر خلیفته
 رسول الله و ما ت اخی و صدقه عمر بن الخطاب من گفتم رحمت الله بنور عمر بن زوره بود گفتم
 بی مرده است خدای تعالی خبر مرگ و سه بمن رسانید و بعد از آن مخنجان دیگر فرمود و مرا

و بنا بر این خبر کرد و در آن وقت سلام علیک و رحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید
 و روان شد خواستم که با وی قدری چند بروم نگذشت و در قضای وی می گریستم و می نگرستم تا بگویم
 کوفه در آمد بعد از آن هر چند طلب و می شناسم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ بقیه نگذشت که
 در یک باره در خواب ندیدم از وی که در آن روز با پیمان که بجزا رفته بود و بر او فسات
 رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند سنگی رسیدند که قبر وی در آن کنده بودند و کجا آنرا
 می ساختند و خواستند که کفن سازند در جامردان و بجایها یافتند که دست یافت نمی آید و در
 در میان آن کفن ساختن و در آن قبر دفن کردند میمون شیب رحمة الله تعالی
 علیه و گفته است که در زمان حجاج خواستم که بسجده روم با زبان خود گفتم که چرا در عقب
 این ظاهر نماز گزاردم درین متر و دمی بودم آخر راه من بر رفتن قرار گفتم شنیدم که از
 جانب خانه او از آمدن با ایها الذین آمنوا اولودن لصلوات من یوم الحجۃ الا ب و هم و
 گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی به خاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب
 زینتی است یافت اما دروغ بود و گرنه می نوشتم راست بود اما مکتوب اندک فحشی است و داشت
 گاست می گفتم نبویم و گاست می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گفتم از کوشه خانه او از
 آمد که بیست الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الا یرسله ابن الایم رحمة الله
 تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بیست قرآنی بجانب کابل بیرون آمدم چون شب
 در منزل فرود آمدم با خود گفتم شب مراقب حال وی می باشم تا ببینم که آنچه مردمان از عبادت
 وی گویند چون بیست چون نماز نغتن گزارد بیست و بعد از آن که مردم قرار گرفتند بر بیست
 و در آن نزدیکی پیشه بود با آنجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم و منو ساخت و در نماز ایستاد
 تا گاه دیدم که شیر می بوی رسید آنجا درختی بود از ترس با آنجا بالا رفتم و بان شیر هیچ
 اتفاقات نکرد و از وی حساب مویشی بر نه اشت چون مسجد رفت گفتم حال وی و بر اسی در
 چون نماز تمام کرد و سلام داد و وی بان شیر کرد و گفتم برو ای سبج و روزی خود را از جان
 دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگ کرد که گفتم مگر کو بهما از هم بدرید و چنان نماز گذارد تا صبح
 بر مید و هم وی گفته است که چون بعد از یک رسیدیم و امیر شکر علی کرد که هیچ کس از لشکر جدا
 نشود و بیست و با بار کم شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفتم اللهم انتم علیهم ان نزد
 علی بخلتی و نقلها فی الحال بیست و سه با بار همه آمد پیش وی و ایستاد و از صلوات بن الایم
 رحمة الله اندازند که وی گفته است که روزی در نوای اهواری گفتم که سنگی بر من غلبه کرد و هر چند
 دعاست طلبیم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خداست تعالی طامی طلبیدم بر بالاسه مرکوب

خود ز خواب شدم آوازی بگوشش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و پیرس در آن پیچیده آنرا برداشتم و یکشادم در آنجا فرغی بود از بزرگ خرابا بافته پر خرماسه نرود در آن وقت هیچ جا سے خرماسه تر نبود ازان چندان بخوردم که سیر شدم و بانی را برداشتم بر اسی رسیدم و ازان اوسته گفتم از من طلب طوم کرد و طبعی چند بیسه و اوم بعد ازان بر روزگار سے گذر من بر اسی افتاد آنجا دشت های خرماسه خود بسته بود و گفتم این ازان رطب باست که بمن داده بودی بهرم این جهان رحمة الله علیه از و سے آرد که در تابستان که هو اگر هم بود وفات کرد و چون ویرا در قبر کردند پاره ها بر برابر قبر و سے نزدیکت کم بر بالاسه قبر و سے بیارید و ازان آنجا تجا و ز کرد و گویند که در همان روز از قبر و سے گیاه بر مید **عمر بن عبد العزیز** رحمة الله تعالی علیه کنیت و سے ابو حفص است و مادر و سے ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت و سے دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات رحمة الله تعالی یقین من جیب سنده اند و مایه و هو ابن سبع و عشرين سنه گویند که امیر المومنین رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت سحرگاه بنجائده رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت خرسینه و آنب با شیر یا مینر دختر گفتم این نمی شاید زیرا که امیر المومنین عمر ازین نمی کرده بود و مناد و سے بان ند کرده گفتم بر خیز که اینجا که تویی نه عمر می بید و نه منادی دختر گفتم که و الله که من چنان سخن خواهم کرد که در بلا فرمان عمر برم و در خلافت و سے کنم چون با خدا شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه پس خود عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر مشغول بدیگر سے نشده باشد ویرا کاج کن شاید که خدا سے تعالی از و سے فرزند سے مبارک بدید عاصم بر رفت و ویرا کاج کرد از و سے ام عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند و کیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که می خواهم که با خانوادة که اهل صلاح رند و صلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از و سے عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است انخانما خمسة ابو بکر و عمر بن عثمان بن علی ابو عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ریاح بن عبیده گفته است در وقتیکه عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیرس تکیه بر دست و سے انداخته بود چون نسا از گزارد و بخانه در آمد من نیز در عقب و سے در شدم و گفتم صلح الله الامیران پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی سے ای ریاح گفتم آری فرمود که نه پندارم ترا اگر مرد و سے صلاح و سے برادر من دختر بود علیه اسلام آرد بود و مرا آگاه سے کرد که نزد و سے ام خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهد بود و زید آورده زند که چون و سے بخلافت نشست نمایان و در کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشست است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند گرگان و شیران

از گو سفندان ما در شدند و شبی نمی رسانند کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز پادشاه
 سنہم دیدم کہ گرگ در میان گو سفندان سے گرد و بیج شبی نمی رسانند آورده اند کہ بعضی از
 محال سے بوی نوشت کہ شہر ما ویران است اگر امیر المومنین چیز سے تعین فرماید از امرت کہنم
 در جواب نوشت کہ مضمون کتاب ترا دستم کرد شہر از عدل خصاری بسا زور اہما سے آزار از
 علم پاک کن کہ امرت شہر تو نیست و آورده اند کہ چون بر موت مشرف شد فرمود کہ مرا بنشا بند
 ویرایشانند فرمود کہ آئی من آئم کہ مرا امر کردی و تقصیر کردم و نمی فرمودی و عاصی گشتم و لیکن
 سے گویم لا آتہ الا القہ بعد از ان سہر بالا کرد و تیز تیز تگرست ازو سے پرسیدند کہ بے تیزی تگر سے
 فرمود کہ جملے حاضر آمدہ اند کہ نہ انس اندو نہ جن بعد از ان فوت شد و آورده اند کہ چون خاک

برو سے ریختند از آسمان کاغذ سے فرود آمد و رو سے نوشتہ کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا امان
 من اللہ عمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات یکہ قدس اللہ تعالیٰ سرہ و زوکر اقطاب
 آورده است کہ بعضی از ایشان از ان قبیل اند کہ با خلافت ممنوی ایشان خلافت صورت سے
 نیز انصاف یافتہ است و عمر بن عبد العزیز را رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ ازین قبیل و ایشہ است
 عمر بن عبد العزیز رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ سے از کبار تابعین اہل کوفہ بود قد

تسلطتہ العبادۃ عن الراویہ شرط سے با اصحاب این بود کہ سے خدمت ایشان کند روز سے کہ
 ہو بسیار گرم بود پیرانیدن گو سفندان بیرون فرستہ بود کی از اصحاب و عقب و می رفت
 ویر یافت در خواب و پارہ ابر ویر سایہ کردہ چون بیدار شد رفت گفت اسے عمر بن شاریع
 با تو امر ازو سے پیمان بستہ کہ آزار با کسی نگوید ازو سے آرند کہ وقتی کہ بغرامے رفت چہا پاپان
 اصحاب انگاہ می داشت ابر بر سر وی سایہ می کرد و سے نمازی گزارد و سہلے بگرد و سے
 و آرند و ویر انگاہ می داشتند و سے گفته است کہ از خدای تعالیٰ سہ چیز خواستہ ام دو چیز عنایت
 کردہ است و سوم را امید واری باشم از خدای تعالیٰ در سے خواہم کہ مراد و نیابے رغبت گرداند
 آمدن و رفتن وی پیش من برابر شدہ است و دیگر در خواستہم کہ مرا قوت دہد در ادای مملوہت
 قوت داد و دیگر در خواستہم کہ مرا شہادت روز سے کند امید سے دارم کہ آنم روزی کند مطرف
 بن عبد العزیز بن عمر رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ ازو سے آرند کہ با جمے از اصحاب خود
 و شب تاریک می فرستند بر سر تازیانکی از ایشان روشنائی پیدا شد کہ راہ را می دیدند و ہم
 ازو سے آرند کہ شغفے بدروغ بروی چیز سے گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص این سخن را
 بر مطرف بدروغ سے بندد و زود ویر اہلاک گردان فی الحال ان شخص بقینا و وسبہ و اہل ان شخص
 بوالی کہ زیاد بود استغاثہ کردند زیاد و گفت هیچ چیز سے برو سے زد گفتند نے گفت دعا سے

مردی صبح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن اسحاق رحمه الله تعالی علیه از دست
 آرد که با جسسه از غازیان در راهی می فرستند یکی از ایشان گفت قدرت پذیر تازه می خواهم محمد بن
 شکر گفت از خدای تعالی بخوابید که و سه قاورست که درین راه پذیر تازه بدیدم هر قوم دعا کردند
 چون اندکی راه فرستند زبیلی یافتند سر و خستم بر از پذیر نزد گیره گفت از ایشان که قدرت غسل
 باستی که باین پذیر بخوروی محمد بن شکر گفت آن کس که شمارا پذیر دادی تواند که غسل هم بدیدم
 دعا کردند چون اندکی رفتند قدری غسل دیدند بر سر راه نهادند فرود آمدند و آن پذیر غسل را
 بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمه الله علیه و سه گفته است که بغزاة قسطنطین پیغمبر
 کشتی داشت و موج مار استیگه انداخت و در میان دریا با میج کس شمش بودیم خدای تعالی
 هر پاداد بر اسه هر یک از مایک برگ از آن سنگ می رویا بند که آنرا می یکیدیم و بیجا به شراب
 و طعام می نشست تا آن وقت که کشتی با رسید و مار ابرو داشت و کتساره برد ایوب السخانی

رحمته الله علیه از ساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله علیه سید شباب
 اهل البصرة ایوب السخانی عبید الواحد زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرابه و دم مرانشنگی
 سخت دریافت چنانکه و سه آنرا از شبره من نم کرد و گفت ترا چه شد گفت مرانشنگی چنان در یافتند
 است که بنفس خود ترا سالم گفت هر چه بکنم پوشیده خواهم و داشت گفتم اره مرا سوگند
 داد منم سوگند خوردم که تا زنده باشد با میج کس نگویم پاسه خود را بر کوه هزاره آب بر جوشید
 سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با میج کس گفتم سالم بنانی رحمه الله
 تعالی علیه و سه بصریت چهل سال در محبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزها
 می داشت و در هر شبان روز یک ختم قرآن می کرد از جماعتی که در سحر با بر قبر و سه می گذرشته اند
 روایت کرده اند که می گفته اند چون بنزدیک قبر سالم می رسیدم آواز قرات می شنویم روزی
 سالم از حمید طویل پرسید که میج تو رسیده است که کسی غیر از اینها در قبر خود نماز گزارد حمید گفت
 فی سالم گفت خداوند اگر گشتی را اذن خوری کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن میکی از
 نقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون
 خسته ما را بر کوهی راست کردیم ناگاه یک خشت فرودت دیدم که در نماز ایستاده میسر را
 گفتیم که بی بینی گفت خاموش باش چون از دفن و سه باز گشتیم پیش و خردی فرستیم گفتیم
 عمل سالم چه بود گفت از و سه چه مشاهد کردید آنچه مشاهده کردید بودیم گفتیم بیجا
 سال بود که و سه قیام شب می کرد چون وقت صبح می شد دروغ می گفت اللهم ان کنت اعطیت احد
 من خلقک اهلوة فی قبره فاعطینما خدا و سه تعالی نسر و که دعای و میرا و کند ایوب علیه السلام

بن سالم الراعی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ وی صحبت سلمان فارسی یافتہ بود و سے صاحب گو سفند بود و بر
کنارہ وقت نشستی مطبقش عزت بود و یکے از مشائخ روایت می کند کہ وقتی بر و برگزشتیم و او در نماز
بود و گرگ گو سفند ان اورامی چرانید گفتیم این پیر از یادتی کنسم کہ علامت بزرگی می بینم بودم تا از
نماز فارغ شد بر دی سلام کردم گفت ای سپر بچه کار آردہ گفتیم زیارت گفت خیر کہ اللہ گفتیم اہما
اشیخ برگ را با پیش موافقت می بینم گفت از آنکہ راعی پیش با حق موافق است این گفت و کما
چو بین در زیر سنگی داشت بکشاد یکی کشید و یکے غسل گفتیم اہما اشیخ این چه درجہ است و چہ
یا فتی گفت بتابعیت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ای سپر قوم موسی علیہ السلام با آنکہ اورا
مخالفت بورند سنگ خارہ ایشان را آب داد و موسی نہ بدرجہ محمد بود و چون محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم متابع ہستم از سنگ مرا انگین ہشیرند ہر و محمد بہتر از موسی بود علیہ السلام گفتش مرا
بندی رہ گفت لا تجعل قلبک مندوق الحرام و بطنک دعا الحرام دل را محل از مکن و معدہ را
موضع حرام نہ کہ ہلاک و رین دو چیز و نبات در حفظ این دو چیز است حسنہ بصری رحمۃ اللہ
تعالیٰ علیہ و سے از کبار تابعین است ولد نستین بقنا من خلافت عمر رضی اللہ عنہ صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافتہ است و قبل مایہ ثلثین و اللہ اعلم و در ماہ
جیب وفات یافتہ سنہ ۶۰ و مایہ و ہوا بن تسع و ثمانین سنہ تسلط گفتہ است کہ کلام و سے
شعبہ بود بکلام انبیا علیہم السلام فرمود کلما تہ المہما رکتہ رحم اللہ علیہ اجعل الہوم ہما و احداً
فاکل کسرة ولین خلقاً و نقص بالارض و اجہد فی العبادۃ و بکی علی محبۃ و طلب ہذہ الرحمۃ و ہرب
من ہذہ العذاب و نہما لا تنوک فانک لاتدری لعل اللہ قد اطلع علی بعض اعمالنا فضل لا اقبل
شکراً شیئاً لا تخرج نفس بن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلاث انہ لم یسبح ما جمیع و لم یدرک ما اہل و لم یکن
الزار ما قدم علیہ و از و سے آرد کہ پوستہ یکی از خوارج مجلس و سے حاضر می شد و اہل مجلس را
ایذا می کرد و یک روز اہل مجلس با وی گفتند یا با سعید بیج با امیر نے گوئی کہ شرابین خارجی را از
سر ما دفع کند حسنہ بیج گفت روز سے با اصحاب نشستہ بود دید کہ آن شخص سے آید گفت الہم علمت
اذ اہ لنا فاکفناہ ہاشمت آن شخص برو سے در افتاد و بر او داشتند و باہل و سے بروند
با پیشار و سے دید کہ مردہ طائوس بن کیمان کینت و سے ابو عبد الرحمن ست از اہل
سین سنہ سے بود کہ پسر خود را وصیت کرد کہ چون مرا در قبر کنے بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیاید
خداست تعالیٰ ہشکر گو سے و اگر بیابی فانما صد و نانا الیہ رجوع راوی گوید کہ از بعضی اولاد و سے
شدہ منہم کہ چون پسر و سے ویرا در قبر کرد و بعد از ان نظر کرد و در قبر و سے بیج چیز نیافت شاہان
شد عبد اللہ مضر رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ کینت وی ابو رجاء است از تابعین است از و سے

۱۰

آرد که در کشتی نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن و سه در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوند
 که سوزن مرا بین بازگردان سوزن و سه از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر گرفت و گویند
 که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر که دریا نیستی تو مگر بند بستی دریا آرام گرفت تا فاشی
 که جان صافی شد که گویا زیت است که زمین و بره العابد رحمة الله تعالی
 علیه کوفی سخن جرجان و بهامات قبر مشهور نزار سخ مالک بن کیس رضی الله عنه از کتیزک
 و سه پرسید که و سه از کجا افتاده می کرد گفت هر گاه که از و سه چیزی طلب می کرد می گفت
 که بفلان روز نه رود بگیر می رفتم و آنچه خواسته بود ازان روز نه می گرفتم و از بستی اهل جرجان
 آرد که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان می گذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
 و جامه های سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شمار اچه بوده است که جامه های سفید
 پوشیده اید گفتند که ما را جامه های سفید پوشانیده اند بجهت قدم کزین و بره مورق اهل
 نایب بعبره بود از و سه آرد که و سه نفقه خود را نزدیک سر خود می یافت **صلیب** و **من**
علی است که کینت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بعبره ساکن شده اند وقتی مستجاب
 اند عروت بود از و سه آرد که و بر ایوم الترویج در بعبره می دیدند در روز عرفه در عرفات و هم از و سه
 آرد که گفته است عادت من آن بود که هر روز یک فرما می خشک افطار می کردم و اهل من
 آزار بر اے من آماد می ساختند یک روز در وقت افطار از اطلب داشتم نیافتم نفس من
 ازان متاثر شد دیدم که آینده آمد و یک فرما بدست من داد بخوردم و هم از و سه آرد که و سه
 کینه خود را خالی می نهاد و چون بر می داشت بر بود سفیان سعید ثوری رحمة الله تعالی
 علیه و سه کوفی بود از و سه آرد که شیخ نقه صادق زهره کینت و سه ابو عبید الله گفته است
 که هر گاه بی بزغم در آدم و نیمه ناکاه دیدم که بر سه از در بزغم در آمد و جامه بر رو سه خود
 پوشیده بکنار چاه آمد و دلو سه آب کشید و بیاشامید من نیز بر فتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامید
 بسته با دام بود هرگز چیزی از ازان خوشتر نیافشامیده بودم چون باز نگریستم و سه رفته بود
 سحر و دیگر آدم و هاشم بن شمس دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلو سه آب گرفت و
 بیاشامید من پس مانده و بر ایاشامیدم آبله بود و عیال آینه چون باز نگریستم رفت بود
 سحر و دیگر بهمان موضع نشستم و سه نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه و بر اخور و هم شمس
 بود بشکر آخته جامه و بر ایگر فتم و بر دست پیچیدم و سوگند بر و سه دادم که بقی این خانه که
 بگو سه که نویستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگوئی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید
 ثوری ام و هم از و سه آرد که و سه در خانه یکی از دوستان خود فوت شد در بعبره صاحبان

گفت که سپهر طیبی بود روزی سفیان رحمة الله گفت که چندی این مرغ را مجوس دارید
 کاشی و پیر آزاد کنید من گفتم که از آن پسر منت و سه آزادی بخشید تو آزاد کن گفت نه و پیر
 یس و نیار می دهم یک دینار داد و پیر گرفت آزاد کرد آن مرغ روزی رفت و شب بان خانه
 سفیان رحمة الله بود و آن چون سفیان وفات کرد و عقب جنازه وی آمد و اضطرار بسیار
 کرد و بعد از آن پوسته پسر قبر و سه می آمد گاهی شب آنجای بود و گاهی بیخانه و سه بان
 می آمد آخر و پیر بر سر قبر و سه مرد و یافتند و پهلوسه قبر وی در خاک کردند و هم از و سه آرند
 که چون و پیر بعد از مردن غسل کردند و جسد و سه یافتند نوشته که فسبکینکم الله و مات رحمة الله
 بالبصرة سنة احدى و ستین و ما تیر شیبان را می رحمة الله تعالی علیه گویند
 که شیبان شبانی می کرد چون روز جمعه آمدی بعضا خود خطی کرد و گویند ان کشیدی و بنیاز
 رفتی آن گویند ان از ان خط بیرون زفتند تا آمدن و سه و گویند که وقتی و پیر اجناحت
 رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره بر آمد و پیر آمد تا و سه غسل کرد پس برفت و گویند که و پیر
 در خانه حبس کردند و در ابروی استوار کردند چون در راهکشانند در خانه نیو سفیان ثور و سه
 رحمة الله تعالی گفته است که من و شیبان بغیرت حج بیرون آمدیم روزی در راه ماران شیر
 پیش آمد بشیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت من از آن سگ سفیان
 بعد از ان بانگ بران شیر زوان شیر مثل سگ و م خود جنبا نیدن گرفت شیبان گفت
 نوش و پیر بگیرد و پالید و پیر گفتم این چه شهرت است گفت این که بی بی چه شهرت است
 ثوری اگر من شهرت را کرده و اشتی خود را با تو کرده مگر بر پشت و سه تا که غیب است
 بن المبارک رحمة الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در پیت که بلده است
 بر کنار ذات فوت شده است و قبر و سه استخاست قبل کان فیه خصال غیبه لم یجمع فی احد من
 اهل العلم فی زمانه کان فیها عالما و رعا حافط یوف باسنن رجالا فی جمع العلم شیبا عا ینا زلال
 او بیا بقول اشعر بنیایا مبارک سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند که غسل
 می کنم که در سالی سه روز غسل این مبارک تو اتم بود نمی تو اتم و فقیل عیاض رحمة الله تعالی
 علیه گفته است که سوگند بخداوند خانه کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
 در روز و سه آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
 بینا گرداند بر خاست و دعا کرد خدای تعالی چشم و پیر بینا گردانید یکی از ساعت گوید که من آن شخص
 بینا دیدم بعد از آنکه نابینا و پیر بودم و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک
 ندارم که مشب میروم این کتاب با سه مرا بهر دور و در خانه با جمله غلام کتاب مبارک بنام و در

بردارش بر نیامد کہ در آب اندازد باز گفت از وی پرسید کہ کتابا بہا را در روخانہ انداختی غلام
گفت انداختم گفت چہ علامت دیدی غلام گفت بیچ علامت ندیدم گفت نیند آختہ غلام گوید کہ
بعد از ان رفتم و ان کتاب را در آب انداختم دیدم کہ از روخانہ نرس بر آسمان بالا رفت تبر سیدم
و باز گشتم پرسید کہ چہ کردی گفتم آنچه فرمودہ بودی بجاس آوردم فرمود کہ چہ دیدی گفتم نور سے
دیدم کہ از روخانہ با آسمان بالا رفت فرمود کہ آرس آنچه فرمودم بجاس آوردی بعد از ان فرمود
کہ امشب سے روم مر غسل کن و جامہا سے راکہ در ان اجرم بستہ بودم کلن ساز پیش از ان
کہ فرودم جمع شوند مراد فن گنبد و صیبت ویرا بجاس آوردم چون جنازہ ویرا بیرون آوردم
دیدیم کہ از روخانہ کشتی پید شد جماعتی بیرون آمدند و چون بہا رسیدند گفتند کہ اکھد اشہ
کہ نماز ویرا دریا فسیم بروی نماز گذار دیم و دفن کردیم چون فاسخ شدیم از ان جماعت
پرسیدم کہ شما از کجا و آن سید کہ سے وفات یافتہ است پیرے کہ متران جماعت بود گفت
در خواب دیدم کہ گفتند انجام دے فوت شدہ است ہر کہ نماز سے حاضر شود خدا می توانے
ویرا بہشت روزی کند این کشتی را بکبارہ گرفتیم و شتا فقیم تا نماز ویرا و با فقیم ابو موسی الاوردی
رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ یکے از ثقات گوید کہ بطر موس بر ابو موسی اسود در آمد و سے
کفوف البصر بود یعنی چشم سے پوشیدہ بود دیدم کہ کفوفی در خانہ وی آویختہ است گفتیم حرکت نہ
چون چشم تومی بیند این مصحف بیت گفت با تو سخنے بگویم تا زندہ ام با سے گوی ہر گاہ کہ خواہم
کہ قرآن خواہم چشم مرا بینا سے گرداند گویند کہ ہر وقت کہ مصحف را می کشد چشم سے کشادہ
می شد و چون مصحف را می پوشید چشم سے پوشیدہ می گشت رحل کہول وی گفتہ است
کہ در سفر بودیم در منزے فرود آمدیم دیدیم کہ ما سے سفید مردہ افتادہ گفتیم شاید کہ ابن سلیمانے
بشد آب بروی ریختم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامے گنیدیم کہ متکلم را
نے دیدیم گفتند بر خاک اشہ دیدیم آنچه کردید و رقی ان مسلمان اثر خواہید شما را او یہ
پیا سوزیم کہ بان خود را و دیگران را او آکیند و اگر خواہید کفایت آب و چرا بندن دو آب
شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دو آب را از ما بردارید کہ ابن بنزویک ما دوست تر است
از تعلیم او دیدیم گفتند ہر گاہ کہ در منزے فرود آید مشکہا را او گردن اشتران آوازید تا چون
اشتران را از چرا بندن باز آید مشکہا پر آب باشد چون در منزے فرودے آید مشکہا را از
گردن اشتران می آویختیم و اشتران را از پیش خود دورے راندیم چون نماز شام باز سے آمد عمر
اشتران سیر می بود و مشکہا پر آب خانمہ و رعقوباست اعدا بہنا کہ کہ است اولیا و اشہ
از قبیل معجزات رسول است علی اشہ علیہ و آلہ وسلم ہمین معقوبانی کہ نسبت بنامان آنحضرت

موسی

ولی اویانی که رعایت او بپادشاهت و شرفیت و عظمت و سزایند از قبیل معجزات و سزایست
 است صلحی اشدر علیه و آله و سلم و از ان جمله آنست که در وقت صلحی مسلمان بشد و انبیا
 و ان عمر بن خواند و کتابت و می نیز می کرد و آخر مرد شد و بدین خود با گفتند و می گفتند
 چیزی نمی دانند مگر آنچه من نوشته ام از جاسه وی چون ببرد و بر اذن کردند با داد و بر او بدند
 که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی بکنند و
 دفن کردند با داد و دیگر و بر ایاقتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد
 کرده اند بار دیگر از جاسه وی قبری کنند و آنقدر که تو نوشتی معنی ما نقتد با داد و دیگر و بر
 از زمین بیرون انداخته یافتند و نوشتند که آن عمل مردم است و بر اینند اقتد و از ان جمله
 آنست که یکی از زناد و دشمنان که رسول صلی اشدر علیه و آله و سلم فرموده که ان ایسلامکه
 تفع اجتهت طالب العلم رضا عارضه گفت و اشدر که هر آنکه از انچه ملائکه را بر پاسب خود بگویم
 در غلین خود میخماسه آهنگین استوار کرد و در و سه مجلس مالک بن انس رضی اشدر عنه
 نهاد و در راه غلین خود را بر زمین می گفت و می گفت با لاسه فرشتگان را می شکتم تا گاه
 بفرزید و پختاد و توانست که بر پاسه خیزد و بر او اشدر و بخانه و سه بر و خوره در هر دو
 پاسه و سه افتاد و در پاسه و بر او بر زمین بماند تا وقت مرگ تراوی گوید که من و بر او
 دیدم بودم که چون آهوی بره تیزی رفت بعد از ان بر جاسه بماند تا ببرد و از ان جمله
 آنست که از ان متد و صنفانی رحمه الله که صاحب کتاب اسما و صاحب است رضی اشدر عنه
 و غیر آن از تصانیف اوست و امام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفته است که در شام بر یکی از
 مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی بر او پیش خود بسته است شبستم و در
 پرده بروی حدیث خواندن گرفته و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است چون تو از
 حدیث با خبر سید و دانست که من این متد هم گفت با ابا عبد الله و بیخ منی داننی که من خبر
 در پس پرده می شنیدم گفتم نه گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل طایفه و از قاضی نواده حدیثی می گفتند
 من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با و حق می خوانند که رسول صلی اشدر

علیه و آله و سلم فرموده است که اما یحیی الذی یرمخ راسه قبل الامام ان یجول اشدر تعالی را رسم
 اس حمار آن شیخ این حدیث را نگردار کرد و در طرق مختلف روایت کرد و از شقاوتی که در ششم
 شک در اول من در آمد که این چون تو اند بود چون آن شب خواب کردم و بلند او بیدار شدم
 سر من چون حمار می کشد بود ازین جهت از جاسه علمای خودم ماندم و هر که از علمای علم نیز و یک
 من منی آید با و سه از پس پرده سخن می گویم و چون از اهل نکمال و علم دین ترا میدهم این کتاب

با تو در میان می نهم با خدا می تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچ کس نگویی و چون بپوشم بگوئی تا مردم
 در وقت احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او باشند و شک در دل نیارند مگر با خدا
 تعالی عهد کردم پروردگار از پیش بر داشت و خود را کهن نمود جسد و چون جسد آدمی بود و سر و
 چون سر و از گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچ کس نگفتم و الله تعالی اعلم و احکم و ازان
 جمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله تعالی از یکی سلف کوهیت کرده است
 که و گفته است که در سفر بودم دیدم که جلای جنازه نهادند و قبر می کنند من نیز آنجا رفتم
 تا ایشان را در آن کار بد و کار شوم ناگاه دیدم که پیران سر و می و سر و می و سر و می و سر و
 سفید بر مری سفید سوار بود خوش از و می آن استخار سید و پسر سید که این است کیست گفتند
 یکی است از مسلمانان پسر سید که در ام از شما بود نزدیکتر به اشاره کسی کردند که این غلام و
 است از غلام پسر سید که خواب تو لقب قوس بود است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بود
 خود گرفته بود است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما می دانم که در غنائم خیانت می کرد
 آن پیران گفت بر خیزید و بروی نماز بگذارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گذایم آن پیران
 از ما بگذرید و دیگر پا در میان دیدیم چون ویرا در قبر که دیدیم تبری در قبر و فراموش کردیم غلام
 گفت من این تبری از شما عاریت گرفته بودم و شکر کرده بودم که بوسه باز بر من خاک را از و
 دور کردند و پند که وی نشسته است معلقه تری در گردن وی است و دست آن در دست وی ویرا
 بگذریم و با کشته و خدا بند تری را خبر که دیدیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و ازان جمله آنست
 که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که و گفته است که روزی در ایام حج
 در فطیحه کوه پارسه که می شدم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سینه
 را زمین گرفته است و فرود بر مردم تیرا و رعیتها آوردند تا و را خلاص کنند نتوانستند
 چون از استخلاص وی نومید شدند با و گفتند که بگو که چه عمل سزاوار این شدی تا
 دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند و بی هیچ جوابی داد تا زمین ویرا تپید و
 فرود و و می گریست باز ویرا مبالو کردند که سبب این را بگو تا دیگران چند گیرند
 هم گفت چون بسید و رسید باز مبالو کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود
 که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشته می خوردم و ازان جمله آنست آنکه هم امام مستغفری
 رحمة الله روایت کرده است که قومی بنی از من رفتند چون بصره رسیدند و منزله فرود آمدند
 آهوی بزرگ یک ایشان آمد یکی از آن قوم وی ویرا گرفت ویرا گفتند وای بر تو آنرا بگذار
 منی گذشت و می خندید تا آن زمان که آن آهوا ز ترس بشک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذشت چون در گرگگاه روز خواب کرداری آمد و بشکم و سه حلقه زد و صاحب وی بانگ برود
 زند که وای بر تو حرکت مکن و بی بین که بشکم تو حیثیت ما را بشکم وی فرود نیاید تا بول و غایط نکند
 چند آنکه آیه کرده بود و از آن جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی
 در سایه درختان حرم فرود آمده بودند کماچی بختند و مان خوش بدشتندی از ایشان تیر بر کمان نهاد
 و آهسته را بشکار کرد و ویک بر نشاندند وی بختند ناگاه آتش عظیم از زیر ویک بیرون آمد و آن
 قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامه با و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود
 سیمبی رسید و از آن جمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله علیه
 آورده است که یک از سلف گفته است که مره بسایه بود تا مینا و قارص بود و حفظ کلام الله و شست
 روزی در این شخصه نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از
 دل من محو گرداند چون شب سخت نداری تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه با ادا آن
 نمی دانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از زبان
 وی آوازی می آمد که هیچ کس نمی دانست که و سه چرمی گوید اهل و سه از و تنگ و شستند و ویرا
 خفته کردند تا ببرد و از آن جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله علیه روایت کرده است که
 یکی از سلف گفته است که پیر ما درین عذاب قبر اشکر بود و هر چند در آن بایا وی مناظره می کردند
 از آن بر نمی گذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با اضطراب و فرغ تمام از خواب
 بیدار شد و آواز داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفتم که در کف پاک
 من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پایی وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفتم که در
 خواب چنان دیدم که گورستان در آدم پایی من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست
 بعد از آن بعد از آن قبر ایمان آورد و آنکار نکرد و از آن جمله آنست آنکه روزی متوکل سنان که از
 آگینه ساخته بودند و آب از بالا از بر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند و در
 آشنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده من نمی پرسید گفتند
 اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت وائق باشد در همین مجلس با خود فرود
 همین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفتم که من بسی اندیشه
 کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بان خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طبع آنچه در
 دست ماست از مال و جا و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین فکرها
 و مع قبول نکردند و درین امر شکی بدل در آمده است بنیاید که قصد آن کردم که این اثر کتم و خوش
 و درین کتم ابن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود درین مسئله غلوی تمام و شست گفت الله الله یا

از آنکه

امیر المؤمنین زینار کہ درین سنت کہ خود زندہ کردہ نمیرانی متفقہ مان بیسے جہد کردند ز سید مذہب انچه نور سید سے
 خدای تعالیٰ ترا جزای غیرہا و برانچه کردی در حق اسلام در پیاب : بالذکر بسیار کرد و خون آزار کہ بنا و اکراہین
 مذہب برگرد : و واقع گفت بیاید کہ درین سنتنہ بہا بلکہ کنیہ : ابن ابی داؤد و گفت خدا سے تعالیٰ مرا مخلوق
 گرداناد و مردار و دنیا پیش از انکہ با خرت روم اگر انچه امیر المؤمنین بان رفتہ است از خلق قرآن حق
 نباشد و دیگرے گفت بدن من پرخمائے آہنین دوختہ باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت
 خدا سے تعالیٰ مرا بدیو گرداناد و ہمیشہ کہ آشنا و بیگانہ از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد
 و دیگری گفت خدا سے تعالیٰ مرا در تنگتہ من محکمے بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری سے
 گفت خدا سے تعالیٰ مرا دورہ : یا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از ہمہ واقع گفت
 خدای تعالیٰ بدن مرا بسوزاناد و در دنیا پیش از آخرت : اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت کہ
 خندہ : من ازان بود کہ این قصہ بنحاط من آید بحسب راز ازان جماعت نمائند کہ آن دعائی کہ در حق خود
 کردہ بوز تجاہت و بانچه گفتہ بود مبتلا گشت ابن ابی داؤد و مخلوق شد و بدن آن دیگری را بچما سے
 آہنین و در خند تا بہ : و آن دیگری و مرض اخیر عرقی می کرد کہ از تن آن بیج کس کرد و سے
 نمی توانست گشت بہر چہ عطر بکاری بردند سو و نمی داشت و آن دیگری خانہ بر بالای وی بنا کرد
 یک کرد و در گذر تا در انجا بگردان و آن دیگری در دجلہ غرق شد و بعد واقع را مرضی عارض شد کہ طباب بران
 اتفاق کردند کہ از چوب زیتون تنوری می باید نامت چنانکہ از اخلر نیز بر آید بعد ازان آرا خالی
 کنند و از شبیت بر سازند و واقع را سے ساعت در انجا نشانند و بعد ازان بیرون آزند چون ہوا سے
 بیرون در وی اثر کند و جوی علیہ خواہد شد و فریاد خواهد کرد کہ بہ تنورم ابا ز بریدی باید کہ و بر ا
 بہ تنور باز برند و اگر بلاک خواہد شد چون انچه اطبا گفتہ بودند کردند و از تنور بیرون آورند چنانکہ
 گاہ و بانگ کند فریاد سیکر و کہ نہرا بہ تنور باز برید زمان و غلامان وی ترجم کردند و پر ا بہ تنور باز بردند
 و فریاد وی کم شد و آبلہائی کہ از تن وی بیرون آمدہ بود با بر قید و بدن وی چون گفت سپاہ شد
 چون بیرون آورند فی الحال بگرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است کہ بتقریر زبان و
 تخریر بیان استیفای آن توان نمود چہ ظاہر است کہ در ہر روز کاری و ہر دیاری چندان وبال و
 نکال متوجہ حال ارباب ظلم و زور و محاب فسق و فجور کہ از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز
 کردہ اند می گرد و مشاہدہ خواص و عوام می افتد کہ از شرح و بیان مستثنی است بلکہ ہر کس را کہ
 باطن نور ایمان منور شدہ باشد از ملاحظہ احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
 مباهلت معاصی و مخالفات درمی یابد چہ نتیجتاً طاعت ہمہ ذوق و حضور و مکارم اخلاق و معاسن
 افعال است و ثمر کما معاصی ہمہ کہ در وقت ظلمت و زمانہ اخلاق و قبائح افعال و شک نیست کہ چنانکہ

آنها از قبیل ثنوبات است اینها از حقوق عقوبات است و فقنا ائمه و جمیع المسلمین لازماً کتاب الطاعات ^{کلمة}
 الی نیل الثنوبات و ضیاع عن اقرب اسمیات المودعی الی بلواخذة بالعقوبات انه غیر موفق و معین نیست
 آخر آنچه مفید فی خیر و علم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب است که چون مطالعه کنندگان
 بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک سعائی آن منتفع گردند باعث تصدیق این جمع و تالیف را بدعا
 خیر و رحمت یا و کنند و بسته عامی فضل و کرمت ابد او نمایند

لک احمد و شکر یا ذوالجلال که وصفت تمامی گرفت این مقال در آن وقت اتمام آن دست داد
 که تمته بود تاریخ سال ۱۰۰۰ خدا یا بان سرور انبیاء که زیافت طریقت کمال به صاحب و باطنش که بر کس تفاوت
 فروغ هر بی جزبان محسب و آل به با بتاع و ابتاع ایشان به مقدم نشینان صفت زبال بود که در کام
 جامی لب تشنه ریزه به نغمه عشق شان یک شمال به بان به بستن بیان از خورشید بود که افتد ز خورشید
 الی ال به در آن جوهری بازگشتش تو باش به که حسن الباقی نعم انال به

خاتمه الطبع من جانب کارخانگان مطبع

بعد افتتاح کلام به غیر اعلام به در این وقت سوادق سیدان نام براسی زمین ساکنان مسالک
 ملت محمدیه و در هر دو آن طرق وین ستون به پیر ابان که درین جزو زمان سعادت اتم ان کتاب لاجواب
 مستقیم لائل ثبت مدارج رسالت سببی شواهد النبوة لتقوية يقين اهل الفتوة منقشه
 بر یک مقدمه در توضیح معنی نبی و رسول و هفت رکن و خانه رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شده و دوم از ولادت تا ولادت سوم از ولادت تا هجرت چهارم از
 هجرت تا وفات پنجم بیان آنچه خصوصیت سببی ازین اوقات مد شده باشد ششم شواهد که از ائمه اطهار
 و صحابه کبار بطور آینه منقشه شواهد که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه علیه و خاتمه در عقوبات احمد
 هر چند در ترتیب دیگر مانند ارجح النبوة و معارج النبوة و غیره شباهت به چنین تقاریر ضبط کرده اند لیکن همانا
 اینچنین توضیحات لائق و فائق مخصوص شواهد احوال حضرت ائمه اطهار و اصحاب کبار که نگاشته
 فی الحال بار دیگر تکرار افاده عامه و پاس خواطر جویندگان بنیک فرجام بعد نظر ثانی و بصحت امکانی
 بطبع رفیع منزلت سموه ثبت نوبتین دانش و فرزادگی بدرسمای بنیش و مردانگی و الایمت سرایا
 مروت فروغ و دیده اقبالی که در چشمه اهلان متکفل کا و بستگان نزدیک و دور جناب منشی نو لکشور صاحب
 با صبح بالسرور در بلده علم آباد لکنوه ارفع ماه فروری ۱۳۰۰ ع مطابق تاریخ اول شعبان ۱۳۰۰ هجری کسوت انطباع
 آراسته و پیراسته شد امید از افضال و کرم باری آنست که بقبول فروختش یاری فرماید آمین

تم آمین

غلام دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف پر مصنفہ کشتی
 پیویر لیدین۔

تفسیر القلندرہ فی تحریر الانور۔ سلسلہ خانوادہ
 قاد۔ یہ کا بیان مسند شاہ محمودیہ۔

فتوح اکرمین۔ نفلوم مع نقشبوت عربین شریفین
 اور اسکے مقامات تہذیبیہ مولفہ حضرت عبدالقادر جیلانی
 قدس سرہ۔

تذکرۃ المعاد۔ معاذ کے بیان میں ہو مصنفہ قاضی
 سار اللہ پانی پتی۔

کتب متفرقات دینیہ اردو

تبیہ احمدی۔ سرباس خاتم المرسلین کا بیان مولفہ
 جمال الدین حسن خان۔

شعوی زائر۔ دعوت قبائل قریش مصنفہ نواب شہیر علی
 وہ از درہ مجلس۔ سٹی بیہ ریاض الانارہ ہارنی

احوال سیدالابرار مولفہ مولوی وحید الدین شہر علی
 اسرار کربلا۔ حالات سرگرمی کے سلسلے مولفہ منشی
 محمد عبدالدین بگڑی۔

مہر نبوت۔ نعت پیغمبر میں تصنیف نواب
 محمد عبدالعلیم خان نظام۔

رموز القرآن۔ اوقات قرآن کا بیان مولفہ مولفہ
 محمد حسین علی ہاشمی شاہجاہ پوری۔

آثار محشر۔ علامات قیامت کا حال۔
 صحیح کا ستارہ۔ حالات بہشت و دوزخ و قیامت

نقوش معظم۔ دافع ہرزہ دو غم جملہ نقوش بحرب
 و نقت کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک مسخ فحشہ برتھوینا

بنامہ چون کے گلے میں واسطے حفاظت کے ڈال جائے
 میزبان الفرقان۔ در احوال قرآن مصنفہ حضرت
 صاحب تیسی۔

ادعیہ زیارت۔ مدینہ منورہ مولفہ مولوی
 محمد حسن۔

حج و کعبہ۔ سنی بغایہ الشعور۔ تصنیف مولوی محمد شاہ
 انوار العارفین۔ در یادگار و خاکبرہ صوفیوں کے
 محمد حسین مراد آبادی۔

سفیۃ الاولیاء۔ تصنیف شاہزادہ داراشکوہ۔
 رسالہ دخیرو نفوس۔ از ملا محمد باقر مجلسی تہذیب
 ایمہ کا۔

شرح اوراد فقیر۔ مع شرح دعائے رقاب
 و خلاصۃ الاوراد۔ نادر مجموعہ شایع ملا محمد بھغڑی اور
 خلاصۃ لاوردین و طائف ماہوارہ می او ہفتہ و سالانہ

دعائیں جنکی موافقت مفید اہل دین ہونے کو ہیں
 روحہ الشہداء۔ تصنیف ملا حسین دافند۔

علاء الحق فی رویۃ الحق تصنیف ملا شاہ محمد حنفی
 دیبادت تقلید۔

بیان فی احکام الدخان۔ سانس منع قلیان کشی
 اور زہاس سے بچنے کا بیان از ابو ایوب محمد مولوی عین الدین۔

طیبر الاسلام۔ مروجہ بہ طہیر الابرار۔ ایسین

<p>شفا مشہور پہلے مجلس - تصنیف نواب سید عطار اللہ صاحب -</p>	<p>مولانا مولوی عباس علی - قیامت نامہ - بہشت نامہ - مؤلف مولوی</p>
<p>مجموعہ نو و نو نامہ - شامل چند رسائل ذیل - ۱۔ دعاے مغنی - ۲۔ قصیدہ بچرہ - ۳۔ قصیدہ بانہ سجاد</p>	<p>نیاف الحق صاحب - اخبار قیامت - قیامت کی نشانیوں کا بیان -</p>
<p>۴۔ قصیدہ خوشنہ - ۵۔ دعاے سربانی - ۶۔ قصیدہ اولیں قرنی -</p>	<p>اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیائے سعادت - ترجمہ مولوی محمد الدین صاحب -</p>
<p>النوار محمدی - بیان اختلاف فرق اسلامیہ تصنیف محمد امیر اکبر آبادی -</p>	<p>تذوق العارفین - ترجمہ احیاء العلوم کامل چار جلد ترجمہ مولوی محمد حسن صاحب</p>
<p>شرح چہل حدیث - تصنیف میر علی - مجموعہ ادوات نامہ - ۲۔ قصیدہ نعشہ - ۳۔ قصہ</p>	<p>ہدایت الکوئین - الی شہادۃ الحسینین - مؤلف ابوالخیر مولوی محمد عین الدین مشہدی -</p>
<p>حضرت بلال - ۴۔ قصہ حضرت زانی علیہ - ۵۔ نبوت نامہ سورف بہ علیہ شریف -</p>	<p>تحفہ درود - ملقب بحیر الکلام - مؤلف مولوی منظور احمد صاحب</p>
<p>مولود شریف منظوم - از خزا علی بہار - مولود شریف شہید شہزادہ - واضح خطا مولوی</p>	<p>رسالہ کسب الانبیا - مصنف مولوی منظور الحق - شجرہ طغراسے - اسمائے دوازده امام علیہم السلام</p>
<p>غلام نامہ شہید - ایضاً - خرد -</p>	<p>از صنعت کاری مولوی ہادی علی خوشنویس ثانی - وہ مجلس منظوم - معرکہ شہادت کربلا علی الترتیب</p>
<p>میلا و مصطفوی - ہر دو ایات امامیہ تصنیف مولوی وزیر حسن صاحب</p>	<p>شمول چودہ مجلس - جنگ نامہ کربلا -</p>
<p>حدائقہ میلا و - در فضائل ولادت حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ -</p>	<p>وہ مخزن - مصاب کربلا مصنفہ حکیم نصر اللہ خان مصلح مجموعہ گوشہ عقبتی - و رد و طائف اسمائے الہی مع</p>
<p>نسب نامہ - سزا مقدما حال بہشت سے وفات تک -</p>	<p>خواص و نامہ مبارک رسالت پناہی تالیف مولوی محمد عباس صاحب -</p>
<p>میں پیکار - سورف بہ وہ مجلس - مع رسالہ</p>	<p>میں پیکار - سورف بہ وہ مجلس - مع رسالہ</p>

